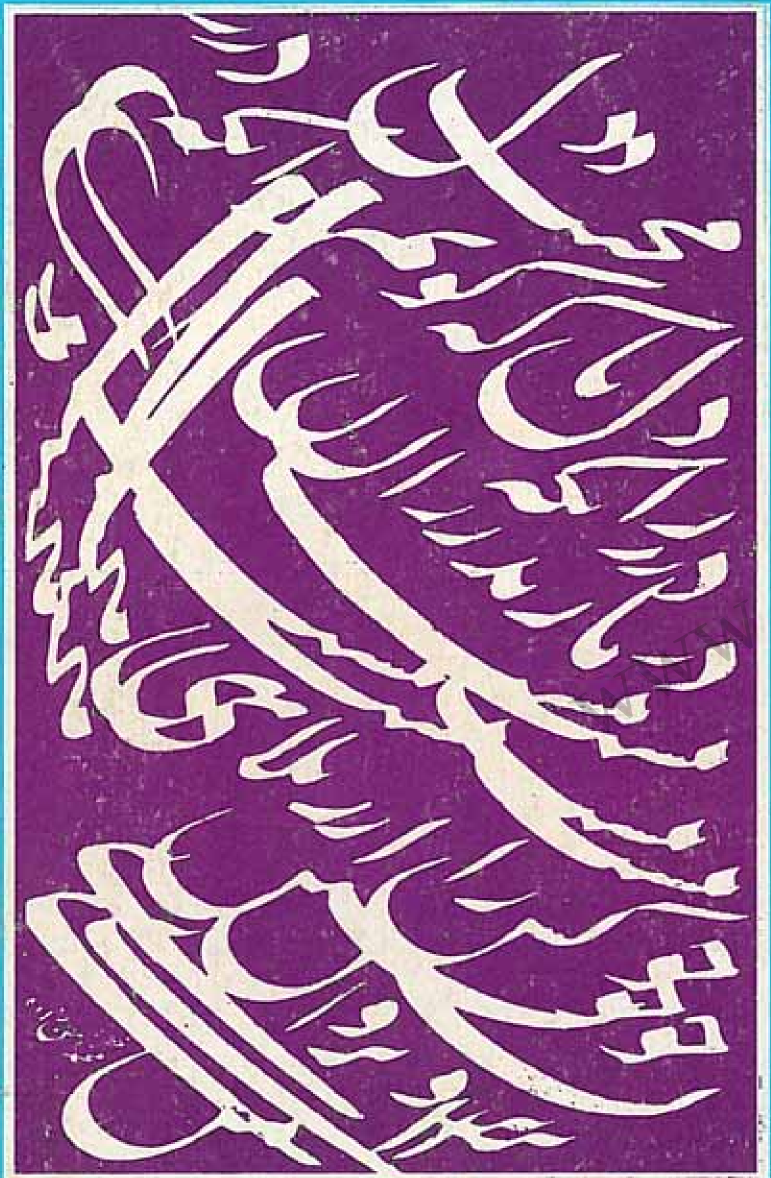


در قلمرو مازندران

(۳)



پدید آورندگان:

آشوغ. سیروس مهدوی. کریم‌الله قائمی. قربان صحت بدخشان. مهرداد مهرپور محمدی. جهانگیر نصری‌اشرفی. غلامرضا کبیری. ر. واسمر. نصرالله پورمحمدی. آشور نیازی. حسین مسرت. آلماز یاز بردیف. لیلا ژنشه. سوبین ارموند. محمدحسن اعتمادالسلطنه. میرهاشم محدث. طیار یزدان پناه لموکی. احمد داداشی. جمشید قائمی. مفیض الله کبیر. سیروس بارسائی. حسین صمدی. زین‌العابدین درگاهی. ارازمحمد سارلی. محمود جوادیان کوتنایی. حجت‌الله حیدری سوادکوهی. محمد داودی. محمود رستمی. علی‌اصغر مهجوریان. سیدعلی هاشمی چلاوی.

به کوشش حسین صمدی

در قلمرو مازندران

جلد ۳

(مجموعه مقاله)

به کوشش حسین صمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

نام کتاب: درقلمرو مازندران (۲)

به کوشش: حسین صمدی

ناشر: انتشارات حاجی طلایی

تیراژ: ۳۰۰۰جلد

نوبت چاپ: بهار ۱۳۷۴

چاپخانه : قائمشهر- چاپ فدک - تلفن: ۹۲۱۱۲

بها: ۵۰۰۰ ریال

حروفچینی: فرمان رایانه (تلفن ۹۲۴۴۱۷)

با ما می توانید به نشانی: قائمشهر-صندوق پستی ۱۶۵-۴۷۶۱۵ تلفن۹۲۶۶۹ تماس بگیرید.

آنچه می‌خوانید

چند نکته

* به روزگاری این دفتر منتشر می‌شود که غم نان درد همگانی شده است. گرانی و ناداری توان بسیاری از دوستداران کتاب را گرفته است و آنان ناگزیر به کناره‌گیری ـ هرچند کوتاه مدت ـ شده‌اند! در این میانه هنوز هستند شمار اندکی که با کمترین توان مالی به فرهنگ و هنر می‌اندیشند و پیگیر چاپ و نشر داشته‌های مردم سرزمین هستند. اینان دربرابر سرزنش، اتهام و ستیز ناآگاهان و نابخردان «کار» و «آینده» را داور قرار داده‌اند! باشد که با همدلی و همگامی یاران خاک برای بهینه کردن «در قلمرو مازندران» و نایافته‌ها توانمند باشیم و این دفتر چون بسیاری از مجموعه‌ها و مجله‌ها بسته نشود.
* گفتار «بررسی دیدگاه‌ها درباره فعل گذشته و نقلی در دستور مازندرانی «از زین‌العابدین درگاهی در دفتر دوم، با خطای حروفچینی به چاپ رسیده بود. با پوزش از نویسنده و خوانندگان، امیدواریم از این پس کمتر دچار چنین مشکلی باشیم.
* مقاله‌ها برپایه رده‌بندی دیوئی چاپ می‌شود.
* با ارسال نوشته‌ها، اسناد و نگاره‌های فرهنگی، تاریخی در قلمرو مازندران را در ارائه بهتر دفترهای آینده یاری کنید.
* بپذیریم که هر نوشته‌ای پدیدآورنده، باور و زمان خود را دارد، بنابراین نخواهیم در آن دست بریم مگر به ضرورت.
* برای نگارش واژه‌های مازندرانی و آوانگاری روش زیر گزینه شده است:

حرف	آوانگاری	حرف	آوانگاری	حرف	آوانگاری	حرف	آوانگاری
آ	ā	پ	p	س	s	ه	h
اَ	a	ت	t	ش	š	ی	y
ا (میانه آوا)	ē	ج	j	غ	q	یی، نی، ذ، ع میانه	
اِ	e	چ	č	ک	k	و پایانی واژه‌ها آ	
ای	i	خ	x	گ	g	نشانه تأکید حرف‌اند	
اُ	o	د	d	ل	l		
او	u	ر	r	م	m		
او (ملایم)	ū	ز	z	ن	n		
ب	b	ژ	ž	و	v		

مقاله نامه مازندران ۱۳۷۰

آشوغ
با سپاس از همکاری
م.ب

پیشتر درباره نیاز پژوهشگران منطقه به آگاهیهای نوین درزمینه شناخت مازندران، گردآوری و چاپ کتابشناسیهای گوناگون، گردآوری کتابها، مقاله‌ها و دیگر مدارک نوشتاری و غیرنوشتاری در مراکز آگاهی‌رسانی، رده‌بندی و ارائه خدمات به خواستاران نوشته شد، اما تاکنون دراین باره اقدام بایسته‌ای ـ سخن از شایسته نیست ـ نشد!

با دیدن ناهنجاریهای بخش گسترده‌ای از جوانان و نیز میانسالان، پرسشی در اندیشه جان می‌گیرد که: **جایگاه فرهنگ مطالعه، گسترش کتابخوانی و پژوهش در طرح‌های پنجساله و درازمدت کجا است؟ برنامه‌ریزان و سیاستگزاران برای زدودن زنگارهای نادانی، فقر مطالعه، بهینه کردن داشته‌ها و ... چه می‌کنند؟**

آمارهای در دست سخن از داشتن ۴۴ کتابخانه پایدار و ناپایدار / ثابت و سیار در سال ۱۳۵۶ دارند، آنهم در استان مازندرانی که کمتر از ۱/۵ میلیون جمعیت و مساحت جغرافیایی بیشتر از روزگار کنونی داشت، اما اینک که در ۱۷ شهرستان حدود چهار میلیون نفر جای گرفته‌اند، میزان افزایش کمی و کیفی کتابخانه‌ها چه اندازه است؛ همچنین درصد افزایش اعضای کتابخانه، برنامه‌های جذب مردم به کتابخوانی و پرسشهایی از این دست؟ مردم حق دارند بپرسند: چگونه است که در دیگر استانها مجله و نشریه منطقه‌ای با ویژگیهای زبان، فرهنگ، تاریخ و ... منتشر می‌شود (نمونه استان همسایهٔ ما گیلان با داشتن بیش از ده مجله و نشریه)، اما مازندران از داشتن حتی یک مجله محروم است؟

یادآور می‌شود این استان دارای ترکیب قومی ـ ملی گسترده‌ای است که جز مازندرانیها، ترکمن، ترک، لر، کرد، بلوچ و ... نیز در آن زندگی می‌کنند.

امید آنکه مسئولین فرهنگی منطقه به نیازها بپردازند، و امّا چند نکته درباره مقاله نامهٔ ۱۳۷۰:

۱ ـ مقاله‌هایی که در سال ۱۳۷۰ در ماهنامه‌ها، فصلنامه‌ها و گاهنامه‌ها چاپ شده‌اند، بازیابی و شناسایی شده است.

۲ ـ در تنظیم مقاله نامه از کلیات رده‌بندی دیوئی ـ سیستم پذیرفته شده کتابخانه ملی و کتابخانه‌های عمومی کشور ـ پیروی شد. همچنین برای بازیابی آسانتر پژوهشگران و کتابخانه‌هایی که از روش کنگره بهره می‌برند، پس از نمایه‌ها جایگاه اثر در کلیات رده‌بندی کنگره نیز داده شده است.

۳ ـ دریای مازندران به عنوان بخشی از جغرافیای طبیعی استان بشمار آمده و مقاله‌هایی که در این باره بود نیز شناسانده شده‌اند، با این شرط که به بررسی مناطق جغرافیایی «مازندران» و «شمال» پرداخته باشند.

۴ ـ از آنجا که این مقاله نامه ویژه استان مازندران است از اینرو شماری از مقاله‌ها بسویژه زندگینامه‌ها همچون احسان طبری، فضل‌الله نوری در «تاریخ ـ زندگینامه‌ها» (۹۲۰) آمده است، نه در «تاریخ ـ پهلوی» و یا «تاریخ ـ انقلاب مشروطیت».

در اینجا با امید به همدلی همگانی برای بالابردن داشته‌ها و دانسته‌ها دربارهٔ سرزمین خود به شناساندن مقاله‌هایی که در سال ۱۳۷۰ چاپ شده‌اند، می‌پردازم.

... ـ کلیات

ـ صمدی، حسین. «فهرست کتابهای ترکمنی چاپ ایران». در قلمرو مازندران، ج ۱، (بهار ۱۳۷۰): ۲۰۱-۲۱۸.

/کتابشناسیها / ترکمنها / Z

۱۰۰ ـ فلسفه

۲۰۰ ـ دین

۳۰۰ ـ علوم اجتماعی

ـ امامی، محمد علی. «حقوق بین‌المللی (بین‌الدول) ماهیگیری و تطبیق آن بر دریای مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۵۷-۵۶۹.

حقوق دریایی /دریای مازندران /شیلات ـ حقوق دریایی/ $\frac{JX}{K}$

ـ «بانک استان مازندران». سپهر، ش ۱۱ (فروردین ۱۳۷۰) ۱۴-۱۷.

/اوضاع اقتصادی /بانکداری ـ بانک استان مازندران /بانک استان مازندران کارنامه‌ها / HG

ـ بحرانی، محمدحسین. «اقلیم، انسان و فعالیت در استان مازندران». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰) : ۷-۲۹.

/ آمار - کلیات /اوضاع اجتماعی /اوضاع اقتصادی /اوضاع فرهنگی /HA

ـ «بنادر جمهوری اسلامی ایران در دریای خزر». مناطق آزاد، ۱، ش ۲ (فروردین ۱۳۷۰): ۴۲-۴۳، ۶۲.

/حمل و نقل دریایی /راه‌های دریایی /بنادر /دریای مازندران ـ بنادر/ $\frac{HE}{VK}$

ـ دهاز، بابک. «عید نوروز در شمال ایران». ایران‌شناسی، ۱، ش ۳ و ۴ (اسفند ۷۰ و فروردین ۱۳۷۱): ۲۵.

/آداب و رسوم /جشنها ـ عید نوروز /GT

ـ ریاحی، سیمین. «ازدواج در عشایر ترکمن صحرا». رشد آموزش علوم

اجتماعی، ۴، ش ۸ (تابستان ۱۳۷۰): ۱۵-۲۱.

/آداب و رسوم/ جشنها ـ ازدواج /ترکمنها/ زنان ترکمن/ GR/GT

ـ صفات حقیقی، محمد علی. «**برنامه‌ریزی حمل و نقل در مبادی شمالی و جنوبی کشور**». مجموعه مقالات دومین سمینار بررسی مسائل حمل و نقل کشور، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰) : ۱۸۱-۱۹۴.

ترابری ـ برنامه‌ریزی / ترابری دریایی / ترابری زمینی / ترابری هوایی / بازرگانی خارجی/ HE/VK

ـ قوجق، یوسف. «**(لاله) ترانه دختران ترکمن**». خاوران، ش ۹-۱۱ (مرداد ـ مهر ۱۳۷۰): ۹۵-۹۷.

/فرهنگ عامه ـ لالایی ترکمنی /ترکمنها/زنان ترکمن /واژه‌های ترکمنی/ GR/GT

ـ کریمی، داریوش. «**رژیم حقوقی ماهیگیری دریای مازندران**». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۷۱-۵۸۲.

/حقوق دریایی/دریای مازندران ـ حقوق دریایی /شیلات ـ حقوق/ JX/K

ـ «**گزارش بررسی از ۱٦ شرکت تعاونی تولیدی گرگان و گنبد**». تعاون، ش ۱۰۳ (اسفند ۱۳۷۰): ۵۴-۵۸.

/تعاونیهای تولیدی/تعاونیها ـ داده‌های آماری/تعاونیهای تولیدی گرگان ـ گنبد/ HF/TT

ـ معززی، علی‌اصغر. «**طایفه‌های کتول**». آینده، ۱۷، ش ۹-۱۲ (آذر ـ اسفند ۱۳۷۰): ۸۱۷-۸۱۸.

/مردم‌شناسی ـ کتول/ علی آباد کتول/ CS

ـ وثوق زمانی، ابوالفتح. «**سازمان همکاری کشورهای پیرامون دریای خزر**».

[ایران و ۵ کشور ساحلی دریای مازندران]. سنبله، ش ۳۶ (اسفند ۱۳۷۰): ۵۰-۵۱.

/بازرگانی خارجی /همکاریهای منطقه‌ای /حمل و نقل دریایی /دریای مازندران ـ اجلاسها و کنفرانسها /VK

۴۰۰ ـ زبان

ـ آغاسی‌زاده خطیر کلایی، فتح‌الله. «**واژه‌های محلی مازندرانی**». [۱۰ واژه

دامداری]. سنبله، ش ۲۸ (تیر ۱۳۷۰): ۶۳.

/ زبان ـ واژه‌نامه نامه‌ها / واژه‌های مازندرانی / واژه‌های دامداری / PIR

ـ آغاسی‌زاده خطیر کلایی، فتح‌الله. «**واژه‌های محلی مازندرانی**». [۱۰ واژه درباره گیاهان]. سنبله، ش ۲۹ (مرداد ۱۳۷۰): ۶۸.

/زبان ـ واژه‌نامه‌ها /واژه‌های مازندرانی /واژه‌های گیاهی /PIR

ـ صمدی، حسین. «**نگاهی به کتاب ترانه‌های شمال**». [نقد واژه‌ها و ترانه‌های مازندرانی در کتابی از علی عبدلی]. ایران‌شناسی، ۱، ش ۳ و ۴ (زمستان ۷۰ و فروردین ۱۳۷۱): ۵۰-۵۷.

/زبان ـ واژه‌نامه‌ها /واژه‌های قائمشهری /شعر مازندرانی /نقد کتاب ـ ترانه‌های شمال /PIR

ـ نوری کوتنائی، نظام‌الدین. «**دستور زبان مازندرانی «تبری»**». در قلمرو مازندران، ج ۱(بهار ۱۳۷۰): ۶۱-۸۳.

/زبان ـ دستور زبان مازندرانی /واژه‌های مازندرانی /PIR

۵۰۰ ـ علوم خالص

ـ آرام، مهدی. «خدمات هواشناسی برای شیلات و ماهیگیری». [در دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۶۹-۳۸۲.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /آب وهوا /هواشناسی /و جو شیلاتی /QE

ـ ابوذری، سهیلا. «آتشفشان دماوند». رشد آموزش زمین‌شناسی، ۶، ش ۲۳-۲۴ (زمستان ۶۹ و بهار ۱۳۷۰): ۴۲-۴۸.

/زمین‌شناسی /دماوند، کوه /QE

ـ احمدی، علی. «کیلکا (گذشته، حال و آینده)». آبزیان، ش ۱۱ (دی ۱۳۷۰): ۳۶-۴۱.

/جانورشناسی ـ ماهی کیلکا /ماهیها ـ کیلکا / شیلات ـ تاریخ /QL

ـ اصلان پرویز، حسن. «**تاریخچه سفرهای تحقیقاتی ماهی‌شناسی دریائی در دریای خزر**». آبزیان، ش ۱۱ (مهر ۱۳۷۰): ۱۸-۲۳.

/جانورشناسی ـ ماهی‌ها /ماهی‌شناسی ـ تاریخ /دریای مازندران /QL

- اصلان پرویز، حسن. «دوام و رشد بچه ماهیان خاویاری رها شده در دریای خزر». آبزیان، ش ۱۵ (بهمن ۱۳۷۰): ۴-۹.

/جانورشناسی - ماهی‌های خاویاری /خاویار /پرورش ماهی خاویاری /دریای مازندران /QL

- اصلان پرویز، حسن. «ذخایر تاسماهیان و بازتولید طبیعی آنها در حوضه ولگا - خزر». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۰۱-۳۱۷.

/جانورشناسی - تاسماهی /خاویار /شیلات - داده‌های آماری / دریای مازندران / ولگا - رود /QL

- اصلان پرویز، حسن. «گاوماهیان دریای خزر خانواده Gobiidae». آبزیان، ش ۱۲ و ۱۳ (آبان و آذر ۱۳۷۰): ۳۶-۳۹، ۹۹.

/ جانورشناسی -گاوماهی / دریای مازندران / QL

- «افسانه هیولای کاسپین به حقیقت می‌پیوندد.» بندر و دریا، ش ۳۴ (دی ۱۳۷۰): ۵۲-۵۳.

/جغرافیای طبیعی / دریای مازندران / دریای‌مازندران - بررسیهای علمی /QE

- امینی، فرهاد. «بیولوژی ماهیان کفال و بررسی آداپتاسیون آنها به آب شیرین». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۷۱-۷۹.

/جانورشناسی - ماهی کفال /دریای مازندران /رودخانه‌ها /QL

- «این دریای عجیب خزر». ترجمه ابوالفضل آزموده، بندر و دریا، ش ۳۱ (خرداد ۱۳۷۰) : ۲۹.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /دریای مازندران - بررسیهای علمی /QE

- «بررسی مسائل زیست‌محیطی دریای خزر». آبزیان، ش ۱۱ (مهر ۱۳۷۰): ۲۸-۲۹.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /دریای مازندران-بررسیهای‌علمی /QE

- بلیایوا، و. ن (و دیگران). «کفال ماهیان دریای خزر». ترجمه حسن اصلان پرویز. آبزیان، ش ۱۴ (دی ۱۳۷۰): ۲۰-۲۵.

/جانورشناسی - ماهی کفال /دریای مازندران /QL

- «تمشک این میوه وحشی مفید» [در شمال]. کشاورز، ش ۱۴۱ (شهریور ۱۳۷۰): ۵۵.

/گیاهشناسی ـ تمشک /گیاهان دارویی ـ تمشک /QK

ـ خسرو تهرانی، خسرو؛ بدان، فرانسوا. «بررسی مواد آلی اشکوب توآرسین البرز مرکزی، وابسته به کناره حوضه تتیس». علوم زمین، ۱، ش ۱ (پاییز ۱۳۷۰): ۳۰-۴۱.

/زمین شناسی /البرز مرکزی /تیتس /QE

ـ «خشم دریای خزر! آخرین رویدادهای دریای خزر». فاراد، ۷، ش ۴۸-۱ ـ (مرداد و شهریور ۱۳۷۰): ۱۴-۱۷، ۶۸.

/ جغرافیای طبیعی /جغرافیای تاریخی /دریای مازندران /آب و هوا /QE

ـ رضوانی، سهراب. «ترکیب جنسیت گونه‌های ماهیان خاویاری دریای خزر و تأثیر منوسکس کردن در جمعیت تاسماهیان». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۱۵۹-۱۷۹.

/جانورشناسی ـ تاسماهیان /ماهیهای خاویاری /خاویار /دریای‌مازندران /QL

ـ رمضانی گورابی، بهمن. «بررسی نوسانات آب دریای خزر». زیتون، ش ۱۰۱ (فروردین، اردیبهشت ۱۳۷۰): ۱۰-۱۱، ۴۹. * سنبله، ش ۲۸ (تیر ۱۳۷۰): ۵۰-۵۳.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /نوسانات آب دریا /QE

ـ روستائیان، پیمان. «کنترل محیطی چرخه تولید مثل در ماهیان استخوانی» [در دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰) ۱۱۷-۱۲۸.

/جانورشناسی ـ ماهی‌های استخوانی /دریای مازندران /QL

ـ «زراعت برنج. خاک شالیزار». [در شمال ایران]. کشاورز، ش ۱۳۶ (فروردین ۱۳۷۰): ۳۲-۳۳.

/خاکشناسی /زمینهای کشاورزی /کشاورزی ـ برنج /QE

ـ زهزاد، بهرام. «شناسائی مقدماتی خلیج گرگان و ذخائر شیلاتی آن». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۱۹-۳۳۸.

/جغرافیای طبیعی /خلیج گرگان /دریای مازندران /ماهی‌ها /QE

ـ سلیمانی، کریم. «اهمیت بررسی نوسانات سطح آب دریای خزر». جهاد، ۱۱، ش ۱۴۶ (آبان ۱۳۷۰): ۱۸-۲۶.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /نوسانات آب دریا /آب و هوا/QE

- «سلیمانی، کریم.» نوسانات سطح آب دریای خزر». سنبله، ش ۳۲ (آبان ۱۳۷۰): ۳۵-۳۹.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /نوسانات آب دریا /آب و هوا/QE

- «سنگربندی مردم شمال در برابر دریا». دانش و فن، ش۵۴(مرداد ۱۳۷۰): ۶-۷.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /نوسانات آب دریا /آب و هوا/QE

- شهرابی، مصطفی. «دریای خزر». علوم زمین، ۱، ش ۳ (زمستان ۱۳۷۰): ۱۸-۲۵.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران/QE

- طریک، عظیم بردی. «بررسی مقدماتی تغذیه تاسماهیان در صیدگاه ترکمن». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۱۴۳-۱۵۸.

/جانورشناسی - تاسماهیان /ماهی‌های خاویاری /دریای مازندران /بندر ترکمن /QL

- عبدالهی، حمید. «گذشته، حال و آینده دریای نیلگون خزر و نقش آن در اقتصاد کشور». مناطق آزاد، ۱، ش ۶ (مرداد ۱۳۷۰): ۴۴-۴۷، ۵۹.

/جغرافیای طبیعی /جغرافیای اقتصادی /دریای مازندران /ترابری دریایی / شیلات / QE

- عبدلی، اصغر. «معرفی یک گونه جدید ماهی در آب‌بندانهای مازندران». [ماهی P. Parva]. آبزیان، ش ۱۴ (دی ۱۳۷۰): ۵۴-۵۵.

/جانورشناسی - ماهی پ. پاروا / آب بندانها / QL

- عربان، شهربانو. «پدیده تنظیم اسمزی در مارماهی» [دریای مازندران و ...]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۵-۷۰.

/جانورشناسی - مارماهی /دریای مازندران/QL

- عمادی، حسین. «بیولوژی و شناخت ماهی کیلکای دریای خزر». آبزیان، ش ۱۱ (مهر ۱۳۷۰): ۸-۱۲، ۲۷.

/ جانورشناسی - ماهی کیلکا / دریای مازندران / QL

- عمادی، حسین. «فیل ماهی HUSO - HUSO و اوضاع گذشته و حال در بخش ایرانی دریای خزر». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰):

۱۹۳-۲۱۰.

/جانورشناسی ـ فیل ماهی /ماهیهای خاویاری / شیلات ـ داده‌های آماری / QL

ـ عمادی، حسین. «هیک یا اردک ماهی دریایی» [در دریای مازندران و ...]. آبزیان، ش ۸ (تیر ۱۳۷۰): ۵۴-۵۷.

/جانورشناسی ـ هیک /جانورشناسی ـ اردک ماهی دریایی /دریای مازندران /QL

ـ فرید پاک، فرهاد. «جدول تشخیص بی‌مهرگان دریای خزر که آزادانه زندگی می‌کنند». آبزیان، ش ۹ (مرداد ۱۳۷۰): ۶-۹.

/ جانورشناسی ـ بی‌مهرگان دریایی / دریای مازندران / QL

ـ فرید پاک، فرهاد. «چگونگی و زمان راهیابی ماهی آزاد به دریاهای خزر، سیاه و اورال». آبزیان، ش ۷ (خرداد ۱۳۷۰): ۲۲-۲۳.

/ جانورشناسی ـ ماهی آزاد /دریای مازندران /دریای سیاه /دریاچه اورال /QL

ـ فضلی، حسن. «بیولوژی جنس Clupeonella دریای خزر». [ماهیِ شِک]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۸۱-۹۷.

/ جانورشناسی ـ کلوپئونلا /جانورشناسی ـ ماهی شک /دریای مازندان /QL

ـ کمالی، ابوالقاسم. «تغییرات درجه حرارت آب روی صید سه‌گونه فیل ماهی، تاسماهی و دراکول در سه صیدگاه ترکمن، میانقلعه و تازه آباد واقع در جنوب شرقی دریای مازندران ناحیه ۴ شیلات شمال». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۱۸۱-۱۹۱.

/جانورشناسی ـ فیل ماهی/ جانورشناسی ـ تاسماهی /جانورشناسی ماهی دراکول /ماهیهای خاویاری /خاویار /دریای مازندران /بندر ترکمن /میانقلعه / تازه آباد /QL

ـ ماهان، فرخ؛ پاک‌نژاد، فتاح؛ و عباسعلی جهانی. «خزر بالا می‌رود، پایین می‌آید، چرا؟». دانشمند، ۲۹، ش ۳۳۵ (شهریور ۱۳۷۰): ۱۱-۱۸.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /آب و هوا /جغرافیای تاریخی /QE

ـ محمد مرادی، محمود. «تأثیرات عوامل جوی در صید ماهیان خاویاری». [در استان مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۲۳۷-۲۴۸.

/جانورشناسی ـ ماهیهای خاویاری /خاویار /دریای مازندران /آب‌وهوا /QL

ـ مغفری، احمد. «آب هم چنان بالا و بالاتر خواهد رفت و باید در فکر چاره

اساسی بود». پیام آبادگران، ش ۷۸ (خرداد و تیر ۱۳۷۰):

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /نوسانات آب دریا/QE

ـ ملت پرست، عبدالله. «اثرات تغییرات اکولوژیک رودخانه‌های حوزه دریای مازندران بر ماهیهای خاویاری». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۱۵-۴۳۳.

/ جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /رودخانه‌ها /ماهیهای خاویاری / شیلات – داده‌های آماری /QE

ـ موسوی روح بخش، محمد. «علل پیشروی آب دریای خزر و چاره‌جویی آن در عصر حاضر». بندر و دریا، ش ۳۲ (مرداد ۱۳۷۰): ۲۲-۲۳، ۴۹، ۷۹.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /آب و هوا /نوسانات آب دریا/QE

ـ «نقش وزن بچه ماهیان خاویاری رها شده از کارگاهها در میزان بقاء آنها در محیط‌های طبیعی». ترجمه حسن اصلان پرویز. آبزیان، ش ۱۶ (اسفند ۱۳۷۰): ۷-۱۱، ۳۰.

/جانورشناسی ـ ماهیهای خاویاری /تکثیر ماهی خاویاری /پرورش ماهی خاویاری /دریای مازندران /QL

ـ نوری، مجید. «مارماهیان دهان گرد دریای خزر». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۹۹-۱۱۵.

/جانورشناسی ـ مارماهی دهان گرد /دریای مازندران /QL

ـ واردی، ابراهیم. «مطالعه و شناسایی رسوبات خلیج گرگان». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۸۳-۳۹۱.

/زمین‌شناسی /خلیج گرگان /دریای مازندران /QE

ـ وثوق زمانی، ابوالفتح. «تغییرات ارتفاع آب دریای خزر». آبزیان، ش ۱۰ (شهریور ۱۳۷۰): ۱۰-۱۴.

/جغرافیای طبیعی /دریای مازندران /آب و هوا /نوسانات آب دریا/QE

– وثوق زمانی، ابوالفتح. «تیریج». [همان دراکول یا اوزون برون است که به ترکمنی تیرانا گویند.] آبزیان، ش ۷ (خرداد ۱۳۷۰) : ۶۰.

/جانورشناسی /ماهیهای خاویاری /اوزون برون /واژه ترکمنی /QL

۶۰۰ ـ علوم عملی (تکنولوژی)

ـ «آبیاری برنج» [در شمال ایران]. کشاورز، ش ۱۳۹ (تیر ۱۳۷۰): ۸۱.
/کشاورزی ـ آبیاری /آبیاری /آموزش کشاورزی / SB/TC

ـ آذری تاکامی، قباد. «آرتمیا بعنوان یک غذای باارزش جهت تغذیه ماهیان خاویاری». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۰۹-۵۲۳.
/شیلات ـ تغذیه ماهیهای خاویاری /آرتمیا /خوراک ماهی /ماهیهای خاویاری /SH

ـ «آلودگی خطر جدی نابودی دریای خزر». آیینه اقتصاد، ش ۱۴ (آذر ۱۳۷۰): ۴۲-۴۳.
/بهداشت محیط /آلودگی دریا /دریای مازندران /TD

ـ «آهوانو، پیشرو ارائه خدمات مرغداری در ایران». [در ساری]. کشاورز، ش ۱۳۶ (فروردین ۱۳۷۰): ۳۴-۳۵.
/پرورش طیور /مرغداری /صنایع غذایی /ساری /SF

ـ «بازدید آقای رئیس جمهور از کارگاه شهید باهنر کلاردشت». آبزیان، ش ۹ (مرداد ۱۳۷۰): ۳۹-۳۷.
/شیلات /تکثیر ماهی /پرورش ماهی /کارگاه شهید باهنر کلاردشت ـ کارنامه‌ها / کلاردشت / SH

ـ پازوکی، منوچهر. «تاریخچه و تولید برنج در ایران». کشاورز، ۱۳، ش ۱۴۶ (بهمن ۱۳۷۰): ۸۴-۸۶.
/کشاورزی ـ تاریخ /کشاورزی ـ برنج /برنج ـ تاریخ /جغرافیای کشاورزی /S

ـ حدادی، رضا. «آلودگی آبهای رودخانه‌ای و دریایی شمال ایران و راههای بررسی و حفاظت آنها و تأثیر آبهای وارده به دریای مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۶۴۷-۶۵۶.
/بهداشت محیط /آلودگی دریا / رودخانه‌ها /دریای مازندان /TD

ـ حسینی، محمد سعید. «بررسی مسائل زیست‌محیطی دریای خزر». آبزیان، ش ۱۱ (دی ۱۳۷۰): ۲۸-۲۹.
/بهداشت محیط /آلودگی دریا /دریای مازندران /TD

ـ حقدار ساحلی، محمد. «صید تاسماهی» [در دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۲۱۱-۲۳۵.

شیلات/صید تاسماهی/ماهیهای خاویاری/خاویار/شیلات ـ داده‌های آماری/ SH

ـ خاتمی، هادی. «مطالعه بررسی آلودگی رودخانه سیاهرود». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۴۷-۴۶۲.

/بهداشت محیط/آلودگی آبها/آلودگی صنعتی/رودسیاهرود/قائمشهر/TD

ـ خالقی، پرویز. «اساس تحقیق در جنگلداری ایران». پژوهش و سازندگی، ۴، ش ۱۳ (زمستان ۱۳۷۰): ۴۴-۴۷، ۶۱.

/ جنگل / جنگلداری / جنگلکاری / SD

ـ خلوص مختوم، نورمحمد؛ قزل، عبدالغفور. «تکثیر مصنوعی و نیمه مصنوعی ماهی کلمه». [از ماهیهای دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۷۰): ۶۰۷-۶۱۷.

/ شیلات/تکثر ماهی کلمه/ماهی کلمه/دریای مازندران/SH

ـ خوجه، تاج محمد. «بررسی خسارات ناشی از استقرار دامهای نایلونی گوشگیر ماهیان فلسدار استخوانی بر ذخایر ماهیان خاویاری در سواحل استان مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۲۴۹-۲۶۳.

/شیلات ـ داده‌های آماری/صید ماهی/ماهیهای خاویاری/تعاونیهای صید ماهی/SH

ـ «دوگزارش درباره جنگل و جنگل‌نشینی در شمال ایران». جهاد، ۱۲، ش ۱۵۰ (اسفند ۱۳۷۰): ۳۷-۳۹.

/جنگل/جنگلداری/دامداری/روستاها/جغرافیای طبیعی/SD

ـ راستگوی فهیم، حمیدرضا. «تحقیقات پیرامون تکثیر و تولید انبوه ماهیان خاویاری». زیتون، ش ۱۰۳ (مرداد و شهریور ۱۳۷۰): ۳۸-۳۹، ۵۰.

/شیلات ـ داده‌های آماری/تکثیر ماهی خاویاری/ماهیهای خاویاری/SH

ـ رحیمیان، حشمت‌الله. «لکه برگی باکتری شمعدانی در استانهای مازندران و سمنان». بیماریهای گیاهی، ۲۷، ش ۱-۴ (دی ۱۳۷۰): ۱-۱۲.

/باغداری ـ شمعدانی/بیماریهای شمعدانی ـ لکه برگی/سمنان/SB

ـ رحیمیان، حشمت‌الله؛ فروتن، عبدالرضا. «پراکندگی و مقایسه سواشده‌های دوگونه Rizoctonia solani و R. oryzae - sativae عوامل بیماریهای سوختگی غلاف و سوختگی موجی ساقه برنج در مازندران». بیماریهای گیاهی، ۲۷، ش ۱-۴ (دی ۱۳۷۰): ۴۵-۵۰.

/کشاورزی ـ برنج /بیماریهای برنج ـ سوختگی غلاف/بیماریهای برنج ـ سوختگی موجی ساقه / SB

ـ رسول، محمدرضا. «ماهی خاویاری گونه‌ای مناسب برای تکثیر و پرورش». آبزیان، ش ۱۶ (اسفند ۱۳۷۰): ۳۶-۳۹.

/ شیلات / تکثیر ماهیهای خاویاری / پروزش ماهیهای خاویاری / دریای مازندران / SH

ـ رضوی سیار، بهرامعلی. «مدیریت ذخائر ماهیان استخوانی اقتصادی دریای مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۲۶۵-۲۹۹.

/ شیلات ـ داده‌های آماری / شیلات ـ مدیریت صید / صید ماهیهای استخوانی / دریای مازندران / .SH

ـ رنجبر، طهمورث. «پروژه اداپتاسیون و پرورش کفال ماهیان در آبها و خاکهای بلااستفاده شور داخلی ایران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۹۹-۵۰۸.

/شیلات /پرورش ماهی کفال /SH

ـ سرکیسیان، ژرژ، «فاجعه سیب‌زمینی در گرگان». کشاورز، ش ۱۴۰ (مرداد ۱۳۷۰): ۱۶-۱۷، ۲۷.

/کشاورزی ـ سیب‌زمینی /تولید سیب‌زمینی /کشاورزی ـ داده‌های آماری /SB

ـ صفارپور، علیرضا. «برنج، چای، مرکبات یا کیوی؟ کیوی در ایران» [در مازندران]. ره آورد دانش، ۱، ش ۱۰ (شهریور ۱۳۷۰): ۳۱-۳۵.

/کشاورزی ـ داده‌های آماری /باغداری ـ کیوی /SB

ـ صمدزاده، محمد. «طرح تکثیر مصنوعی و نیمه‌مصنوعی ماهی سوف» [در دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۷۷-۴۸۶.

/ شیلات ـ داده‌های آماری /تکثیر ماهی سوف/دریای مازندران /SH

ـ طرح و آمایش (مهندسین مشاور). «طرح توسعه و عمران قائمشهر». آبادی، ۱،

ش ۱ (تابستان ۱۳۷۰): ۶۴-۷۳.

/ شهرسازی /مهندسی شهر/جغرافیای شهری /قائمشهر /TA

- غروقی، احمد. «هیدرولوژی و هیدروبیولوژی بابلرود». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۶۳-۴۷۵.

/بهداشت محیط /آلودگی آبها /رود بابلرود /بابل /امیرکلا /بابلسر /TD

- قزل، عبدالغفور، «تکثیر مصنوعی فیلماهی و پرورش آن با صید مولد از دریا». [دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۲۵-۵۴۳.

/شیلات /تکثیر فیل ماهی /پرورش فیل ماهی /ماهیهای خاویاری /دریای مازندران /SH

- کردجزی، هوشیار. «معرفی مراکز پژوهشی کشور: انستیتو توتون ایران - تیرتاش». پژوهش در علم و صنعت، ۱۰، ش ۲۰ و ۲۱ (بهار و تابستان ۱۳۷۰): ۸۸-۹۵.

/کشاورزی - توتون /انستیتو توتون ایران - تیرتاش - کارنامه‌ها /بهشهر / تیرتاش /S

- «کیوی کار اقتصادی نیست». گفتگو با دکتر کلانتری وزیر کشاورزی. بهکام، ۲، ش ۱۷ (اسفند ۱۳۷۰): ۱۶-۱۷.

/باغداری -کیوی /اقتصاد کشاورزی /جغرافیای کشاورزی /SB

- گیو، زهرا. «کیوی، جذاب‌ترین میوه قرن». بهکام، ۲، ش ۱۷ (اسفند ۱۳۷۰): ۱۲-۱۵.

/باغداری -کیوی /اقتصاد کشاورزی /جغرافیای کشاورزی /SB

- لولائی، فرامرز. «ارزیابی و اهمیت رودخانه قره‌سو از نظر ذخایر ماهیان کلمه». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۳۵-۴۴۶.

/ بهداشت محیط /آلودگی آبها /رود قره سو /ماهی /TD

- «مجتمع ساری دان». کشاورز، ش ۱۴۰ (مرداد ۱۳۷۰): ۴۲-۴۴.

/صنایع کشاورزی /صنایع خوراک دام /صنایع خوراک طیور /مجتمع ساری‌دان -کارنامه‌ها /TJ

- محمدی، منصور. «جنگلداری منطقه خزر گذشته - حال - آینده». جنگل و مرتع، ش ۱۱ (زمستان ۱۳۷۰): ۲۸-۳۲.

/جنگل/جنگلداری/جنگلکاری/SD

- مدبیگی، سیامک. «گزارش صید و صیادی مازندران». دفتر صید، ۲، ش ۵ (دی ۱۳۷۰): ۴۲-۴۸.

/ شیلات - داده‌های آماری/صید ماهی/ماهیگیران/دریای مازندران/SH

- مدبیگی، سیامک. «نگاهی به صید و صیادی در مازندران». آبزیان، ش ۱۶ (اسفند ۱۳۷۰): ۴۰-۴۳، ۴۵.

/شیلات - داده‌های آماری/صید ماهی/ماهیگیران/دریای مازندران/SH

- ملائی، حسن. «بررسی چگونگی صید با تله گرگور». [درآبهای ساحلی استان مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۶۲۷-۶۴۶.

/شیلات - صنایع شیلاتی/ابزار صید ماهی/صیدماهی/دریای‌مازندران/SH

منوری، محمود. «اثرات توسعه بر ذخایر دریای مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۳۹-۳۵۲.

/ بهداشت محیط/آلودگی دریا/آلودگی صنعتی/دریای مازندران/TD

- «مؤسسه مجتمع کشت و صنعت گل چشمه» [در آزادشهر]. کشاورز، ش ۱۴۱ (شهریور ۱۳۷۰): ۷۵-۷۷.

/کشاورزی/مجتمع کشت و صنعت گل چشمه - کارنامه‌ها/آزادشهر/S

- «نگاهی به وضع کیوی و کیوی‌کاران شمال». سنبله، ش ۳۴ (دی ۱۳۷۰): ۳۳-۳۵.

/ باغداری - کیوی / اقتصاد کشاورزی / جغرافیای کشاورزی / SB

- نوعی، محمدرضا؛ غنی‌نژاد، داود. «برآورد ذخایر ماهی سفید در سال ۱۳۶۸-۱۳۶۹ در سواحل گیلان و مازندران و پیش‌بینی ذخیره آن در سال ۱۳۶۹-۱۳۷۰». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۳۵۳-۳۶۷.

/شیلات - داده‌های آماری/شیلات - برنامه‌ریزی/صید ماهی/ ماهی سفید / دریای مازندران / گیلان / SH

- نهرلی، داود. «بررسی اجمالی موانع و مسائل بهره‌برداری از دریای مازندران». مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۵۸۳-۵۹۲.

/شیلات /داده‌های آماری / شیلات - برنامه‌ریزی / دریای مازندران / SH

- وثوق زمانی، ابوالفتح. «رود سیاه آب و ماهی کلمه». [در منطقه خلیج گرگان].

آبزیان، ش ۱۱ (دی ۱۳۷۰): ۲۴-۲۷.
/ شیلات / صید ماهی / ماهی کلمه / رود سیاه آب / خلیج گرگان / SH

ـ یوسف‌پور، حسن. «تکثیر و پرورش ماهی سفید» [در دریای مازندران]. مجموعه مقالات کنفرانس ملی (پاییز ۱۳۷۰): ۴۸۷-۴۹۸.
/ شیلات / تکثیر ماهی سفید / پرورش ماهی سفید / ماهی سفید / دریای مازندران / SH

۷۰۰ ـ هنرها

ـ «آدم‌ها و آهوان درگرگان». نمایش، ۴، ش ۴۴ (خرداد ۱۳۷۰): ۲۰.
/ تئاتر ـ گرگان / تئاتر ـ آدم‌ها و آهوان / ترکمنها / PN

ـ اسلامی راد، محمد. «نگاهی به ترکمن صحرا». عکس، ۵، ش ۵۸ (اسفند ۱۳۷۰): ۸-۱۵.
/ عکس / ترکمنها / TR

ـ امام، ابوطالب؛ شفیعی، مریم؛ و فرزانه افتخاری. «اولین روز فصل ماهیگیری در لار» [گزارش]. شکار و دوستداران طبیعت، ش ۲ (خرداد و تیر ۱۳۷۰): ۵-۷.
/ ورزش و سرگرمی ـ ماهیگیری / اوقات فراغت ـ ماهیگیری با قلاب / رودخانه‌ها ـ لار / SK

ـ باور صاد، ر. «نقدی بر گزل. با سنت علیه سنت». [نقدی بر فیلم گزل ساخته محمد علی سجادی درباره ترکمنها]. سوره، ۳، ش ۴ (تیر ۱۳۷۰): ۸۵-۸۶.
/ سینما / نقد فیلم ـ گزل / ترکمنها / PN

ـ بیگدلی، محمدرضا. «بخشی و موسیقی ترکمنی». ایران‌شناسی، ۱، ش ۳ و ۴ (اسفند ۷۰ و فروردی ۱۳۷۱): ۲۶-۳۲.
/ موسیقی ترکمنی / خوانندگان ترکمن / نوازندگان ترکمن / ترکمنها / M

ـ پروهان، مرضیه (بنان). «در نوای هیچ مرغی این نوازشها نبود!». [گفتگو با همسر غلامحسین بنان، خواننده مازندرانی تبار، به مناسبت ششمین سال مرگ او]. ادبستان، ۳، ش ۲۷ (اسفند ۱۳۷۰): ۴۰-۴۳.

/ موسیقی ـ آواز / زندگینامه‌ها ـ غلامحسین بنان / خوانندگان / M

ـ جرجانی، موسی. «نگاهی به اسب و سوارکاری دربین عشایر ترکمن». ذخائر انقلاب، ش ۱۴ (بهار ۱۳۷۰): ۱۲۹-۱۳۴.

/ ورزش و سرگرمی / اسبدوانی / ترکمنها / GV

ـ جعفربای، حلیمه. «صنایع دستی منطقه گنبد و ترکمن صحرا». سنبله، ش ۳۰ (شهریور ۱۳۷۰): ۵۴-۵۷ و ش ۳۱ (مهر): ۵۶-۵۹.

/ صنایع دستی / سوزندوزی / قالی و قالیچه ترکمنی / پلاس ترکمنی / خورجین ترکمنی /کوچمه ترکمنی / ترکمنها / TT

ـ جولائی، احمد. «روزشمار پنجمین جشنواره تئاتر هلال احمر ـ ساری». نمایش، ۴، ش ۴۶ (مرداد ۱۳۷۰): ۱۸-۱۹.

/تئاتر - جشنوارها /جشنواره تئاتر هلال احمر(پنجمین،ساری-۱۳۷۰ /ساری /PN

ـ «حبیبی، ببر تنهای مازندران». [گفتگو با امامعلی حبیبی کشتی‌گیر بلندآوازه قائمشهری]. دانش و فن، ۴، ش ۵۳ (تیر ۱۳۷۰): ۳۶-۳۸.

/ ورزش و سرگرمی / کشتی آزاد / ورزش ـ زندگینامه‌ها / زندگینامه‌ها ـ امامعلی حبیبی / قائمشهر / GV

ـ روحانی، امید. «نگاهی به فیلم گزل ساخته محمد سجادی». آدینه، ش ۵۹ (خرداد ۱۳۷۰): ۴۹-۵۰.

/ سینما / نقد فیلم ـ گزل / ترکمنها / PN

ـ صالح‌پور، اردشیر. «فضایی تازه برای رویدادهای تئاتر جوانان، گزارشی از پنجمین جشنواره تئاتر هلال احمر در ساری». نمایش، ۴، ش ۴۶ (مرداد ۱۳۷۰): ۱۶-۲۴.

/تئاتر - جشنواره‌ها /جشنواره تئاتر هلال‌احمر پنجمین، ساری-۱۳۷۰ /ساری /PN

ـ صلح‌جو، تهماسب. «گالان، فروافتادن از یک ارتفاع کوتاه». [نقد فیلم گالان به کارگردانی امیر قویدل درباره ترکمنها]. فیلم، ۹، ش ۱۱۷ (دی ۱۳۷۰): ۷۷.

/ سینما / نقد فیلم ـ گالان / ترکمنها / PN

ـ طالبی‌نژاد، احمد. «سازگاری با زمان». [نقد فیلم گزل]. فیلم، ۹، ش ۱۰۸ (تیر ۱۳۷۰): ۶۸.

/ سینما / نقد فیلم ـ گزل ـ ترکمنها / PN

ـ طوسی، جواد. «گزل، از شوریدگی تا وصل». فیلم، ۹، ش ۱۰۸ (تیر ۱۳۷۰): ۶۶-۶۷.

/ سینما / نقد فیلم - گزل / ترکمنها / PN

ـ فرزانیار، حمیدرضا. «خانه در روستاهای مازندران». مقدمه‌ای بر معماری مسکن در روستاهای ساحلی استان مازندران. مسکن و انقلاب، ش ۳۳ (خرداد و تیر ۱۳۷۰): ۲۴-۳۱ و ش ۳۵ (شهریور): ۲۱-۲۸.

/ معماری سنتی / معماری روستایی / مسکن روستایی / روستاها / NA

ـ مظهری، امیرحسین. «شکار بر بام مازندران». شکار و دوستداران طبیعت، ش ۳ و ۴ (آبان ۱۳۷۰): ۱۵-۱۸.

/ ورزش و سرگرمی / شکار / SK

ـ یوسفی، غلامحسین. «لطیف‌ترین صدا». [درباره زندگی و آواز غلامحسین بنان] ادبستان، ۲، ش ۲۴ (آذر ۱۳۷۰): ۱۲-۱۳.

/ موسیقی ـ آواز / زندگینامه‌ها ـ غلامحسین بنان / خوانندگان / M

۸۰۰ـ ادبیات

ـ آتشی، منوچهر (و دیگران). «نیما از دیدگاه دیگران». کهکشان، ش ۱۵ (آذر ۱۳۷۰): ۵۷.

/ زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج / شاعران / PIR

ـ اسفندیاری، اسفندیار؛ نوری اسفندیاری، علی پاشا. «ما دخالتی نداشتیم». [پاسخ به مقاله بهروز امینی پیرامون سروده‌های تبری نیما]، آدینه، ش ۶۵-۶۶ (آذر ـ دی ۱۳۷۰): ۸۷.

/ادبیات ـ تاریخ و نقد /زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج /شعر مازندرانی /نقد کتاب ـ مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج /شاعران/PIR

ـ امینی، بهروز. «ترجمه دور از متن و امانت». [نقد مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، فارسی و طبری]. آدینه، ش ۶۴ (آبان ۱۳۷۰): ۳۶-۳۸.

/ادبیات - تاریخ و نقد /زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شعر مازندرانی /نقدکتاب - مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج /شاعران /PIR

- «برگزیده یادداشتهای نیما یوشیج». سوره، ۳، ش ۷ (مهر ۱۳۷۰): ۲۰-۲۷.
/ زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران / PIR
- بهرامی، تقی، «قابوسنامه و گوته». [نقدی بر مقاله جهانگیر فکری ارشاد، در همین مجله سال ۶۸، ش ۹-۱۲]. آینده، ۱۷، ش ۵-۸ (مرداد - آبان ۱۳۷۰): ۴۱۵-۴۱۸.
/ادبیات - تاریخ ونقد /زندگینامه‌ها - عنصرالمعالی قابوس‌بن وشمگیر / نویسندگان /PIR
- «پیش درآمدی بر شعر امروز مازندران». به کوشش اسدالله عمادی. [مجموعه سرودهٔ چند شاعر به همراه گفتار کوتاهی درباره شعر این سرزمین]. چیستا، ۸، ش ۱۰، (تیر ۱۳۷۰): ۱۲۹۴-۱۳۰۱.
/ادبیات - تاریخ و نقد /ادبیات - مجموعه شعر / شاعران /PIR
- ترابی، علی‌اکبر. «جامعه‌شناسی ادبیات؛ سایه روشن شعر نیما». اطلاعات علمی، ۶، ش ۱۲۲ (اردیبهشت ۱۳۷۰): ۴۶-۵۴.
/ادبیات - تاریخ ونقد /زندگینامه‌ها - نیما یوشیج /شاعران /PIR
- جوادیان کوتنائی، محمود. «ادبیات شفاهی مازندران، ۱ - ترانه‌ها». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰): ۱۵۰-۲۰۰.
/ادبیات - تاریخ و نقد /شعر مازندرانی /PIR
- حسن‌زاده، فریده؛ مصطفوی، رشید. «نیما: مایهٔ اصلی اشعارم رنج است». ادبستان، ش ۲۵ (دی ۱۳۷۰): ۱۸-۱۹.
/ زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران / PIR
- داوری، شادی. «با باغبانان عاطفه: نیمایوشیج». سوره نوجوانان، ش ۱۸ (اسفند ۱۳۷۰): ۳۶-۳۷.
/ زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران / PIR
- دستغیب، عبدالعلی. «نیما شاعر آزادی و رهای انسان است». دانش و فن، ش ۶۰ (بهمن ۱۳۷۰): ۲۴-۲۵، ۶۰.
/زندگینامه‌ها - نیما یوشیج /شاعران /PIR
- ده بزرگی، غلامحسین. «نیمایوشیج شاعری فراتر از یک عصر». کهکشان، ش ۱۵ (آذر ۱۳۷۰): ۵۶-۵۷.

/زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج /شاعران/PIR

ـ سپهری، سروش. «خواجو، دلباخته ویس و رامین». رشد آموزش ادب فارسی، ۷، ش ۲۷ (زمستان ۱۳۷۰): ۷۰-۷۷.

/ادبیات ـ تاریخ و نقد /زندگینامه‌ها ـ فخرالدین اسعد گرگانی /شاعران/PIR

ـ سلطانی، محمدعلی. «سایه خورشید سواران (نیما)». رشد آموزش ادب فارسی، ۷، ش ۲۷ (زمستان ۱۳۷۰): ۴۴-۴۷.

/ زندگینامه‌ها ـ نیمایوشیج /شاعران/PIR

ـ صمدی، حسین. «معرفی نسخه نویافته‌ای از اشعار قمری آملی». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰): ۳۱-۴۸.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ قمری آملی / شاعران / PIR

ـ عاشورپور، نورمحمد؛ آق، نورمحمد. «سید نظر سیدی شاعر مبارز ترکمن». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰): ۴۹-۶۰.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ سید نظر سیدی /ترکمنها /شاعران/PIR

ـ عمادی، اسدالله. «شعر نیما و طبیعت مازندران». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰): ۲۱۹-۲۲۲.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ نیمایوشیج / شاعران / PIR

ـ عنصرالمعالی، کیکاوس بن قابوس. «چنین گوید جمع کننده این کتاب (قابوس‌نامه)». آشنا، ۱، ش ۱ (مهر ۱۳۷۰): ۳۷-۴۲ و ش ۲ (آذر و دی): ۶۶-۷۰.

/ادبیات ـ تاریخ و نقد /زندگینامه‌ها - عنصرالمعالی قابوس بن وشمگیر / نویسندگان / PIR

ـ قایخلو، احمدرضا. «وجه دیگری از اوزان نیمایی». [بررسی شعر نیما]. در زمینه ایران‌شناسی (۱۳۷۰) : ۵۷-۷۳.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ نیمایوشیج / شاعران / PIR

ـ متین، غلامحسین. «نقطه‌ای سوخت در پیکر دوت، نیما از نگاه غلامحسین متین». دانش و فن، ش ۵۹ (دی ۱۳۷۰): ۲۲-۲۳.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ نیمایوشیج / شاعران / PIR

ـ محقق، جواد. «با باغبانان عاطفه، سلمان هراتی، آن شعر ناتمام». سوره

نوجوانان، ش ۱۴ (آبان ۱۳۷۰): ۴۲-۴۴.

/ زندگینامه‌ها ـ سلمانی هراتی / شاعران / PIR

ـ مفتون امینی، یدالله. «نوتلاشان و شعر نیمائی». [بررسی شعر نیما و ...]، آدینه، ش ۵۹ (خرداد ۱۳۷۰): ۶۰-۶۱.

/ ادبیات ـ تاریخ و نقد / زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج / شاعران / PIR

ـ «نیما پر درد کوهستان». دانش و فن، ۴، ش ۵۹ (دی ۱۳۷۰): ۲۲-۲۴.

/ زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج / شاعران / PIR

ـ «نیما و عادتهایش». دانش و فن، ۴، ش ۵۲ (خرداد ۱۳۷۰): ۲۱.

/ زندگینامه‌ها ـ نیما یوشیج / شاعران / PIR

۹۰۰ ـ جغرافیا و تاریخ

ـ آبادیان، حسین. «شیخ فضل‌الله نوری و دلایل مخالفتش با مشروطه». آینه اندیشه، ۱، ش ۶-۷ (خرداد ـ تیر ۱۳۷۰): ۱۴-۱۷.

/تاریخ ـ زندگینامه‌ها /زندگینامه‌ها ـ فضل‌الله نوری /تاریخ ـ انقلاب مشروطه /CT

ـ افشار، ایرج. «از نوشهر تا کاشمر». صنعت حمل و نقل. ویژه‌نامه سفر، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۰): ۸۶-۸۹.

/ جغرافیا / سفرنامه‌ها / DSR

ـ امیری، امیرهوشنگ. «کرانه‌های جنوبی دریای خزر گرانبهاترین جاذبه جهانگردی ایران». تازه‌های اقتصاد، ش ۲۰ (شهریور ۱۳۷۰): ۶۲-۶۵ و ش ۲۱ (مهر): ۴۷-۴۹ و ش ۲۲ (آبان): ۳۳-۳۵ و ش ۲۳ (بهمن): ۳۴-۳۶.

/ جغرافیا / راهنما / توریسم / برنامه‌ریزی توریسم / GB/DSR

ـ انوار، امیرمحمود. «طبری مفسر و محدث و مورخ نامی پارسی اسلامی». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۲۸، ش ۳ و ۴ (پاییز و زمستان ۱۳۶۹): ۵۵-۹۵. [تاریخ انتشار ۱۳۷۰].

/ تاریخ ـ زندگینامه‌ها / زندگینامه‌ها ـ محمد بن جریر طبری / بزرگان دین / تاریخنگار / CT

ـ بیات، کاوه. «نبرد گوک تپه» [در ۱۸۸۰ م / ۱۲۹۷ هق]. نگاه نو، ش ۲ (آبان

۱۳۷۰): ۲۴-۳۲.

/ تاریخ ـ قاجاریه / ترکمنها ـ تاریخ / گوک تپه / DSR

ـ پوریاوری، فروغ (و دیگران). «گرگان، یک دشت و صدهزار جلوه». صنعت حمل و نقل، ویژه‌نامه سفر، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۰): ۱۴-۱۸.

/ جغرافیا ـ کلیات / راهنما / GB/DSR

ـ رایو، جیمز جی. «ایل قاجار در دورهٔ صفویه از ۱۵۰۰-۱۷۲۲ م». ترجمه زهرا شمس تهرانی. ایران‌شناسی، ۱، ش صفر (مهر ۱۳۷۰): ۸ و ش ۱ (دی): ۳۱-۳۷ و ش ۲ (بهمن): ۲۷-۳۸.

/ زندگینامه‌ها ـ قاجاریه / تاریخ ـ قاجاریه / اقوام ـ قاجاریه / CS

ـ رجبی، صفر. «تاریخ اسلام. زیدبن علی بن الحسین». مشکوة، ش ۳۱ (تابستان ۱۳۷۰): ۱۳۵-۱۴۵.

/ اسلام ـ تاریخ / اسلام ـ زیدیه / زندگینامه‌ها ـ زیدبن علی بن الحسین / بزرگان دین / CT/BP

ـ روحانی، کاظم. «آیا حکایت همچنان باقی است؟». [ذیل مقاله شیخ فضل‌الله نوری و مشروطیت]. کیهان اندیشه، ش ۳۸ (مهر و آبان ۱۳۷۰): ۱۹۶-۱۹۸.

/ تاریخ ـ زندگینامه‌ها / زندگینامه‌ها ـ شیخ فضل‌الله نوری / تاریخ ـ انقلاب مشروطه / CT

ـ روحانی، کاظم. «شیخ نوری و مشروطیت». نقد کتاب شیخ فضل‌الله نوری و مشروطیت از مهدی انصاری. کیهان اندیشه، ش ۳۷ (مرداد و شهریور ۱۳۷۰): ۱۴۷-۱۵۴.

/ تاریخ ـ زندگینامه‌ها / زندگینامه‌ها ـ شیخ فضل‌الله نوری / تاریخ انقلاب مشروطه / نقد کتاب ـ شیخ فضل‌الله نوری و مشروطیت / CT

ـ «شیخ شهید و نهضت مشروطه». [شیخ فضل الله نوری]. ۱۵ خرداد، ش ۳ (مرداد، شهریور ۱۳۷۰): ۸-۲۱.

/ تاریخ ـ زندگینامه‌ها / زندگینامه‌ها ـ شیخ فضل‌الله نوری / تاریخ ـ انقلاب مشروطه / CT

ـ شیدا، حسن. «خرم‌آباد روستایی با پیشینه‌ای رویایی». سیمرغ، ۲، ش ۱ (مهر ۱۳۷۰): ۱۸-۲۱.

/ جغرافیا / جغرافیای تاریخی / آثار باستانی / خزرآباد (فرح آباد) / روستاها / DSR

- میرزای ناظر، ابراهیم. «**تفسیر واژهٔ دیو و پری**». چیستا، ۹، ش ۸۲-۸۳ (آبان و آذر ۱۳۷۰): ۱۸۷-۱۹۴.

/ جغرافیای تاریخی / اسطوره / DSR

- نیکزاد لاریجانی، میرسعید. «**تاریخ آمل - تا زمان جریر طبری**». در قلمرو مازندران، ج ۱ (بهار ۱۳۷۰): ۸۴-۱۴۹.

/ تاریخ / تاریخ پیش از اسلام / تاریخ - قرون اولیه اسلامی / آمل / DSR

- نیکزاد لاریجانی، میرسعید. «**جغرافیای تاریخی مازندران**». ایران‌شناسی، ۱، ش ۳ و ۴ (زمستان ۷۰ و فروردین ۱۳۷۱): ۳۵-۴۱.

/ جغرافیا / جغرافیای تاریخی / DSR

- «یادی از یکشنبه خونین گرگان». ۱۵ خرداد، ش ۵-۶ (آذر - اسفند ۱۳۷۰): ۹۸-۱۰۱.

/تاریخ - پهلوی / تاریخ - انقلاب اسلامی /گرگان / DSR

پیوست

از آنجا که این چهار عنوان پس از تنظیم مقاله‌نامه بدست آمد، ناگزیر در بخش پیوست آمد.

- آشوری، داریوش (و دیگران). «**نیما در حدیث دیگران**». [گزیده‌ای از دیدگاه بیست و یک تن از بزرگان دربارهٔ نیما]. بررسی کتاب، ۲، ش ۸ (زمستان ۱۳۷۰) : ۷۵۴-۷۶۷.

/زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران /PIR

- اوجی، منصور. «**یادمان نیما در شیراز**». [فشرده سخنرانی وی در این همایش]. بررسی کتاب، ۲، ش ۸ (زمستان ۱۳۷۰) : ۷۶۸-۷۶۹.

/زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران / PIR

- شفائیه، هادی. «**خاطره‌ای از نیما یوشیج**». [آخرین دیدار با نیما، پیش از خاک سپاری]. پژواک (آمریکا)، ش ۷ (دی ۱۳۶۹):
* بررسی کتاب (آمریکا)، ۲، ش ۸ (زمستان ۱۳۷۰) : ۷۴۸-۷۵۳. * کلک

/زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران/ PIR

- جلالی پندری، یدالله. «**زندگی و شعر نیما**». بررسی کتاب، ۲، ش ۸ (زمستان ۱۳۷۰) : ۷۲۷-۷۴۷.

/زندگینامه‌ها - نیما یوشیج / شاعران / PIR

نگاهی به مازندران در روزگار قاجار

سیروس مهدوی

مازندران قاجار را برکشید و مازندرانی قاجار را برانداخت. میرزا تقی علی آبادی با نگارش *ملوک‌الکلام* نسب‌نامه‌ای برساخت و قاجار را به مغول پیوند زد. *ملوک‌الکلام* را فتحلیشاه بر *شمایل خاقان* میرزا ابوالقاسم قایم مقام ترجیح داد و روایت علی‌آبادی بر سنگ گور خاقان مغفور راه یافت. درست آنکه قاجارها از مغولان نبوده‌اند. محمد جعفر خورموجی (-۱۳۰۱ ق) واقع‌نگار ایرانی عصر ناصری آورده است که «ایام سلطنت ملکشاه سلجوقی مأمور به ملک روم و در زمان امیر تیمور گورکان حسب‌الحکم مراجعت به این مرز و بوم نمودند».[۱] شاه عباس آنان را به مشهد، مری، قراباغ و بعضی محالات آذربایجان فرستاد و در پایانی پادشاهی خود مرویان را دو بخش نمود؛ کمتر را به ایروان و بیشتر را به مبارک‌آبادِ استراباد و جرجان فرستاد. این بخش که در دو سوی رود گرگان نشیمن گزیدند به اوشاقه‌باش و یوخاری باش آوازه یافتند و نیز گفته شده است که قاجارها از قبایل ترک زبان آسیای مرکزی بودند و همگام با یورش مغولان به ایران تاختند. به هر حال دانسته است که قاجارها در پایانی سدهٔ نهم و نخستین سدهٔ دهم در آذربایجان، اران و آناتولی در اتحادیهٔ قزلباش شرکت جستند. محقق قزوینی در تحقیق جامع خود، *خاستگاه تاریخی ایل قاجار*، به دنبال نام نشان آن با نگرش به پژوهشهای ولادیمیر مینورسکی (- مارس ۱۹۶۶)، لغتنامهٔ ترکی و لغتنامهٔ علامهٔ دهخدا. واژهٔ قاجار را «به مردی که تند می‌دود یا کسی که در کوهستانها می‌دود معنی کرده است».[۲]

همواره میانِ یوخاری باش (بالاسری) و اوشاقه‌باش (پایین سری) بر سر چراخور دامها اختلاف درمی‌گرفت. فتحعلی‌خان قاجار از تیرهٔ قوانلو و از دستهٔ اوشاقه‌باش به سپهداری تهماسب دوم صفوی رسید. نادر در شاه صفوی دمید تا او را ازمیان بردارد و سرکردهٔ قاجار در صفر ۱۱۳۹ در مشهد به قتل رسید.

نادر یوخاری باش‌ها را برکشید و محمد حسین خان، رئیس این تیره، را به حکومت گرگان برگمارد. درپادشاهی نادر محمد حسن خان پسر فتعلیخان خود را میان ترکمانان نهان داشت. به هنگام ستیز و آویز نادر با عثمانی‌ها محمد حسن خان سر به شورش

برداشت و در فترتی که پس از مرگ نادر پدید آمد با سپاهی گران از مازندران به گیلان تاخت و آن ایالت را تصرف کرد. محمدحسن خان به هنگام آویز و گریز، دربرابر شیخعلی خان زند، اسبش از رفتار باز ایستاد و به دست محمد خان دولو، از یوخاری باش‌ها، کشته شد (نیمهٔ جمادی‌الثانی ۱۱۷۲ ق). آقا محمد خان، مهتر پسران او، که پیشتر بدست سپاهیان نادری اسیر و اخته شده و گریخته بود نیز به اسارت خان زند درآمد. کریمخان او را به نوا گرفت و به شیراز برد. وی همزمان با مرگ کریمخان از این شهر گریخت و به مازندران بازگشت (۱۱۹۳). آقا محمد خان پس از نبردهایی که با شماری از سرکردگان مازندرانی ازجمله امیر گونه خان، عباسقلی خان لارجانی و محمدخان لارجانی در سبزه میدان آمل کرد بر مازندران دست یافت و با این سپاه ایران را زیرنگین خود درآورد و سرانجام تاج شاهی برسر نهاد (۱۲۱۰). وی در ذیحجهٔ ۱۲۱۱ به زخم دشنهٔ سه تن از خدمتکاران خود تن به خاک داد. پس از او فتحعلیشاه جانشین عم‌گشت و بارفروش را تبعیدگاه علی قلی خان، عم دیگرش نهاد؛ که هنوز به تخت برنیامده چشمانش را برداشته بود. «در ۱۲۱۴ حکومت مازندران را به محمدقلی میرزا ملک‌آرا سپرد.»[۳] یکسال بعد سپاهیان مازندرانی برای پاکسازی خراسان با عباس میرزا نایب‌السلطنه همراه شد. مفتون می‌نویسد « روز پانزدهم شهر ذی حجةالحرام عباس میرزا بر چمن دلفروز فیروزکوه سایه انداخت. پنج روز در مرغزار نمکه [= نمک ابرود] به جهت عرض [=سان] تفنگچیان مازندران و استراباد خیام عز و تمکین بر پشت سمکهٔ زمین کوفته شد.»[۴] در ۱۲۱۸ نبردهای ایران و روس درگرفت (تا ۱۲۲۸ و بار دیگر از ۱۲۴۱-۴۳). مازندران را به بلای بی تدبیری شاه خشکدست قاجار دچار آمد و سهمی گران پرداخت. سربازان مازندرانی را جانباز می‌خواندند و این خیل جانبازان را به سرهنگ پاسمور سپردند؛ تا نظام نوین بیاموزند. شهر و روستا از جوانان کارآمد تهی شد و کشت و کار به حال زار درآمد. چهار سال پس از پایان جنگ؛ طاعون از کشتهٔ مازندرانیان پشته‌ای دیگر ساخت. گربه‌ها به خوردن گوشت آدمی پرداختند و شهرها به صورت جنگل درآمد. در ۱۲۵۰ فتحعلیشاه درگذشت و محمد شاه با مدعیانی روبرو شد که تنی از آنان، محمد قلی میرزا ملک آرا، تقریباً به عمر شاهی فتحعلیشاه، شاهک مازندران بود. محمد قلی میرزا ساری را تختگاه خود نهاد و به نام خود سکه زد. او در نوای آمل به دنیا آمده بود (۱۲۰۳) و سرانجام در تبعیدگاه خود در همدان چشم برهم نهاد (۱۲۶۴). جانشین او، فضل علی خان بیگلر بیگی قراباغی، در ساری با مخالفت مردم روبرو شد و کارش به نبرد کشید. او

را برداشتند و برادر کهتر شاه، اردشیر میرزا، را به حکمرانی مازندرانی گماشتند. حکومت او چندان نپایید و سرانجام خانلر میرزا احتشام‌الدوله فرمانروای مازندران شد. این هنگام مازندران با یورش ترکمانان روبروگشت و نیز با روسها درگیری تازه‌ای یافت. در ۱۲۶۵ مازندران با رویداد تازه‌ای روبرو شد. جمعی از بابیان به تنگنای حکم جهاد سعیدالعلمای بارفروشی و ملاحمزه دچار شدند و روستای شیخ تبرسی را دژ بستند. جهادگران، تبرسی را به محاصره درآوردند. نبردی درازمدت درگرفت که در پایان از بابیان نشان نماند. در جنبش مشروطیت مازندرانی نقشی برجسته داشت. شیخ عبدالله مازندرانی، در بیرون از مرزهای ایران؛ محمد ولی خان تنکابنی و علی خان دیوسالار ملقب به سالار فاتح، در درون مرز، از راهبران کارساز مشروطیت بوده‌اند. بی‌گمان فتح تهران و پایان گرفتن استبداد صغیر بسته به دلاوری‌های اینان بوده است.

در پایانی ۱۳۲۴ و آغازین ۱۳۲۵ دو انجمن در ساری بنیاد شد. یکی انجمن سعادت و دیگری حقیقت. نخستین را اصناف گرم می‌داشتند و دیگری را مالکان کوچک و بزرگی که چشم به پیشرفت ایران دوخته بودند. در استبداد صغیر فرمان به انحلال انجمن‌ها رفت. اما دست رها شده از بند را باز بستن دشوار بود. می‌خواهم در این بخش از گفتار علیرغم نیتم که ذکر کلیات بوده است از مجاهدت دوکس در بارفروش یادکنم. در استبداد صغیر انجمن ولایتی بابل را علامهٔ مجتهد آن روزگار شهر بر پایهٔ حروف ع. ل. ی یکصد و ده تن برگزید و آغاز به کار کرد. وی مناسبات گسترده‌ای با دیگر مراکز جنبش یافته بود. و نیز خبرهای منطقه را برای روزنامهٔ حبل‌المتین می‌فرستاد. دو نماینده نیز برای شرکت در مجلس شورا برگزیده شد. هنگامی که محمدعلی میرزا به گومیش تپه و مازندران آمد، سختگیری برای براندازی این انجمن شدت گرفت اما علامه و همرزمش، معین‌التجار، پایداری ورزیدند. سرانجام مستبدان برآن شدند که این دو را ازمیان بردارند. علامه را به یورشی فروگرفتند و در هفتمین روز شهادت او چهارده تن به خانهٔ معین‌التجار هجوم آوردند. تنی اسلحه بر شقیقهٔ او نهاد و شلیک کرد. بانوی خانه بی‌درنگ پیکر شوی را درآغوش گرفت تا مانع از بارش تیرهای دیگر شود؛ اما تیرها باریدند. زن و مرد در آغوش هم جان سپردند و خون درآمیختهٔ این دو بر پای نهال برناکشیدهٔ مشروطیت ریخت.

محمد علی میرزا سرانجام پس نشست. از یاد دلاوری‌ها و جانبازی‌های سرکردگان، سالاران و اندیشمندان مازندرانی در پایانی عصر قاجار می‌گذرم و این بخش از گفتار را به پایان می‌برم.

مازندران از نگاه مسافران خارجی

ژ. ب. اولیویه،[۵] سیاستمدار و پزشک فرانسوی، سال پایانی پادشاهی آقامحمد خان را در ایران گذراند (۱۷۹۶ / ۱۲۱۲ ق). او در سفرنامه‌ای که به جا نهاد از پوشش گیاهی مازندران، و فصلی درباره دریای خزر سخن گفته است.[۶]

آلفونس کامی تره‌زل (– پاریس ۱۸۶۰)، درمیانهٔ نخستین نبرد ایران و روس (تابستان ۱۲۲۳)، از مازندران دیدار کرد. آنچه که به نام یادداشتهای تره‌زل منتشر شده از گزارشهای روزانهٔ او تهی است.[۷] شایسته است. این بخش که در روشن ساختن اوضاع اجتماعی و اقتصادی مازندران مهم دانسته می‌شود ترجمه و نشر گردد.

شش سال پس از او، در ۱۲۳۹، جیمز بیلی فریزر[۸] به مازندران آمد. وی یازده سال پس از آن، در ۱۲۵۰، نیز این سفر را تکرار کرد. گزارش نخستین سفر او به دست من نرسید و نقل من از آن با واسطه است؛ اما دومین آن با دیدارهای دیگر او را به نام سفرنامهٔ زمستانی به زیور چاپ آراسته گردید.[۹] فریزر از جادهٔ هراز به آمل آمد. از بارفروش به مشهدسر رفت و با کشتی به گیلان سفر کرد. به گزارش او مازندرانیان آرام، بی‌آزار و دلیر هستند. سپاه مازندران که ۱۲۰۰۰ تا ۱۴۰۰۰ برآورد کرده است، تیراندازانی تیزبین و چیره‌دست شمرده شده‌اند. گزارش او جامع و خواندنی است.

سال ۱۲۴۷ مازندران از چشم آلکس بارنز[۱۰] دیده شده است. او عضو انجمن پادشاهی بریتانیا و فرستادهٔ عالی رتبهٔ کمپانی هند شرقی به ایران بود. بارنز هنگامی به مازندران رسید که طاعون کشتاری پرشمار کرده بود. یک روستایی یک مایل بیرون شهر اشرف راه را بند آورد تا از گذر مسافران جلوگیری کند. به گفتهٔ بارنز او در حکم سازمان بهداشت شهر اشرف بود. او از شیوع طاعون در ساری بارنز را باخبر ساخت. بارنز از خیر دیدار بارفروش که گفته می‌شد بیماری در آن شهر شایع‌تر است درگذشت و از کنارهٔ ساری به علی‌آباد و از آنجا به پل سفید و فیروزکوه رفت. بارنز جمعیت ساری را ۳۰۰۰۰ نفر گزارش کرده و از گربه‌های آدمخوار سخن گفته است.[۱۱]

در ۱۲۵۰، مازندران از دارسی تاد[۱۲] که در شمار همراهان سرگور اوزلی، سفیر انگلستان، به ایران آمده بود استقبال کرد. تاد ساری را ویران دید. با این همه آن را با یکی از شهر ـ روستاهای انگلیس برابر دانست. وی شرح فراگیری از بارفروش و مشهدسر داده است. پیداست که بارفروش آرام آرام از زیر سختی‌های طاعون و وبای ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷

کمر راست می‌کرده است. تاد پس از توصیف جادهٔ خوب مشهدسر به بارفروش که محل تماس و بازرگانی کالاهای روسی به مازندران بود، از پل محمدحسن خان یاد می‌کند و سرانجام از جنوب آمل به تهران می‌رود.[۱۳]

دو سال بعد، در ۱۲۵۲، چارلز استوارت[۱۴] به مازندران آمد. وی از باغشاه در بحر ارم بارفروش و بنای زیبای کلاه فرنگی آن یاد می‌کند. گزارش استوارت پیکر نگاری و تزیینات کاخ آقامحمد خان در ساری را دربر می‌گیرد. وی گمان می‌دارد که نگارگران اروپایی در زیباسازی کاخ دست داشته‌اند.

استوارت دربارهٔ والی نشین آن، ساری، می‌نویسد: حصارهای شهر درمیان انبوه درختان پوشیده بود که تا شخص نزدیک دروازهٔ شهر نمی‌شد آن را نمی‌دید. حصار و برجهای متعدد و خندقی که در پادشاهی آقامحمد خان احداث و مرمت شده بود؛ ویران و بلااستفاده گردید و نمی‌توانست ساروپان را از ایلغار ترکمانان برهاند. ظاهراً یک سال پیش از سفر او زمین‌لرزه‌ای شدید مازندران را ویران کرده بود. بنا برگزارش او مزار سلم و وتور که هنوی آن را معبدی از آن گبرها خوانده بود و فریزر آرامگاه تنی از وزیران دیلمی، این هنگام ازمیان رفته بود و ملک آرا، والی مازندران، بر ویرانه‌های آن کاخی برآورده بود.[۱۵]

در ۱۲۵۵ کنت دو سرسی، سفیر فوق‌العاده فرانسه، به مازندران سفر کرد. گزارش او از این سفر به فارسی گردانیده شده است[۱۶]. بنا براین گزارش بارفروش مرکز ایالت شده بود.

ویلیام ریچارد هولمز[۱۷] ایرانگردی بود که در ۱۲۶۰ پا به مازندران نهاد. توصیف او از آمل و ستمی که حکومت، طاعون، زلزله و سیل به این شهر کرده بود نشان می‌دهد که آمل به صورت نیمه ویرانه‌ای درآمده بود. هولمز از بارفروش فرح‌آباد و ساری نیز دیدار کرد.

شش سال پس از او کیت ادوارد ابت[۱۸] (-۱۸۷۳)، کنسول انگلیس در تهران، به شمال ایران سفر کرد. (۱۲۶۶ق). و ماری شیل[۱۹] (-۱۸۶۹) همسر جاستین شیل (-۱۸۷۱)، سفیر انگلستان (تیر ۱۲۶۸ق) را در اسک گذراند. گزارش خانم شیل می‌تواند از منابع مهم مردمشناسی کوه‌نشینان مازندرانی باشد[۲۰].

پژوهش‌هایی که دربارهٔ مازندران می‌شود و خواهد شد، بی‌تردید مرهون گزارش‌هایی است که یاکوب ادوارد پولاک[۲۱]، پزشک بوهمی ـ اتریشی، دربارهٔ آداب و سنن، خوراک و بهداشت، آبهای معدنی و صدها موضوع دیگر داده است. وی دوبار به ایران سفر کرد. بار

نخست در ۱۲۶۸ و سفر دوم در ۱۲۹۹[۲۲]. گریگوری واریانویچ ملگونوف[۲۳] در ۱۲۷۵ پای بر جزیرهٔ آشوراده نهاد. چشمان تیزبین و ذهن ریزنگر او به تدوین گزارشی انجامید که آکنده از موضوعات مردمشناسی، زبانشناسی و ضبط لهجه‌های هر محل است. وی مقاله‌ای نیز به زبان فرانسه دربارهٔ بررسی لهجهٔ مازندرانی و گیلانی باتوجه به تلفظ محلی نوشت که از نظر ادبیات عامیانه مهم دانسته می‌شود. ملگونوف در سفرنامهٔ خود از فاصلهٔ میان شهرها، پستی و بلندی‌ها، آرامگاهها، خیابان‌ها، آب و هوا، شاهان محلی، امامزاده‌ها، آستانه‌ها، آوای واژگان محلی و نام پرندگان و حیوانات سخن گفته است. وی در هر شهر بلوک‌ها را ذکر کرده و روستاهای کوچک را ازیاد نبرده است. ملگونوف پس از گذشتن از آمل، نور وکجور و تنکابن به گیلان رفته است.[۲۴] در ۱۲۷۶ مازندران نه از جهانگرد بلکه از نخستین فرستادهٔ سیاسی انگلیس در شمال دیدار کرد. وی چارلز فرانسیس مکنزی[۲۵] نام داشت. احتمالاً ابراهیم که سفرنامهٔ استراباد و مازندران را نوشت از همراهان مکنزی بود. مکنزی استراباد تا تنکابن را زیر پا نهاد. دیدگاه او به عنوان مأمور سیاسی انگلستان که می‌خواهد در شمال بماند و به کار سیاسی پردازد باید مورد تأمل قرار گیرد. وی ازبهای نان، برنج، روغن، زغال، گندم، شمع، نفت و ده‌ها قلم جنس دیگر و نیز جمعیت شهرها، شمار گرمابه‌ها، مدارس، امامزاده‌ها، ضرابخانهٔ استراباد، درآمد ایالت و مالیات شهرهای سر راه خود گزارشی جامع فراهم کرده است. تنها به یاد آمار سپاهیان مازندران از گزارش او بسنده می‌کنم. قشون منظم: هنگ سوادکوه ۸۰۰ نفر، بندپی ۴۱۲، فیروزکوه،لارجان ۸۰۲، جمع ۲۸۱۴، قشون نامنظم از ترک و کرد و مازندرانی ۲۵۱۶ نفر.[۲۶]

همسفر او ابراهیم نیز جغرافیای سرزمین‌های جنوبی دریای مازندران را همراه با بناها، آثار تاریخی، نرخ مواد و خواربار و گوشه‌هایی از رویدادهای سال ۱۲۷۶-۱۲۷۷ نگاشته است.[۲۷]

هینریش بروگش، سفیر پروس در ایران از ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ واپسین روزهای مأموریت خود را در مازندران گذرانده است. وی از فیروزکوه به استراباد رفته و دیده‌های خود را یادداشت کرده است. بروگش همچون دیگر مسافران، از جادهٔ سخت گذری که در پادشاهی شاه عباس ماهرانه ساخته شده بود؛ یاد می‌کند و می‌نویسد که سنگ و جنگل در جاهای مختلف آن را پوشانده‌اند. در گزارش وی از پوشش سفالین بامها، فقر روستاییان، محصولات کشاورزی و پوشش مردم سخن رفته است.[۲۸]

در ۱۲۸۷ آ. گاستایگر فن راونشتاین فولباخ[۲۹] دیداری کوتاه از مازندران نمود و

نقشه‌ای از راههای مازندران و استراباد تهیه کرد. وی از فیروزکوه گذشت و ساری و استراباد را دید.[۳۰]

پژوهش دربارهٔ امکانات تجاری و محصولات مازندران در ۱۲۸۷ مرهون گزارشی است که ژ. و. کال روزنبورگ اتریشی نموده است.[۳۱]

پس از او ن. و. زایدلیتس کرانه‌های خزر را از لنکران تا بندرگز زیر پا نهاد. وی از ایستگاه دریایی روسها در آشوراده که در ۱۲۵۹ بنیاد کرده بودند و رودها و آبیاری در مازندران گزارشی جامع بدست داد.[۳۳]

گزارش برسفوردلاوت[۳۴]، کنسول انگلیس در استراباد، در ۱۲۸۹ نیز درخور توجه است. او از روستاهای استراباد تا فیروزکوه گزارشی تهیه کرده است. لاوت روستاییان مازندران را مرفه و از نظر پوشاک بهتر از کشتکاران تهی دست ایرلندی، آلمانی و روسی دانسته است.[۳۵]

به گفتهٔ جی. سی. نه‌پیر[۳۶] انگلیسی در ۱۲۹۱ کاخ شاه عباس در اشرف ازمیان رفته بود. مازندران دوران آرامشی را می‌گذرانیده است. وی جمعیت آبادی‌ها را در گزارش خود آورده و از بازرگانی مردم اشرف با قسطنطنیه [= استانبول]، هشترخان و صادرات و واردات آن خبر داده است. او از طوایف ترک، تات و گدار که در اشرف نشیمن داشته‌اند نیز سخن گفته است. گزارش او از ساری خواندنی است «شهر چهار دروازه دارد. بارفروش، استراباد، فرح‌آباد و چهل دختران و تنها دروازهٔ سالم آن استراباد است. این دروازه یک پاسدارخانه و دو برج دارد. اما شهر نظیف، مرتب و خانه‌ها به گونه‌ای دلپسند و محم ساخته شده‌اند. بازارها مسقف و تمیز و دکانها پر از جنس».[۳۷]

سه سال پس از او در ۱۲۹۴ کشتی حامل کارلاسرنا[۳۸] در مشهدسر پهلو گرفت. او بانویی از مردم ایتالیا بود. سرنا پس از دیدار از بارفروش و آمل به تهران می‌رود و شرح رویدادهای مسافرت خود را در ایتالیا می‌نگارد و این اثر را به اومبرتوی یکم، شاه ایتالیا (۱۸۷۸-۱۹۰۰)، تقدیم می‌دارد. این اثر با دو ترجمه و دو نام به فارسی گردانیده شده است.[۳۹]

در ۱۸۸۹ م هیأتی به سرپرستی دومرگان در استراباد اردو زد. یافته‌های دومرگان دربارهٔ باستان‌شناسی و زمین‌شناسی چشم‌اندازی تازه در پژوهش‌های دیرین‌شناسی این بوم گشود.

گزارشی که بر آن است گذرا به شرح دیدار مسافران خارجی از مازندران پردازد؛

می‌خواهد بدرازا کشد و من با یادی از سفر هیاسینت لویس رابینو [40] آن را به پایان می‌برم.

رابینو نایب کنسول انگلیس در رشت بود. وی دوبار از مازندران دیدار کرد. نخستین در بهار ۱۳۲۶ و دیگری در پاییز ۱۳۲۷. فرجام پژوهش او پس از شانزده سال کار پیاپی به ناشر سپرده شد.

گزارشهای رابینو را باید از فراگیرترین یادنوشته‌ها بشمار آورد. رابینو نوشته‌های تاریخنگاران و مسافران پیش از خود را خواند و برپایهٔ آن تاریخی تازه نوشت. [41]

سیمای اجتماعی و سیاسی مازندران در پادشاهی قاجارها

شاید شایسته بود که در آغاز سخن نخست از مازندران، حدود، آب و هوا، جمعیت، شاهکان و مانند اینها یاد می‌کردم. اما عنوان این گفتار به گونه‌ای بود که در چنان شکلی و با این بضاعت مزجات، آماده ساختن چندین صد صفحه از عهده بیرون می‌افتاد.

من می‌خواهم فرصت را غنیمت بشمرم و از دانش‌پژوهان گرانمایه بخواهم که با هماهنگی، مقالاتی بنگارند تا این ولایت از همه سو دیده شود. چند عنوان را پیشنهاد می‌کنم و مانده را به عهدهٔ ذهن پویای شما وامی‌نهم.

نبرد دژ تبرسی

جامعه‌شناسی شهری و روستایی مازندران در عهد قاجار

بررسی انگیزه‌های شورش و یورش ترکمانان به شهرهای مازندران در عهد قاجار

سپاهیان، دیوانسالاران، و سازمانهای اداری مازندران به روزگار قاجارها

نویسندگان، شاعران، هنرمندان، دولتمردان و سرکردگان نظامی مازندران درعهد قاجار

مشروطه و مشروعه

مخابرات مازندران و ....

سخن از حد و مرز مازندران رفت. مازندران کجاست؟ به گمان من مازندران در ا یران گم شده است و نیز ایران در مازندران. مازندران آنجایی است که گویش یا به گفتهٔ برخی زبان، آداب و سنن، میثاق‌ها و شعایر مازندرانی آنجاست. سری به بلندی‌های توچال می‌زنید و از برخوردن به نام گیاهانی که بر زبان روستاییان، باشندگان اصیل آن، می‌رود درمی‌یابید که یک بند مازندران بلندی‌های دربند است در اوین، درکه و ونک هنوز واژگان مازندرانی بکار می‌رود. بیشتر دماوند و تمامی فیروزکوه جز مازندرانی درنمی‌یابند. اما

بخش بندی کشور میان آنها فاصله انداخته است.

در آغاز عصر قاجار مازندران یکی از ۹ ولایت ایران بود. در پادشاهی ناصرالدینشاه ایران به پنج مملکت، هشت ایالت و ۱۸ ولایت بخش شد و مازندران در شمار ایالت‌ها بود.

در پایان عصر قاجار مازندران به سیزده ناحیه بخش می‌شد. تنکابن، کلارستاق، کجور، نور، آمل، بارفروش، مشهدسر، ساری، فرح‌آباد، اشرف، لارجان، سوادکره و هزارجریب. تمامی این مناطق را به دو بخش جلگه و کوهستان می‌توان بخش کرد.

جمعیت و سیمای شهرها

فریزر دوبار یکی در ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ م برابر با ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ ق و دیگری در ۱۸۳۳-۴ برابر با ۱۲۴۸-۱۲۴۹ به مازندران سفر کرد. هر دو سفر در پادشاهی فتحعلیشاه (-۱۲۵۰). به توصیف او از آمل می‌پردازیم. «ما دوباره در آمل هستیم. جایی که من خوب به یاد دارم. نه اینکه براستی شهری عالی و وسیع بود. بلکه سکنه‌ای محترم و آبرومند داشت. شهری که اقامتگاه شاهزاده‌ای بود که آینده‌ای روشن داشت و دربار کوچک او به این شهر جنب و جوش و اعتباری بخشیده بود... اینک چگونه بود؟ ... ویرانه‌ای بیابانی. چه چیز باعث این دگرگونی شده است؟ ظلم و طاعون ... من از بسیاری از کوچه‌هایی که غرق در جنگل انبوه شده بودند گذشتم. از جاهایی که تنها دیوارهای بی‌سقف و کاشی‌ها و آجرهای شکسته و ویرانه‌های خانه‌های سابق ... صدایی شنیده نمی‌شد و ممکن بود درواقعیت ورود خود به آمل شک کنم که دیدم رفیق قدیم من یعنی بنای یادگاری میرزابزرگ، سید قوام‌الدین خیره به چهرهٔ من می‌نگرد. از پیچی گذشتیم و من خود را در جایی یافتم که در سابق بازار بود، اما اکنون در آنجا سه چهار دکان وجود داشت.»[۴۲]

فریزر در نخستین سفر از جمعیت آمل میان ۳۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ تن یاد کرد. با ۸۰۰ محله یا برزن و ۴۵۰۰۰ خانه.[۴۳] رابینو آمل را با ۲۰۰۰ خانه دیده است.[۴۴] فریزر (سفر دوم) از بیم هجوم مگس نیمه شب رو به بارفروش می‌آورد و نه صبح به این شهر می‌رسد. «بارفروش مانند دیگر جاهای آن سرزمین به واسطهٔ همان علل صدمه دیده بود ... آنچه امکان داشت دربارهٔ وضع کنونی بارفروش بدانم از طریق گزارش مردم خود آن شهر بود اما این گزارش‌ها وحشت‌انگیز بود. می‌گفتند که جمعیت شهر در سابق به ۳۰۰/۰۰۰ تن می‌رسیده و اکنون مشکل به ۳۰/۰۰۰ تن رسیده باشد. رقم نخستین ممکن است که

اغراق‌آمیز بوده‌باشد. اما دومی اشکالی ندارد و قسمت عمدهٔ این دستبرد را به طاعون نسبت می‌دادند... تقریباً همهٔ کسانی را که پیشتر می‌شناختم از دار دنیا رفته بودند. ... بهترین بناها ویران شده بود زیرا صاحبانشان مرده بودند».[۴۵]

تامسون در گزارشی که به سال ۱۲۷۹ از آمل و بارفروش نوشته جمعیت این دو شهر را ۸۰۰۰ و ۱۰/۰۰۰ یاد کرده است.[۴۶] در گزارش رابینو بارفروش ۲۵۰۰۰ تن جمعیت و ۹۱۲۲ خانوار داشته است.

یکسال پس از رابینو، سراج‌الدین عبدالرئوف، در ۱۳۲۸ به مازندران سفر کرد و چهار سال در ساری و مدتی نیز در اشرف نشیمن گزید. به گفتهٔ او «ساری ۳۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و اطراف آن را تمام از دو طرف به طریق اتصال جنگل احاطه نموده است. .... ولی مردمانش اندک وحشی مزاج می‌باشند. مگر عدهٔ قلیلی از مردمان باتربیت یافت می‌شوند که با هم ابداً اتفاق ندارند ... شهر آباد و مسیر تجارت، بارفروش است. در ساری عمارات دولتی و دیوانخانهٔ بزرگ و باغ ملی و دولتی خوب بسیار است ... راسته و بازار بسیار بی‌ترتیب و کهنه است. کوچه‌های آن هم از سنگفرش‌های قدیمی است ... اما بارفروش از ساری خیلی آبادتر است و دارای ۶۰/۰۰۰ نفوس و مردمانش اغلب تاجر و اهل داد و ستاد و با ثروت می‌باشند. کوچه و بازارهای آن آباد و معمور است. معماری‌هایی به طرح جدید، کاروانسراهای قشنگ، تجارت‌خانه‌ها و بانک و ادارات تجار خارجه بسیار است. کوچه‌ها تمام سنگفرش است و با سنگهای ریزه خیلی خوب فرش نموده‌اند.»[۴۷]

گزارش سراج‌الدین عبدالرئوف از جمعیت بارفروش بی‌تردید برخطاست و به گزارش رابینو اعتماد بیشتری می‌توان داشت.

صنایع و کارخانجات

مازندران بدلیل وضع طبیعی خود انباشته از کانیهاست، زغال‌سنگ، آهن، مس، گوگرد قرمز (سولفور) و نیز جنگل‌های گسترده که مادهٔ اولیه بسیاری از محصولات است.

نخستین گزارش‌هایی که از صنعت مازندران در روزگار قاجارها بدست داریم گذشته از صنایع دستی که همواره در این بوم تولید می‌شده است، گزارشی است از معادن آهن بلوک نایبج که به بهره‌برداری رسیده بود.[۴۸]

عباس میرزا شماری را به روسیه گسیل داشت تا به آموختن روش بهره‌برداری از کانیها بپردازند. جعفرقلی بیگ افشار، تنی از آموزش گرفتگان، در معادن نایبج به کار گلوله‌ریزی

پرداخت. به گزارش میرزاصالح شیرازی در ۱۲۵۱ یکصدهزار گلولهٔ چرخی ریخته به توپخانه فرستاد.[۴۹] اما این گلوله‌ها به قدری بزرگ بود و بدریخته می‌شد که به واسطهٔ سوراخهای کوچک و خرده شن که در خود داشت لولهٔ توپ را خراب می‌کرد و غالباً در حین بیرون آمدن از دهانهٔ توپ می‌ترکید.[۵۰] ابت (سفر در ۱۲۶۵) از ذوب آهن نور خبر داده است. بنابر آن «سنگ آهن را از بستر رودخانه‌ها بدست می‌آوردند و در کوره‌ای به وسیلهٔ زغال گرم می‌کردند. سپس با پتک به قطعات کوچکی قسمت می‌کردند. آنگاه در دومین کوره که در برابر آن تا سه نفر زغال انداز در مقابل یک نفر آهن کار ایستاده قرار می‌دهند و با دمی که به وسیلهٔ دمهٔ بزرگ آهنگری (از یک چرخ آبی) ایجاد می‌شود فلز را ذوب می‌کنند و آن را در یک چاله می‌ریزند و با ملاقه‌های درازی برداشته و در قالبهای گلوله‌ای می‌ریزند و یا این که به صورت مفتول‌های کوتاه درمی‌آورند. یک قالب کروی به اندازهٔ ۱۰۰۰ در چهار به وسیلهٔ روستائیان ۳۰ تومان فروخته می‌شود که میان شش تا هیجده پوند وزن دارد و یک گلوله ۱۰۰۶ پوندی یا پنج تا از آن چهار اندازهٔ روزانه در این کوره‌ها تولید می‌شود و هر خروار چهل من تبریز آهن در آمل ۱۵ تا ۲۰ شاهی فروخته می‌شود. حال آنکه آهن روسیه ۲۵ تا ۳۵ قران ارزش دارد. در این میان ۱۶ مغازه یا کوره‌خانه وجود دارند که هر کوره خانه ۲۰ تا ۲۲ کارگر را دربرمی‌گیرد و فقط میان شش تا نه ماه کار می‌کنند.[۵۱]

پراکندگی فئودالی، مانع بزرگی در رشد اقتصادی و بازرگانی پدید می‌آورد و فروپاشاندن این نظم از کفایت فتحعلیشاه و جانشینش محمد شاه بیرون بود. در وزارت امیرکبیر حرکت برای نظم بخشیدن و بیرون ساختن قدرت از دست اشراف فئودال و نیز جان بخشیدن به بورژوازی کوچک آغاز شد. با آنکه دوران صدارت او مستعجل بود صدها کار تازه در کشور پاگرفت. تولید شال چوخای پشمین که ویژهٔ مردم مازندران بود رونق یافت زیرا نخست‌وزیر فرمان داد تا به جای ماهوت برای لباس و کلیجهٔ نظامیان به کار گرفته شود.[۵۲] به فرمان او دو کارخانهٔ شکرریزی در ساری و بارفروش بنیاد شد. میزان محصول آنها ماهی ده خروار قند سفید و بهای آن از قرار یک من پنج قران. امیر در نامهٔ هشت رمضان ۱۲۶۷ به جان داوود می‌نویسد شکر در مازندران نوعی سفید کرده‌اند که بهتر از شکر هندوستان است.[۵۳] در ۱۲۷۰ حاجی میرزا محمد تاجر در ساری شکرریزی و چدن‌سازی و چلنگری و نجاری دایر کرد.[۵۴] محمد علی جمال‌زاده به گفتهٔ تیتز[۵۵] که در ۱۲۹۲ به ایران آمده بود از معادن آهن فراوان در مازندران یاد کرده است.[۵۶] به گزارش او

در ۱۲۷۶ یک کارخانهٔ شکرسازی دایر شد. در ۱۳۰۶ حاج محمد حسن امین الضرب طرح نسبتاً گسترده و جاه‌طلبانه‌ای برای توسعه و عمران ایران در مازندران تدارک دید. از اجزای عمدهٔ این طرح بهره‌برداری از کانی آهن ماهان نور همراه با شعبهٔ تخته‌بری و دیگری بنیاد خط آهنی به درازای ۳۱ کیلومتر میان محمودآباد و آمل بود. در محمودآباد و آمل نیز کارگاه‌هایی برای تعمیر لوکوموتیو واگن‌هایی ریخته شد. این کوشش نسبتاً وسیع پس از مدتی عقیم ماند و سرمایهٔ به کار گرفته شده نیز ازمیان رفت.[۵۷]

رابینو در سفرهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ از معادن آهن، مس و سرب نور یاد می‌کند.

کارخانجات پنبه

در ۱۳۲۰ آدام اوسر (Adam Osser)، باگدانیانس و پانیانس سه کارخانهٔ پنبه پاک‌کنی در بارفروش بنیاد کردند. صادق علی‌اف، تبعهٔ روس، نیز در ساری کارخانهٔ دیگری پی‌افکنند. آدام اوسر کارخانه‌ای نیز در اشرف برآورد. کاراپتیان و پتروسیان در بندرگز دو کارخانه تأسیس کردند و دو کارخانه نیز در آمل و بارفروش (پیشتر از آن)، در ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴، بنیاد شد.[۵۸] در پایانی عصر قاجار دوگروه کارخانه در مازندران مشغول به کار بود، کارخانه‌های ایرانی و کارخانه‌های روسی. کارخانه‌های ایرانی ۹ دستگاه با ۱۴۴ کارگر و روسها ۱۷ دستگاه با ۲۷۲ کارگر داشتند.[۵۹]

در ۱۳۳۱ حاج سید حسین در بارفروش یک کارخانهٔ پنبه‌پاک‌کنی و امین‌الضرب در ساری کارخانهٔ دیگری دایر کرد. نوعی تخم پنبه نیز که زودتر برداشت می‌شد از امریکا وارد گردید که نتایج بهتری داشت، اما کشتکاران مازندرانی با بدبینی به آن نگریستند و رواجش ندادند.

مانده دارد

زبانزدهای گرگانی (استرآبادی)

کریم الله قائمی

گستردگی زبانزدهای هر قوم و ملّتی، نمودار گستردگی افکار، روحیّات و فرهنگ آن قوم و ملّت است.

زبان فارسی یکی از زبانهای زندهٔ دنیاست که دارای پویائی ویژه‌ای است و همین امر سبب ماندگاری آن در طیّ قرون متمادی گردیده است.

فارسی زبانان با فرهنگ غنی خویش دارای زبانزدهای بیشماری هستند که پاره‌ای از آنها در:

امثال و حکم چهار جلدی	علی اکبر دهخدا
داستان نامهٔ بهمنیاری	احمد بهمنیار
فرهنگ عوام	امیرقلی امینی
کوچهٔ ۷ جلدی	احمد شاملو
ضرب‌المثلهای مشهور ایرانی	غلامرضا آذرلی
ضرب‌المثلهای معروف ایران	مهدی سهیلی
اندرزها و مثالهای مصطلح در زبان فارسی	امیر مسعود خدایار
قند و نمک	جعفر شهری

و پاره‌ای کتابهای دیگر جمع‌آوری گردیده است. زبانزدهای این مرز و بوم به همین کتاب‌ها خلاصه نمی‌شود، چه در گوشه و کنار این سرزمین پهناور درمیان قومیّت‌های مختلف آن، هزاران زبانزد و کنایه وجود داشته و دارد که هنوز جز تعداد اندکشان جمع‌آوری نگردیده است.

زبانزدها، قدیمی‌ترین ادبیّات هر قوم است و ارثیه گرانبهائی است که در طی قرون متمادی سینه به سینه به ما رسیده است و بسیاری از آنها که در کتابهای نامبردهٔ بالا و یا در کتابهای دیگر آمده است ریشه محلی و بومی دارد که در اثر ثبت نشدن به لهجهٔ محلی، به گونهٔ فارسی در شهرهای بزرگ راه پیدا کرده و در کتابهای پیشکسوتان ثبت گردیده است.

زبانزدهای گرگانی (استرآبادی)، جزئی از کل این مجموعه است و خود دارای

ویژگیهای خاص منطقه‌ای و قومی است که ریشه در فرهنگ غنی مردم این ناحیه دارد و نشأت گرفته از آب و هوا، خاک و حیوانات بوده و نمایندهٔ ذوق فطری، قریحهٔ ادبی، عادات، اخلاق، احساسات، رفتار و اندیشه‌های انسانی مردم این ناحیه است. رنگ بومی از یکسو و بعد فکری آن از سوی دیگر، گستردگی و عمق بیشتری به آن می‌بخشد.

در هر گفتار روزمرّه‌ای زبانزد و یا کنایه‌ای بکار رفته است. گاه زبانزدی دارای بُرد و محتوای یک کتاب است. گاه با بیان زبانزدی می‌توان از فاجعه‌ای جلوگیری کرد، سخنانی که حاصل تلاش زندگی اجتماعی مردم این مرز و بومند، هر جمله‌ای، چکیده تجربه نسلی است که زمانی عصای صلح، زمانی دیگر شمشیر انتقام، گاهی مرهمی بر جراحت و وقتی برق خورشید حقیقت است.

گزارش و شیوهٔ کار:

پاره‌ای از زبانزدهای گرگانی گردآمده در این مجموعه، با بهره‌گیری از افراد مختلف، در سنین و حرفه‌های متفاوت و در مدّتی طولانی جمع‌آوری گردیده است و از پنج‌هزار شمارهٔ تهیه شده، پس از مقابله با امثال و حکم، فرهنگ عوام، ضرب‌المثل‌های مشهور ایرانی، ضرب‌المثل‌های معروف ایران و غیره ... تنها در حدود ششصد و هشت شمارهٔ آن که در بومی بودنشان اطمینان بیشتری وجود ندارد ثبت گردیده است تا خوانندگان عزیز با رونویسی و یا منتخبی از کتابهای زبانزدهای دیگر روبرو نشوند، با تمام کوششی که در این راه به عمل آمده است باز هم جای اشتباه باقی است.

در شیوهٔ کار ابتدا گویش محلّی و آنگاه ضبط فونتیک و سپس ترجمهٔ کلمه به کلمه (تحت‌اللفظی) و سرانجام کاربرد و گاه معادل آن هم نوشته شده است.

در خاتمه از زحمات کلّیهٔ سروران و ادب دوستانی که در جمع‌آوری مواد خام و تلفّظ دقیق گویش این مجموعه همکاری داشته‌اند خصوصاً از آقای عطاءالله ساعدی ملک صمیمانه تشکر می‌نمایم.

استقبال عامّه تاگامی دیگر همچنان چراغ راه خواهد بود.

A : آ

۱ - آدَمِ پُر رو پارتی نُمُخواد.

ādame porru pārti nomoxād.

آدم پر رو پارتی نمی‌خواهد.

- پر رو را به پارتی نیازی نیست.

* * *

۲ - آدَمِ پُر رو لاغَر نِمِشه:

ādame porru lāqar nemeše.

آدم پرو رو لاغر نمی‌شود.

- افراد پر رو به فکر خویشند. در افراد پر رو، غم و اندوه راه ندارد.

* * *

۳ - آدَمِ پولْدار، بی‌رَفیق نُمُمانه:

ādame puldār bi rafiq nomonāne.

آدم سرمایه‌دار، بی‌دوست نمی‌ماند.

- پول حلاّل مشکلات است.

* * *

۴ - آدَمِ حَقْ‌گو، تَرکِ کُلاش پاره‌ئه:

ādame haqgu tarke kiolās pāreē.

آدمِ حقْ‌گو، درز کلاهش پاره است.

- حقیقت‌گوئی عواقب ناملایماتی را درپی دارد. حقیقت‌گو مورد غضب و آزار قرار می‌گیرد.

* * *

۵ - آدَمِ رِخوکْ، اِتِیاجْ به مُسَلْ نِداره:

âdame rexuk, eteyâj be mosel nedâre.

آدم اسهال، احتیاج به مسهل ندارد.

- احتیاج به تشدیدکردن گرفتاری شخص مبتلاء نیست.

* * *

۶ - آدمِ رَذْل و پاچه وَرْمالْ، اَزْ یَکْ خیابانْ مِرَنْ:

âdame razl o pâčevarmâl az yak xeyâbân meran.

آدم رذل و پاچه ورمال، از یک خیابان می‌روند.

- افراد بد، همیشه در یک جهت گام برمی‌دارند.

۷ ـ آدَمِ زِنده، وَکیل وَصی نُمُخواد:

âdame zende vakil vasi nomoxâd.

آدم زنده، وکیل وصی نمی‌خواهد.

ـ این موضوع به تو مربوط نیست.

❊ ❊ ❊

۸ ـ آدَمِ سیر، که بَشِ گُشنه چاشت[۱] بَوِرِه، دَجا خَستِگی دَرْ مُکُنه:

âdame sir ke baše gošne čâšt bovore, dajâ xastegi dar mokone.

آدمِ سیر که برای آدم گرسنه چاشت ببرد، ده جا خستگی درمی‌کند.

ـ سیر؛ از گرسنه خبر ندارد.

❊ ❊ ❊

۹ ـ آدَمِ شِش قَبُرقه ئه:

âdame šeš qaborqeé.

آدم شش دنده‌ای است.

ـ به او اعتمادی نیست، نصف حرفهایش دروغ است.

❊ ❊ ❊

۱۰ ـ آدَمِ کاچّه، پُر عُمرْ مِفْته:

âdame kâčče por omr mefte.

آدم هرزه‌گو و بی‌جا حرف زن، پرعمر می‌شود.

ـ افراد هرزه‌گو عمر طولانی پیدا می‌کنند.

❊ ❊ ❊

۱۱ ـ آدَمِ کِفَنْ دُزْدْ، اَزْ مُرده نِمِتَرْسه:

âdame kefan dozd az morde nemetarse.

آدم کفن دزد، از مرده نمی‌ترسد.

ـ متخلّف، از عواقب کار نمی‌ترسد.

❊ ❊ ❊

---

۱ - چاشت = غذای بین صبحانه و ناهار است که کشاورزان درموقع کار و یا عده‌ای بعنوان ساعت دهی می‌خورند.

۱۲ ـ آدَمِ نِدارْ، پَلِوانِ خُداست:

âdame nedâr, palevâne xodâst.

آدم بی‌سرمایه، پهلوان خدا است.

ـ فقرا در تحوّلات زندگی، چیزی را از دست نمی‌دهند.

* * *

۱۳ ـ آدَمِ نَسِیه خور (خُرْ)، خوش سَلیقه مِفْته:

âdame maseye xor, xoš saliqe mefte.

آدم نسیه خور، خوش سلیقه می‌افتد.

ـ آدم کم بضاعت، توقّعش هم زیاد است.

* * *

۱۴ ـ آسیو (= آسِیْ)[1]، آردِ خودِشه مُکُنه، تَکْ تکانو[2]، سَرِ خودِشه زِدْ میاره.

âseyo ârde xodeše mokone, tak takânu, sare xodeše dard meyâre.

آسیاب، آرد خودش را می‌کند، تک تکانو، سر خودش را درد می‌آورد.

ـ زحمت بیهوده‌ای می‌کشد، کارش تأثیری در اصل ماجرا ندارد.

A: اَ

۱ ـ اَز آدَمِ کِلّه دُلا بِتَرْس:

az âdame kalle dolâ betars.

از آدم سر به زیر بترس.

ـ دربارهٔ مخفی کاریهای افراد ظاهرالصلاح گفته می‌شود. معادل آب زیر کاه و:

از آن نترس که های و هو داره   از آن بترس که سر به تو داره

* * *

۲ ـ اَزْ اونْ امامزاده‌هائی نیسْ که شُفا بِده، کُور مُکُنه.

---

۱ ـ آسیو (= آسی): آسیاب، اسیو هم گفته می‌شود.

۲ ـ تک تکانو: چوبی در حدود ۳۰ سانتیمتر و بعرض ۳ سانتیمتر که یک سر آن روی سنگ آسیاب و سر دیگر آن با ریسمانی نازک به قسمتی از آسیاب وصل است درموقع کار کردن آسیاب و گردش سنگ روئین آن، مرتباً تک‌تک صدا کرده و در موقع قطع شدن جریان آب، از کار می‌افتد و آسیابان متوجه قطع جریان آب می‌گردد و برای رفع اشکال در مسیر آب به حرکت درمی‌آید.

az un emâmzâde hâi niske šofâ bede, kur mokone.

از آن امامزاده‌هائی نیست که شفا بدهد، کور می‌کند.

ـ غیر از ضرر، سودش به کسی نمی‌رسد.

❊ ❊ ❊

۳ ـ اَزْ بَسْ رِیده مالی داره، اَوِا شَصْتْ کُلامْ[1] نِمتانه پاکِشْ کُنه:

az bas ridemali dare, owe šastkolâm nemetûne pâkeš kone.

ازبس ریده مالی دارد، آب شصت کلاهم نمی‌تواند پاکش کند.

ـ خلاف کاریهایش زیاد است.

❊ ❊ ❊

۴ ـ از تِصَدُقِ سرِ شالی، کُلْدُمْبِمْ[2] اَو مُخُره:

az tesaddoqe sare šali kloldombam ow moxore.

از صدقهٔ سر شالی، کلدمبه هم آب می‌خورد.

ـ به نوا رسیدن طفیلی، از برکت وجود مهمان است، حاشیه نشین هم از خیر سر دیگران به نوائی می‌رسد.

❊ ❊ ❊

۵ ـ اَز چَنگِ خِرْسْ دِرْ رِفتیم، دُچارِ غُلِ بیابانْ شُدیم:

az čange xers dar raftim, dočare qule beyâbân šodim.

از چنگ خرس نجات یافتیم، دچار غول بیابان شدیم.

ـ از چاله به چاه افتادیم.

❊ ❊ ❊

۶ ـ اَزْ حَرْفْ تا عَمَل، از زِمینْ تا آسْمانْ رائه.

az harf tâ amal, az zemin tâ âsomân râê.

از حرف تا عمل، از زمین تا آسمان فاصله است.

ـ حرف، جای عمل را نمی‌گیرد.

---

۱ ـ شَصْتْ کُلا: روستائی در غرب شهر گرگان واقع در قسمت جنوبی خط آسفالت، رودی به همین نام از ملکش می‌گذرد.

۲ ـ کُلْدُمْبه: نوعی گیاه علفی شبیه بوته شالی، که در شالیزارها سبز می‌شود و دارای دانه‌های گرد و ماشی رنگ است.

۷ ـ اَز دُئیدَن، چارُق[1] پاره می‌شود.

az doi čâroq pâre meše.

ـ کار، با تدبیر به نتیجه می‌رسد، نه با دوندگی تنها.

❊ ❊ ❊

۸ ـ اَز دُختَریِ خُودِش (= خُدِش) خاطِرْ جَمْ نیسْتْ:

az doxtari xodeš xâterjam nist.

از دختری خودش خاطر جمع نیست.

ـ به گفته‌اش، مطمئن نیست، به خودش اعتماد ندارد.

❊ ❊ ❊

۹ ـ از دردِ جَو قَمْتَرْ[2] بِجَو:

az darde jow qamtar bejow.

از درد جو (جوع) قمتر بجو.

ـ از ناکامی خودخوری کردن.

❊ ❊ ❊

۱۰ ـ از دور نازِتْ مُکُنه، از نَزدیک گازِتْ مِکَّنه.

az durnâzet mokone az nazdik gâzet mekkene.

از دور نازت می‌کند، از نزدیک گازت می‌گیرد.

ـ آدم دورونی است.

❊ ❊ ❊

۱۱ ـ اَز سُجده طول دادنْ، جَفَرِ طَیّارْ نِمِشیِ:

az sojde tuldâdan jafare tayyâr nemeši.

از طولانی کردن سجده، جعفر طیّار نمی‌شوی.

ـ با تظاهر به کار خوب، نمی‌توان مشهور شد.

❊ ❊ ❊

---

۱ ـ چارُق : پاپوشی چرمی یا پلاستیکی روباز بند دار روستائی است، که در مزرعه و جنگل از آن استفاده می‌گردد.

۲ ـ قَمْتَرْ : میلهٔ آهنی بوده که در دهان اسب قرار می‌گیرد و از دو طرف به تسمه‌های جرمی متصل است تا در وقت لزوم با کشیدن افسار، مانع حرکت تند یا بیجای اسب گردد، دهنهٔ اسب.

۱۲ ـ از سُفارِش، هیچ که حاجیِ نِمِشه:

az sofâreš hičke hâji nemeše.

از سفارش، هیچکس حاجی نمی‌شود.

ـ حرف و وعده، جای عمل را نمی‌گیرد.

* * *

۱۳ ـ از شُلُغی، سَگ صاحابِشه نِمِشناسه:

az šoloqi, sag sâhâbeše nemešnâse.

از شلوغی، سگ صاحبش را نمی‌شناسد.

ـ کسی به کسی نیست. ازدحام بیش از حدّ است.

* * *

۱۴ ـ از فیل بزرگتر، کرگِدَنه:

az fil bozorgtar, kargedane.

از فیل بُزرگتر، کرگدن است.

ـ ادّعای کسی را با برتر از او هیچ انگاشتن، مانند:

دست بالای دست بسیار است　　　در جهان پیل مست بسیار است

* * *

۱۵ ـ از قُدّی، اَنگوشت به باسِنِش نِمِرِسه:

az quddi angušt be bâseneš nemerese.

از یکدندگی و تکبّر انگشت به باسنش نمی‌رسد.

ـ انعطاف‌پذیری ندارد.

* * *

۱۶ ـ از گوشتِ ران نُمُخورن، مِگه نزدیکِ کُون کَلِمه‌ئه[1]:

az gušte rân nomoxore mege nazdike kun kalemeê.

از گوشت ران نمی‌خورد، می‌گوید نزدیک باسن است.

ـ بسیار پر فیس و افاده است.

* * *

۱۷ ـ آز مَن گُفتَنه:

۱ ـ کُون کَلِمه: سر استخوان ران از طرف نشیمنگاه است.

az man goftane.

از من گفتن است.

ـ اتمام حجّت کردن یا هشدار دادن، در حالی که ناصح خود را محق می‌داند.

❊ ❊ ❊

۱۸ ـ اَز هر طرف که باد بِیادْ، دَسْ نِگَ مِداره.

az har taraf ke bâd beyâd, dasnega medâre.

از هر طرف که باد بیاد، دست نگه می‌دارد.

ـ فرصت طلب است. حزب باد است.

❊ ❊ ❊

۱۹ ـ اَز هَولِ جَو، قَمْتَرْ بِجَو:

az howle jow qamtar bejow.

از هول جو، قمتر بجو

ـ بسیار شیفته شدن، از شوق چیزی، دهان آب افتادن.

❊ ❊ ❊

۲۰ ـ از یَکْ حرْفْ گُذشْتی، از کُو گُذشْتی:

az yak harf gozašti, az ku gozašti.

از یک حرف گذشتی، از کوه گذشتی.

ـ با چشم‌پوشی و گذشت از حرفی، می‌توان از فاجعه‌ای جلوگیری کرد. نظیر:

سرچشمه شاید گرفتن به بیل   چو پر شد نتوان گذشتن ز پیل

«سعدی»

❊ ❊ ❊

۲۱ ـ اَسبِ حُسَیْنْ عَطّارْ، نَ جُلْ داره نَ اَوسارْ:

asbe hosayn attâr na jol dâre na owsâr.

اسب حسین عطّار، نه جل و پلاس (پالان) دارد و نه افسار.

ـ برای کم ارزش جلوه دادن حیوان، وسیلهٔ نقلیه و یا چیز دیگری گفته می‌شود.

❊ ❊ ❊

۲۲ ـ اَسبِ خُبْ از طوِیله دِرْ نِمِره، زَنِ خُبْ اَزْ قَبیله:

asbe xob az tavile dar nemere, zane xob az qabile.

اسب، خوب از طویله بیرون نمی‌رود، زن خوب از قبیله.

ـ جنس خوب را گوهرشناس به متفرّقه رد نمی‌کند.

* * *

۲۳ ـ اَفْتَوا اَگه نَبود، بَرفْ وِلْ کَنْ نبود.

aftow age nabud, barf velkin nabud.

آفتاب اگر نبود، برف ول کن نبود.

ـ قدرت طرف مخالف، سبب متعادل شدن طرف دیگر می‌گردد.

* * *

۲۴ ـ اَفْتو سَرْبِزِنه، کِچَلْ کُلا مُخواد:

aftow sar bezene keĉal kolâ moxâd.

آفتاب طلوع کند (بیرون بیاید)، کچل احتیاج به کلاه دارد.

ـ هر موقعیّتی، امکانات خاصّ خود را می‌طلبد.

* * *

۲۵ ـ اَگه اَجَلْ بِرسه، پِشْکِلِ بُزَمْ آدَمْ مُکُشه:

age ajal berese peškele bozam âdam mokoše.

اگر اجل برسد، پشکل بز هم آدم می‌کشد.

زمان مرگ که فرا برسد، اسبابش مهم نیست.

* * *

۲۶ ـ اَگه دِسْ به قِلَمْ بُورُه، اَو رِ سَرْبالا مِگَرْدانه:

age das be qelam bovore ow re sarbâlâ megardâne.

اگر دست به قلم ببرد (بنویسد)، آب را سربالا می‌گرداند.

ـ به فوت و فن نگارش آگاه است، معمولاً این زبانزد را به دعا نویس‌ها نسبت می‌دهند.

* * *

۲۷ ـ اَگه دیبْ باشه، شاخِشه مِشْکِنَم.

age dib bâše, šâxeše meškenam.

اگر دیو باشد، شاخش را می‌شکنم.

ـ از عهده‌اش برمی‌آیم.

* * *

۲۸ ـ اَگه مُخایْ مِمانْ نَگیرِتْ سَگِ گیرا داشته باش:

age moxây memân nagiret sage girâ dâšte bâš.

اگه میخواهی مهمان به خانه‌ات نیاید یک سگ گیرنده داشته باش.

ـ اگر می‌خواهی به زحمت نیفتی، بهانه بتراش.

* * *

۲۹ ـ اَگه مُرده اِ مَنه، مِدانَمْ چه گور بُو گوری ئه:

age morde ê mane medânam ĉe gur bu guri ê.

اگر مردهٔ من است، می‌دانم چه گور به گوری است. (چه جنسی است).

ـ ماهیّت نزدیکان خود را بهتر از دیگران شناختن.

* * *

۳۰ ـ اَگه مَیْلِ مِمانْ باشه، مُرغی تو کُولو نُمُمانه:

age mayle memân bâše, morqi tu kulu nomomâne.

اگر میل مهمان باشد، مرغی در لانه باقی نمی‌ماند.

ـ انسان به میل دیگران نباید زندگیش را به آب و آتش بزند.

* * *

۳۱ ـ اَگه همه مَردُم کِچَل بودَنْ، کَلْمه‌ای به نامِ سَلْمانی نِداشْتیمْ.

age hame mardom keĉl budan, kalmei be nâme salmâni nedâštim.

اگه همه مردم کچل بودند، لغتی بنام سلمانی نداشتیم.

ـ وجود هر پدیده‌ای، سبب بوجود آمدن فرهنگ جدید می‌گردد.

* * *

۳۲ ـ اَمْبانِ پُر بادْ رِ مُمانه:

ambâne por bâdre momâne.

انبان پرباد را می‌ماند.

ـ دارای فیس و افاده است.

* * *

۳۳ ـ اَمَدَکْ، نامِشه مِذارِ رو دیگَرَکْ:

amadak nâmeše mezâre ru digarak.

احمدک، نام خودش را روی کس دیگر می‌گذارد.

ـ آنچه لایق خودش است، به دیگران نسبت می‌دهد.

* * *

۳۴ ـ اَوَلْ بوینْ جاته، بِدِشْ بِذارْ پاته:

avval bevin jâte badeš bezâr pâte.

اوّل ببین جایت را، بعداً بگذار پایت را.

ـ بی‌گدار به آب نباید زد. بی‌مطالعه به کاری نباید پرداخت.

معادل: چاه را بکن، منار را بدزد.

E : اِ

۱ ـ اِتِرامِ قاصِدْ، بَر سُلطانَمْ واجبه:

eterâme qâsed bar soltânam vâjebe.

احترام قاصد، بر سلطان هم واجب است.

ـ رعایت قراردادهای اجتماعی، استثناءپذیر نمی‌باشد.

* * *

۲ ـ اِتیاتْ بُکُنْ، اِلْتِماسْ نَکُنْ:

eteyât bokon eltemâs nakon.

احتیاط بکن، التماس نکن.

ـ دقّت در هر کاری پشیمانی ندارد.

* * *

۳ ـ اِشپِشِشْ غَریبه رِ گازْ مِگیره:

ešpešeš qaribe re gâz megire.

شپشش، غریبه را گاز می‌گیرد.

ـ اطرافیانش، برای دیگران مزاحمت ایجاد می‌کنند.

* * *

۴ ـ اِشْپیشِ مُردِشْ، صد من رُغَنْ داره:

ešpiše mordeš sad man roqan dâre.

شپش مرده‌اش، صد من روغن دارد.

ـ بسیار پرتوقّع و خسیس است.

۵ ـ اِفادەها طِبَق طِبَق، سَگا به دورِش وَقّ و وَق:

efâdehâ tebaq tebaq, sagâ be dowreš vaqq o vaq.

افاده‌ها طبق طبق، سگا به دورش وقّ و وق.

ـ آدم پر فیس و افاده‌ای است. بسیار متکبّر است.

* * *

۶ ـ اِمامْزادهٔ بیِ شُفائه.

emâmzâde ye bi šofâê.

امامزادهٔ بی‌شفائی است.

ـ سودش به کسی نمی‌رسد.

ای: I

۱ ـ ایل رِ به ایلْوارْ خوشه: (خُشه)

il re be ilvâr xoše.

افراد ایل، با ایلشان خوش هستند.

ـ خوشی، در همدلی یاران موافق است، با افراد همدل، بیشتر خوش می‌گذرد، معادل:

کبوتر با کبوتر، باز با باز　　　کند همجنس با همجنس پرواز

* * *

۲ ـ ایمانْ رِ با سَنْگ و تِرازو نِمِکِشَنْ.

imân re bâ sang o terâzu nemekešan.

ایمان را با سنگ ترازو نمی‌کشند.

ـ ایمان فروختنی نیست.

* * *

۳ ـ این بَرف، رو بامِ همه مِشینه:

in barf ru bâme hame mešine.

این برف، روی بام همه می‌نشیند.

ـ از مرگ یا ناراحتی دیگران نباید خوشحال شد، معادل:

این شتری است که در خانهٔ همه می‌خوابد.

* * *

۴ ـ این بو که شِنیدی، دارَنْ خَرْ داغ مُکُنَنْ:

in bu ke šenidi, dâran xar dâq mokonan.

این بو که شنیدی، دارند خر داغ می‌کنند.

ـ به سور چرانها می‌گویند: تو را نصیب و سهمی از آنچه تصوّر کردی نیست، شکم خود را صابون نزن.

* * *

۵ ـ این کار، کارِ هَفْ مَردْ و نیمه.

in kâr, kâre haf mard o nime.

این کار، کار هفت مرد و نیم است.

ـ معادل:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن — گاو نر می‌خواهد و مرد کهن.

* * *

۶ ـ این کُلا، بارا سَرِ ما گوشاده.

in kolâ, bârâ sare mâ gušâde.

این کلاه، برای سر ما گشاد است.

ـ از عهده ما خارج است.

* * *

۷ ـ این لینْگ و اونْ لینْگْ نَکُنْ.

in lingo un ling nakon.

این پا و آن پا نکن.

ـ تردید به دلت راه مده.

O : اُ

۱ ـ اُسْتابُزه، که بی قالِبْ گولّه مِسازه.

ostâ boze ke bi qâleb gulle mesâze.

استاد بز است، که بی قالب گلوله می‌سازد.

ـ در هجو کسانی که ادّعای مهارت در کاری را دارند، گفته می‌شود.

* * *

۲ ـ اُسْتُقانِش اونْ جه اِفْتاده باشه، تور مکشه:

ostoqâneš unje eftâde bâše to re mekeše.

استخوانش آن جا افتاده باشد، حریف توست.

ـ مرده‌اش بر تو برتری دارد. در ردّ ادعای کسی گفته می‌شود.

* * *

۳ ـ اُصولِ دینْ چَنْده؟ سَرِش به اِسْکِنْ بَنْده:

osule din ĉande? sareš be esken bande.

اصول دین چنده؟ سرش به اسکناس گرم است.

ـ معنویّت را فدای پول و مسائل مادّی کردن معنی می‌دهد.

* * *

۴ ـ اَو اَگه رو اَو نِیاد، دَرْیا خُشْکْ مِشه:

ow age ru ow neyâd daryâ xošk meše.

آب اگر روی آب نیاید، دریا خشک می‌شود.

ـ برای پیشگیری از تنگدستی، باید پس‌انداز کرد، معادل:

قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود.

* * *

۵ ـ اَو اَگه زور داشت، وَلْغازْ، زَنْجیلْ پاره مِکَرد:

ow age zur dâšt valqâz zanjil pâre mekard.

آب اگر زور داشت، قورباغه زنجیر پاره می‌کرد.

ـ لازمهٔ انجام کارهای هم، داشتن امکانات مناسب است.

* * *

۶ ـ اَو خوردَن از کوچیکْتَره[1]:

ow xordan az kuĉiktare.

آب خوردن از کوچکتر است.

ـ افراد ضعیف را مقدم بر خود داشتن.

---

۱ ـ سنّت پسندیده‌ای است که آب را در مجلس، اول به کوچکتر می‌دند، چون آنها کم طاقت‌ترند. جای تعجّب است که چرا هنگام خوردن شربت، از خودشان شروع می‌کنند؟!

۷ ـ اَو خوردَنْ رِ اَزْ خَرْ، را رَفْتَنْ رِ اَزْ گو، بِچّه‌داریِ رِ اَزْ کَفْتَرْ یادْ می‌گیرَنْ.

ow xordan re az xar, râ raftan re az gow beĉĉedâri re az kaftar yâd migiran.

آب خوردن را از خر، راه رفتن را از گاو، بچه‌داری را از کبوتر باید آموخت.

ـ کار خوب را از هر کس و هر چیزی می‌توان آموخت.

* * *

۸ ـ اولادِ مانْدَنیِ، اَزْ رِخِش [1] پَیْداسْتْ:

owlâde mândani az rexeš paydâst.

فرزند ماندنی از مدفوعش پیداست.

ـ در مورد ناامید بودن از کسی یا چیزی می‌گویند. معادل:

سالی کـه نکـوست از بـهارش پـیداست ماستی که ترش است از تغارش پیداست

او: U

۱ ـ اوْن که پیرْ نِمِشه، دِرَخْتِ ناره [2].

unke pir nemeše deraxte nâre.

آن که پیر نمی‌شود، درخت انار است.

ـ توانائی این کار در تو نیست. معادل:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می‌خواهـد و مـرد کـهن

* * *

۱ - رِخ : مدفوع فرد اسهالی.

۲ - دِرَخْتِ اِنار، پیر و جوانش، چندان تفاوتی ندارد.

***

۴ ـ اوْن که مِده، بِزَن و بیگیرْ، اوْن که نِمِده کاٖرِش نَگیرْ.

un ke mede bezan o bigir, un ke nemede kâreš nagir.

آن که می‌دهد بزن و بگیر، آن که نمی‌دهد، کارش نگیر.

ـ موقعیّت‌شناس باش، کاری کن که صدای اعتراض بلند نشود.

***

۵ ـ اونَم یَکْ اَوِئی بود و یَکْ خَوئی:

unam yak owi budo yak xowi.

آن هم یک آبی بود و یک خوابی.

ـ خوشی‌هائی بود که تمام شد. حسرت گذشته را خوردن.

***

۶ ـ اونْ وَخْتْ که بودی بِکْرْ، نِکَردی فِکْرْ؟

un vaxt ke budi bekr, nekardi feke.

آن وقت که بودی بکر، نکردی فکر؟

ـ تا آبرو بجاست باید حفظش کرد، تا سرمایه از دست نرفته باید در حفظش کوشید، معادل:

علاجه واقعه قبل از وقوع باید کرد　　　بلا ندیده دعا را شروع باید کرد.

***

پیشنهادی برای خط ترکمنی

قربان صحت بدخشان

پیشگفتار

زبان و الفبای ترکمنی در این اواخر اذهان چندی را بخود مشغول داشته است. مسلماً این امر از ضرورتی عینی نشأت می‌گیرد که آن محصول رنج‌آوری است که اکثریت قریب به اتفاق تحصیل کردگان ترکمن قادر به خواندن و نوشتن به زبان مادری خود نیستند. این محصول علتهای متعددی را بدوش می‌کشد که یکی از آنها هم عدم وجود الفبایی واحد که منطبق بر ویژگیهای این زبان باشد، است.

ترکمنها پس از پذیرش دین اسلام خط عربی را بعنوان الفبایی مقدّس که قرآن به آن ثبت شده است برای زبان خود بکار گرفتند، امّا خط عربی الفبایی ویژهٔ زبان عربی است اما این الفباء امکان ثبت همه موارد ترکمنی را ندارد.

حال، چگونه می‌توان الفبایی را که متعلّق به زبانی دیگر است، بخدمت زبانی از گروه دیگر در آورد. بطور مشخص آیا الفبای عربی ـ فارسی را می‌توان برای نگارش زبان ترکمنی بکار برد؟

همانطور که می‌دانیم زبان بعنوان یک پدیدهٔ اجتماعی در حیات بشر تاریخ بسیار طولانی دارد و «دانشمندان پیدایش آن را مربوط به پانصدهزار تا یک میلیون سال پیش حدس می‌زنند[۱]» امّا خط نسبت به زبان یک پدیدهٔ بسیار جوان است و «اشکال ابتدایی آن از ده هزار سال قبل فراتر نمی‌رود».[۲]

زبان یکی از مهمترین وسایل ارتباط انسانها با یکدیگر در تمام زمینه‌هاست. خط علائم قراردادی است که زبان را از حالت شفاهی به حالت کتبی درمی‌آورد. بنابراین حروف موجود در الفبای یک زبان را می‌توان برای نمایاندن صداهای مشابه زبانهای دیگر بکار برد و برای صداهایی هم که علائمی درآن الفبا موجود نیست به قرارهایی دست یافت. یعنی با استفاده از علائم دیگر تمام صداهای موجود در یک زبان را بصورت نوشته

۱ـ باطنی، محمدرضا «*زبان و تفکر*» تهران: آگاه، ۱۳۶۳ «چاپ سوم» : ص ۶۶.
۲ـ همانجا: ص ۶۶.

درآورد. چنانکه ریشه الفبای اکثر زبانهای اروپایی تقریباً یکی است ولی هر زبانی بنا به ویژگیهای خاص خود با آن الفبا برخورد خلاق نموده و اکنون هر یک از آن زبانها دارای الفبای منطبق بر ویژگیها و قواعد خود هستند.

در این گفتار نگارنده بر آن است که الفبای عربی ـ فارسی موجود را به زبان ترکمنی منطبق نماید. این امر سابقهٔ طولانی دارد. در قرن یازدهم میلادی زبانشناس و دانشمند بزرگ ترکمن ماخمود قاشغارلی برای نگارش دیوان لغات ترکی خط عربی را مورد اصلاح جزئی قرار داده است. پس از آن تا اوایل قرن بیستم میلادی خط عربی تقریباً بدون هیچ نوع برخورد خلاق با آن برای نگارش زبان ترکمنی بکار رفته است. تا اینکه در دههٔ دوّم قرن بیستم در جمهوری ترکمنستان یکبار دیگر خط عربی مورد اصلاح سطحی واقع شده و نام الفبای «جدید» بخود گرفته است. این رفرم نیز به مسائل اساسی فونتیک زبان ترکمنی پاسخ لازم نداده است.

نوشته‌ای که پیش رو دارید با وجود آنکه حاصل چند سال تحقیق، تعمق و مقداری نیز تجربه علمی را دارا می‌باشد، پاسخگوی تمام و کمال کلّی مسائل فونتیکی زبان ترکمنی نیست و نیز نظراتی که دربارهٔ شیوهٔ نگارش کلمات وارده، بخصوص کلمات عربی، ارائه شده برخوردهای همه جانبه و جمع‌بندی دوباره را می‌طلبد. باشد که صاحبان نظر و دست‌اندرکاران امور با برخوردهای مسئولانه راهنمای کارهای آتی ما گردند.

زبان ترکمنی و الفبای آن

صدا، حرف، الفباء و زبان

صدا گفته و شنیده می‌شود. حرف نوشته و خوانده می‌شود. الفباء حروفی قراردادی است که برای نمایش صداهای یک زبان بکار می‌رود.

زبان یکی از مهمترین وسائل ارتباط انسانها با یکدیگر است.

زبان ترکمنی یک از قدیمیترین زبانهای دنیا است و بنا به تأکید بجای اکثر زبان‌شناسان اساس و مادر همهٔ زبانهای ترکی می‌باشد. این زبان از نظر تقسیم‌بندی جزو گروه زبانهای آلتای به شمار می‌رود. زبان کنونی ترکمنی دارای سی و سه صدا می‌باشد که برای نمایش آنها باید سی و سه حرف بکار رود، ولی الفبای عربی ـ فارسی قادر به نمایش همهٔ صداهای موجود در زبان ترکمنی نیست، بنابر این ضرورت افزودن علائمی به

حروف الفبای عربی ـ فارسی پیش می‌آید.

ما نخست سی و سه صدای زبان ترکمنی را با الفبای سریلیک مورد استفادهٔ جمهوری ترکمنستان به نمایش گذاشته و از طریق آن علائمی را که به الفبای عربی ـ فارسی افزوده‌ایم، نشان می‌دهیم:

از راست به چپ، به ترتیبِ الفبای عربی ـ فارسی:

آ A	ب Б	پ П	ت Т	ج Ж
چ Ч	خ Х	د Д	ر Р	ز З
ژ Ж	س С	ش Щ	غ Гъ [1]	ف Ф
ق Къ [2]	ک к	گ Г	ل J	م М
ن Н	و В	ه Х	ی И	نگ С
ائ ئ ی Ы	اوو У	اوُوُ О	اه ه ЭЕ	أ Ә
ایی Y	اوْوْ Y	اؤوؤ Θ		

ـ برای نمایش صدای ترکمنی ائـ ئـ ی (Ы) از «ئـ» که در الفبای عربی ـ فارسی نیز معمول است، استفاده می‌کنیم. حرف «ئـ» در کلماتی از قبیل رئیس، علائم، مسئول ... گرچه با صدای ا ئ ی ترکمنی یکسان نیست، امّا با آن قرابتهایی دارد. بنابراین وجود حرف «ئـ» در الفبای عربی ـ فارسی به ما کمک می‌کند که از آن برای نمایش صدای «ائـ ئـ ئ» در زبان ترکمنی استفاده نماییم. آخرین شکل این صدای (ی) در الفبای ترکمنی بدون علامت قابل استفاده است.

ـ برای نشان دادن صداهای اوُوُ (O)، اوْوْ (Y)، اؤوؤ (Θ) نیز از حرف «او و» در زبان ترکمنی که با همان صدا در زبان فارسی یکسان است، استفاده می‌کنیم. یعنی با اساس قرار دادن حرف «اوو» سه حرف اوُوُ (O)، اؤوؤ (Θ)، اوْوْ (Y) را با افزودن علائم مربوطه مورد استفاده قرار می‌دهیم.

ـ برای نمایش صدای أ (Ә): با گذاشتن «ٔ» روی الف (ا) حرف «أ» بدست می‌آید.

---

۱ و ۲ـ در ترانسکوپیسیون الفبای جمهوری ترکمنستان بجای غ و ق بکار می‌رود.

یادآوری:

۱ ـ در این الفباء حرف «ی» آخر کلمات نمایانگر سه صدا می‌باشد.

یکی مصوت ا ئ ئی (bI) است، در کلماتی مانند: آری (زنبور، پاک)

«آری توّرکمن دیر آصلئمئز» (غارا اوُغلان)

داری (ارزن). «سه ر چه ده ن/غوُرقان/اکمه ز/داری»

ماری (نام شهر)، اولی (بزرگ)، اوقی (خواب)، یاغی (دشمن، بلا) ... دیگری مصوت ای ی (H) می‌باشد، مانند: ده ری (پوست)، ایری (درشت)، گه لدی (آمد)، گه چی (بز)، کیچی (کوچک)، ایکی (عدد ۲)...

سومی صامت «ی» (H) است. در کلماتی چون: آی (ماه)،

«آی باقار آسمانا غارشی» (که مینه). یای (کمان)، پای (سهم)، اوُی (فکر، خیال)، چای، لای (گِل) ...

۲ ـ حرف «ی» در اول و وسط کلمات نیز نمایانگر دو صدا است. یکی مصوت ای ی (H) می‌باشد، مانند: دیل (زبان)، دیش (دندان)، «دیل به لا، دیش غالا» (ناقئل)

بیل (کمر)، کیچیلیک (کوچکی)، بیرینجی (اوّلی) ...

دیگری صامت «ی» (H) است. در کلماتی چون یئل (سال)، یئلان (مار)، یه‌ل (باد)، یه‌ر (زمین)، ییگیت (جوان ـ اولی صامت H، دومی و سومی مصوت H)، دییه‌ر (خواهد گفت) (اولی مصوت H و دومی صامت H)، گوّیچ (نیرو، قدرت، صامت H) ...

۳ ـ در این الفباء حرف «و» نیز نمایانگر دو صدا می‌باشد:

یکی شکل دوم مصوت او و (Y) یعنی و است. در کلماتی ازقبیل: بوز (یخ)، بوغ (بخار)، دوز (نمک)، غوش (پرنده)، دوُنگوز (گراز) ...

دیگری صامت «و» (B یا W) است، در کلماتی از قبیل: ماوی (آبی‌رنگ)، اوُوادان (زیبا، قشنگ)، واطان (وطن)، اوُوراتماق (خُرد کردن)، سوو (آب ـ اولی مصوت y و دومی صامت B)، اوُقوو (درس، تحصیل ـ اولی مصوت y و دومی صامت B)، یاداو (خسته)، آلاو (شعله)، گوّووّن (دل)، دوّووّر (دور)، بوّووّر (پهلو، بغل) ...

جهت نشان دادن واژه‌هایی که از زبان عربی وارد زبان ترکمنی شده‌اند هشت حرف ث، ح، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع نیز به الفبای فوق افزوده می‌گردد. بدین ترتیب الفبای مورد استفاده زبان کنونی ترکمنی براساس الفبای عربی ـ فارسی از این قرار خواهد بود:

آ، ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، ح، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، هـ ی، نگ، ا ئ ئ، اوو، اوُ ؤ، ا ه ه، أ، ا ی ی، اوّ ؤ، اؤ ؤ.

با الفبای فوق تا حدودی کلیه واژه‌های زبان کنونی ترکمنی توانایی نوشتن می‌یابد.

در زبان ترکمنی کلیه صداها به دو گروه اساسی تقسیم می‌شوند:

الف ـ چه کیملی/سه سله‌ر (مصوتها)

ب ـ چه کیمسیز/سه سله‌ر (صامتها)

الف ـ مصوتها «چه کیملی/سه سله‌ر»

تعداد مصوتها در زبان ترکمنی نُه تاست که عبارتند از:

آا، ائ ئ ئ، ا ه ه، أ، ا ی ی، اوو، اوُ ؤ، اوّ ؤ، اؤ ؤ

۱ ـ مصوت آ ا ـ معادل آ در زبان فارسی است. شکل «آ» در اوّل کلمات نوشته می‌شود و شکل «ا» در وسط و آخر کلمات بکار می‌رود. مثال:

آت (اسب)، آق (سفید)، آچ (امر به باز کردن)، سان (شماره)، پالتا (تبر)، دار (تنگ)، مایا (نام دختران)، غارا (سیاه) ...

«آق، غارا/بوُلماسا، ساری/گه ره کمه ز/مانگا» (غالقان)

این مصوت به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ می‌گردد. با این حال برای هر دو صورت تلفظ آن یک شکل بکار می‌رود. چنین مواردی در زبانهای دیگر نیز معمول است. مثلاً در زبان فارسی «آن» (ضمیر اشاره) و «آن» (لحظه) به یک شکل نوشته می‌شود، درصورتی که «آن» (ضمیر اشاره) کوتاه تلفظ می‌گردد و «آن» (لحظه) کشیده.

۲ ـ مصوت ا ئ ئ ـ اولین صدای کلمهٔ ترکمنی «ائنام» (باور، اعتقاد) بیانگر این صدا می‌باشد. شکل «ائ» فقط در اول کلمات شکل « ئ » در وسط کلمات، شکل «ئ» در آخر کلمات نوشته می‌شود. این مصوت نیز به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ می‌شود. برای تلفظ کوتاه آن «ا ئ ئ» و برای تلفظ کشیدهٔ ‌ا‌ن «ا یٔ یٔ». (دارای نقطه) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مثال برای تلفظهای کوتاه ا ئ ئ : ائنام (باور، اعتقاد)، ائنسان (انسان)، عئلئم (علم)، عالئم (عالِم)، دئمئق (گرفته)، چئق (امر به بیرون رفتن)، پئچاق (کارد)، آری (زنبور، پاک)، یالی (مانند) ...

مثال برای تلفظهای کشیده ایٔ یٔ ی: ایز (رد، اثر)، ایٔقماق (ولگردی کردن)، دیٔز (زانو)،

غئِز (دختر)، غئِسغا (کوتاه)، آییُ (خرس)

یادآوری ـ شکل آخر این مصوت «ی» چه کوتاه، چه کشیده بدون هیچ نوع علامت نوشته می‌شود.

۳ ـ مصوت ا ه ه ـ این مصوت در زبان ترکمنی تلفظی بین کسره و فتحه عربی ـ فارسی دارد. شکل «ا» فقط در اول کلمات می‌آید و شکل‌های «ه ه» در وسط و آخر کلمات واقع می‌شود، این مصوت در زبان ترکمنی زیاد به‌کار رفته و همواره کوتاه تلفظ می‌گردد. مثال:

ال (دست)، اک (امر به کاشتن)، اجه (مادر)، انه (مادر بزرگ پدری)، یه‌ر (زمین)، ده‌ره (درّه)، ده‌نگ (برابر)، ته گه له ک (مدوّر) ...

«هه‌ر نه|به‌ر سه نگ|سه لجه رمه زله‌ر|اییه‌ر له‌ر» (غالقان)

تذکّر ـ چون این مصوت در بعضی از کلمات چندین بار تکرار می‌گردد (مثلاً در ته گه له ک). برای جلوگیری از تکرار و برای سهولت به هنگام نوشتن می‌توان بعضی ازآنها را حذف نمود. یعنی کلماتی مثل «ته‌گه‌له‌ک» را می‌توان بصورت «تگه‌لک» ... نوشت. برای این منظور هیچ قاعده‌ای را نمی‌توان تعیین نمود و نویسنده در حذف و عدم حذف آنها مختار است، امّا هنگام نوشتن برای مبتدیان آموزش سواد و در نوشتن فرهنگ لغات و گرامر زبان نباید حذف گردد.

۴ ـ مصوت «أ» ـ اوّلین صدای کلمهٔ «أدیک» (چکمه) تلفظ صحیح این مصوت می‌باشد. این مصوت در همه جای کلمات به یک شکل «أ» نوشته می‌شود. مثال: أر (شوهر)، أنگ (آروارهٔ زیرین)، کأشیر (هویج)، گأمی (کشتی)، دوّنیأ (دنیا) ...

مصوت «أ» همیشه کشیده تلفظ می‌گردد. بجز چند مورد: «أکه‌ل» (بیاور)، «أکیت» (ببَر)، «أبه‌ر» (بده) که کوتاه تلفظ می‌گردد. این کلمات نیز شکل کوتاه شدهٔ کلمات مرکب است (درواقع افعال مرکب). یعنی:

أکه‌ل = آلئپ‌گه‌ل، أکیت = آلئپ گیت، أبه‌ر = آلئپ‌به‌ر می‌باشد.

۵ ـ مصوت ا ی ی ـ تلفظ این مصوت معادل «ای» در زبان فارسی است. شکل «ای» در اول کلمات و «ی» در وسط و «ی» در آخر کلمات واقع می‌شود. این مصوت به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ می‌گردد ولی به یک صورت نوشته می‌شود.

مثال: ایل، اینی (برادر کوچک)، دیش (دندان)، بیر (عدد ۱)، ایکی (عدد ۲)، دیری (زنده)، گیجه (شب) ...

«بیرگیجه|یاتیردئم|توٌنوٌنگ|یارئندا» (ماغتئمغولی)

۶ ـ مصوت او و ـ تلفظی همچون «او» در زبان فارسی دارد. شکل «او» فقط در اول کلمات و شکل «و» در وسط کلمات نوشته می‌شود. این مصوت نیز به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ شده، امّا، به یک صورت نوشته می‌شود، مثال: اون (آرد)، اولی (بزرگ)، دوز (نمک)، اونوتماق (فراموش کردن) ...

«اولی ایلینینگ صوُپوسی» (گوُرغلی)

۷ ـ مصوت اوُ وُ ـ تقریباً تلفظی همچون «اُ» در زبان فارسی دارد. شکل «اوُ» فقط در اول کلمات و شکل «وُ» در وسط کلمات بکار می‌رود. این مصوت نیز به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ شده، به یک صورت نوشته می‌شود. مثال: اوُن (عدد ۱۰)، اوُق (تیر)، اوُجاق (اجاق)، توُی (جشن)، دوُق (سیر)، دوُن (کت) ...

«توُیا بارسانگ دوُیوپ بارا!

توُی دوُنونگی گه بیپ بارا!» (ناقئل)

۸ ـ مصوت اوٚوٚ ـ اوّلین صدای کلمه «اوٚچ» (عدد ۳) تلفظ صحیح این مصوت است. شکل «اوٚ» فقط در اوّل کلمات نوشته می‌شود و شکل «وٚ» در وسط کلمات بکار می‌آید. در زبان ترکمنی این مصوت به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ می‌گردد. شکل «اوٚوٚ» برای تلفظهای کوتاه این مصوت و شکل «اوٚیوٚیـ» برای تلفظهای کشیده آن بکار می‌رود، یعنی اگر این مصوت کشیده تلفظ گردد. صامت «ی» (Й) را بعد از آن می‌افزائیم. مثال:

اوٚزوٚم (انگور)، اوٚلکه‌ر (ستارهٔ پروین)، دوٚز (مسطح، هموار، دشت)، اوٚلچه (آلبالو)، اوٚنس (دقت)، اوٚین (آوا، صدا)، دوٚین (دیروز)، دوٚیش (خواب، رؤیا)، گوٚیز (پائیز)، گوٚیچ (قدرت، نیرو)، توٚی (مو)، چوٚی (میخ)، کوٚی (یاد) ...

ـ گوٚن گوٚیچلوٚینینگکی، غوٚوورغا دیشلینینگکی» (ناقئل)

«زوٚلپوٚنگ هه‌ر بیر تارئنا

«یوٚزموٚنگ توٚمه‌ن ایسله‌سه‌نگ» (که‌مینه)

۹ ـ مصوت اؤ ؤ ـ اوّلین صدای کلمهٔ «اؤی» (خانه، منزل) تلفظ صحیح این مصوت را می‌رساند. شکل «اؤ» فقط در اول کلمات و شکل «ؤ» در وسط کلمات بکار می‌رود.

این مصوت نیز در زبان ترکمنی به دو صورت کشیده و کوتاه تلفظ می‌گردد، ولی به یک شکل نوشته می‌شود. مثال: اؤل (خیس، تر)، اؤل (امر به مُردن)، سؤز (سخن، کلمه)، سؤیگی (عشق)، گؤز (چشم)، گؤل (دریاچه)، دؤره‌تمه‌ک (بوجود آوردن)، دؤش (سینه)، کؤز (ذغال گداخته) ...

«دؤرت گؤزه‌ل گؤرمؤشه‌م گه‌ل ـ هه، گه‌ل آمان» (شابنده)

گروه‌بندی مصوتها

در زبان ترکمنی مصوتهای نُه‌گانه را می‌توان به چند گروه تقسیم نمود.

الف ـ از نظر نوع صدا مصوتها به دو گروه تقسیم می‌شوند.

۱ ـ یوغیٛن چه کیملیه‌ر یا مصوتهای بم. عبارتند از:

آ، ائ، او، اؤ

۲ ـ اینچه چه کیملیه‌ر یا مصوتهای زیر، عبارتند از:

أ، ه، ای، اوّ، اؤ

ب ـ مصوتها از نظر اینکه در هنگام ادای آنها لبها تا چه اندازه نقش دارند، نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند:

۱ ـ دوُداقلانمایان چه کیملیله‌ر یا مصوتهای غیرمدوّر

مصوتهایی که در هنگام ادای آنها لبها نقش اساسی را ندارند مصوتهای غیرمدوّر نام دارند و عبارتند از:

آ، ائ، أ، ه، ای

۲ ـ دوُداقلانیان چه‌کیملیله‌ر یا مصوتهای مدوّر

مصوتهایی که در هنگام ادای آنها لبها نقش اساسی داشته و بصورت دایره درمی‌آیند، مصوت‌های مدوّر نام دارند و عبارتند از:

او، اؤ، اوّ، اؤ

دقّت ـ هیچیک از کلمات ترکمنی به مصوت‌های مدوّر ختم نمی‌شوند. آخرین حرف کلماتی از قبیل سوو (آب)، سوُو (امر به منحرف کردن)، توُو (گره)، دوّو (امر به گره زدن)، دوُو (امر به شکستن) ... مصوت نبوده، بلکه صامت «و» (B یا W) می‌باشد.

تقسیمات مصوتها را می‌توان در جدولی به شکل زیر نشان داد:

جدول گروه‌بندی مصوتها	دوُداقلانمایان چه کیملیله‌ر مصوتهای غیر مدوّر	دوُداقلانیان چه کیملیله‌ر مصوتهای مدوّر
یوُغیٛن چه‌کیملیله‌ر مصوتهای بم	آ ائ	او اؤ
اینچه چه کیملیله‌ر	أ ه ای	اوّ اؤ

سیلاب و انواع آن

در زبان ترکمنی سیلاب تمام یا بخشی از کلمه است که یکباره ادا شده و دارای یک مصوت باشد و به دیگر سخن هر یک از مصوتها در کلمات نشاندهندهٔ یک سیلاب است. بنابراین تعداد مصوتها در یک کلمه تعداد سیلابهای آن کلمه را نشان می‌دهد، مثلاً کلمهٔ «گؤزله رینده‌ن» (از چشمهایش) دارای چهار مصوت بوده کلمهٔ چهارسیلابی است. گؤز - له - رینـ - ده‌ن

کلمات یک سیلابی مانند: آی (ماه)، گوْن (خورشید)، ایل، گوْل (گل)، شات (شاد)، غیْز (دختر)، غوش (پرنده)، دوُق (سیر) ...

کلمات دو سیلابی مانند: آدام (آدم)، اوُغوز، توُپراق (خاک)، ائنام (باور، اعتقاد)، اوْزوْم (النگو)، گؤزه‌ل (زیبا)، اجه (مادر) ...

کلمات سه سیلابی مانند: اؤزباشداق (مستقل)، یاشاماق (زندگی کردن)، ایشله‌مه‌ک (کارکردن)، اوُغشاماق (بوسیدن)، اوُنگورغا (ستون فقرات) ...

کلمات چهار سیلابی مانند: توُغالانماق (غلت زدن)، غوجاقلاماق (بغل کردن)، اوُقووچئلار (محصلین)، دوُقماچئلار (قالی‌بافان) ...

در زبان ترکمنی تعداد و موضع حروف در سیلابها مختلف است. اگر a را نمایندهٔ مصوت و b را نمایندهٔ صامتها فرض کنیم تعداد و موضع حروف در سیلابها بقرار زیر خواهد بود:

۱ - سیلابهای یک حرفی a - مانند: سیلاب اوّل کلمات «آتا» (پدر بزرگ پدری) ا - تا، «انه» (مادر بزرگ پدری) ا - نه، «اجه» (مادر) ا - جه، «اله‌ک» (الک) ا - له‌ک، «أدیک» (چکمه) أ - دیک ...

۲ - سیلابهای دو حرفی ba - مانند: آل (امر به گرفتن)، آی (ماه)، أر (شوهر)، آچ (امر به باز کردن)، ال (دست)، ات (گوشت)

۳ - سیلابهای دو حرفی ab - مانند: قاقا (پدر) قا - قا، بابا (پدر بزرگ مادری)، با - با، ماما (مادربزرگ مادری) ما - ما، کأدی (کدو) کأ - دی، دألی (دیوانه) دأ - لی، دوُلی (پُر) دوُ - لی ...

۴ - سیلابهای سه حرفی bab - مانند : یای (کمان)، پای (سهم)، غال (امر به ماندن)، یه‌ر (زمین)، دیل (زبان)، موْن (امر به سوار شدن) ...

۵ ـ سیلابهای سه حرفی bba ـ مانند: آلپ (پهلوان، شجاع)، آست (زیر)، اوّست (رو، اگر «اوّ» را یک حرف درنظر بگیریم)، آنت (سوگند) ...

۶ ـ سیلابهای چهار حرفی bbab ـ مانند : چالت (سریع، تیز)، مورت (سبیل)، که‌رچ (امر به ریز کردن)، دارت (امر به کشیدن)، دوّرت (امر به سیخ زدن) ...

«غویما غورساق بؤلماسا، دوّرتمه غورساق نه‌یله‌سین» (ناقئل)

در زبان ترکمنی سیلابها به دو گروه تقسیم می‌شوند:

۱ ـ سیلابهای باز ـ سیلابهایی هستند که به مصوت ختم شده باشند، یعنی آخرین حرف آنها مصوت باشد، مثال:

غاتی (سخت، سفت) غا ـ تی، ماتا (پارچه) ما ـ تا، اولی (بزرگ) او ـ لی، ساری (رنگ زرد) سا ـ ری.

۲ ـ سیلابهای بسته ـ سیلابهایی هستند که به صامت ختم شده باشند، یعنی آخرین حرف آنها صامت باشد. مثال:

آی (ماه)، آلماق (گرفتن) ال ـ ماق، اکمه‌ک (کاشتن)، اک ـ مه‌ک، گه‌لمه‌ک (آمدن) گه‌ل ـ مه‌ک، اللیک (دستکش) ال ـ لیک ...

هماهنگی صداها در کلمات از نظر بم یا زیر بودن مصوتها

«چه‌کیملی سه‌سله‌رینگ یؤغیئنلئق ـ اینچه‌لیک تایدان سازلاشئغی»

صداها در کلمات غیر مرکب ترکمنی از نظر بم یا زیر بودن مصوتها هماهنگی دارند. یعنی اگر کلمه‌ای با مصوت بم شروع شود (اوّلین مصوت آن کلمه بم باشد) مصوتهای بعدی آن کلمه نیز بم خواهد بود و برعکس، اگر کلمه‌ای با مصوت زیر شروع شود (اولین مصوت آن کلمه زیر باشد) مصوتهای بعدی آن کلمه نیز زیر خواهد بود.

هنگام پذیرش پسوند نیز کلماتی که مصوت بم دارند، پسوندهای دارای مصوت بم را می‌پذیرند و کلماتی که مصوت زیر دارند، پسوندهایی با مصوت زیر را می‌پذیرند.

مثال:

آلما (سیب)

آ (مصوت بم) + ل (صامت) + م (صامت) + آ (مصوت بم)

آلمالارئمئزدان (از سیبهایمان)

آلما + ل + آ (مصوت بم) + ر + ائ (مصوت بم) + م + ائ (مصوت بم) + ز + د + آ (مصوت‌بم) + ن

بالئق (ماهی)

ب + آ (مصوت بم) + ل + ائ (مصوت بم) + ق

بالئقلارئنداں (از ماهیهایش)

بالئق + ل + ا (مصوت بم) + ر + ائ (مصوت بم) + ن + د + آ (مصوت بم) + ن

أدیک (چکمه)

أ (ص. زیر) + د + ای (ص. زیر + ک)

أدیکله رینینگ ـ رەنگکی» (رنگ چکمه‌هایش)

أدیک + ل + ه (ص. زیر) + ر + ای (ص. زیر) + ن + ای (ص زیر) + نگ (صامت)

تیر سه ک (آرنج) ـ ت + ای (ص. زیر) + ر + س + ه (ص. زیر) + ک

گۆووۆن (خاطر، دل)

گ + اوٚ (ص. زیر) + و (صامت) + اوٚ (ص. زیر) + ن

گۆووۆنله‌ری (خاطرشان، دلشان)

گۆووۆن + ل + ه (ص زیر) + ر + ای (ص. زیر)

■ «ماغئشمغولی	□ سۆزۆم	■ غیٔسغا	□ شرحی	□ کۆپ
□ بیلمأنه	□ هیچ	□ بیله‌نله‌ره	■ نئرخی	□ کۆپ
□ یه‌رینگ	□ یه‌ردن	□ أرینگ	□ أردن	■ پارخی	□ کۆپ
□ مۆشگۆل	■ اوٚلدور	□ سۆزله‌شه‌نده	□ ده‌نگ	■ بۆلا»

□ کلماتی که دارای مصوتهای بم هستند.

■ کلماتی که دارای مصوتهای زیر هستند.

هماهنگی صداها در کلمات
از نظر غیر مدوّر یا مدوّر بودن مصوتها

«چه‌کیملی سه‌سله‌رینگ دؤداقلانیپ دؤداقلانمازاق تایدان سازلاشیغی»

کلمات غیرمرکب ترکمنی اگر با مصوت غیر مدور شروع شوند، مصوتهای بعدی آن نیز غیرمدور خواهند بود. مثال:

ساچاق (سفره) ـ س + آ (مصوت غیر مدور) + چ + آ (مصوت غیر مدور) + ق.

ساچاقلارئندان (از سفره‌هایشان)

ساچاق + ل + آ (مصوت غیر مدور) + ر + ائ (مصوت غیر مدور) + ن + د + آ (مصوت غیر مدور) + ن

یه‌لیم (چسب) ـ ی (صامت) + ه (مصوت غیرمدور) + ل + ای (مصوت غیر مدور) + م

یه لیمله‌نیپدیر (چسبانیده شده است)

یه لیم + ل + ه (مصوت غیر مدور) + ن + ای (مصوت غیر مدور) + پ + د + ای (مصوت غیر مدور) + ر

کلمات غیر مرکب ترکمنی اگر با مصوت مدوّر شروع شوند، حالات مختلف زیر پیش می‌آید:

۱ ـ مصوتهای مدوّر «اوٌ» و «اؤ» فقط در اوّلین سیلاب کلمات نوشته می‌شوند. در سیلابهای بعدی اگر شنیده هم شوند، نوشته نمی‌شوند. بجای «اوٌ» مصوت «آ» و بجای «اؤ» مصوت «ه» نوشته می‌شود، مثال:

اوٌراق (داس) ـ اوٌروٌق شنیده می شود، ولی اوٌراق نوشته می‌شود.

دوٌلاق (مچ‌بند) ـ دوٌلوٌق شنیده می‌شود، ولی دوٌلاق نوشته می‌شود.

بوغاز (گلو) ـ بوٌغوٌز شنیده می‌شود، ولی بوٌغاز نوشته می‌شود.

چؤره‌ک (نان) ـ چؤرؤک شنیده می‌شود، ولی چؤره‌ک نوشته می‌شود.

مؤجه‌ک (گرگ) ـ مؤجؤک شنیده می‌شود، ولی مؤجه‌ک نوشته می‌شود.

«جان جبرینده‌ن غؤرقسانگ بارما باشئنداں» (ماغتئمغولی)

غؤرقسؤنگ شنیده می‌شود، ولی غؤرقسانگ نوشته می‌شود.

«بار، خابار آل، گؤره‌ن موبتالالارداں» (ماغتئمغولی)

گؤرؤن شنیده می‌شود، ولی گؤره‌ن نوشته می‌شود.

«قئرق اؤیناشلی خاتئن یاغشئدئر بیلینگ» (ماغتئمغولی)

اؤینؤشلی شنیده می‌شود، ولی اؤیناشلی نوشته می‌شود.

«حاجاتئن تاپارمی خؤجاسئن غؤیوپ» (ماغتئمغولی)

خؤجؤسون شنیده می‌شود، ولی خؤجاسئن نوشته می‌شود.

«عادئل اؤله‌ر، عادالات اؤلمه‌ز» (آتالارسؤزی)

اؤلؤر شنیده می‌شود، ولی اؤله‌ر نوشته می‌شود.

اؤلمؤز شنیده می‌شود، ولی اؤلمه‌ز نوشته می‌شود.

«باتئر بیر اؤله‌ر، غؤرقاق ـ مؤنگ» (آتالارسؤزی)

اؤلؤر شنیده می‌شود، ولی اؤله‌ر نوشته می‌شود.

غؤرقؤق شنیده می‌شود، ولی غؤرقاق نوشته می‌شود.

«اؤکؤز یئقئلسا، پئچاق چه‌که‌ن کؤپه‌له‌ر» (ناقئل)

کؤپؤلؤر شنیده می‌شود، ولی کؤپه‌له‌ر نوشته می‌شود.

۲ ـ مصوتهای مدوّر «او» و «اوٓ» در سیلابهای اوّل و دوّم کلمات غیرمرکب نوشته می‌شوند و از سیلاب سوم به بعد نوشته نمی‌شوند. بجای «او» «ائ» و بجای «اوٓ» «ای» نوشته می‌شود، مثال:

اولومسئلئق (خود بینی)

اولومسولوق شنیده می‌شود ولی بصورت اولومسئلئق نوشته می‌شود.

اۆزۆملیک (تاکستان)
اۆزۆملۆک شنیده می‌شود ولی اۆزۆملیک نوشته می‌شود.

«اۆتسوز، اوچغونسئز یه‌رده‌ن، اؤز ـ اؤزۆمده‌ن غئزدئم من» (غالقان)
اوچغونسوز شنیده می‌شود ولی اوچغونسئز نوشته می‌شود.

«دۆشنۆکسیز آدامی گؤزله‌مه‌ن ایندی» (غالقان)
دۆشنۆکسۆز شنیده می‌شود ولی دۆشنۆکسیز نوشته می‌شود.

۳ ـ اگر کلمه تک سیلابی ترکمنی دارای یکی از مصوتهای مدور (او، اۇ، اۆ، اؤ) باشد، پسوندهایی را می‌پذیرد که دارای یکی از مصوتهای «او» یا «اۆ» باشد. مثال:
غۇی (امر به گذاشتن) + اوپ (پسوند ماضی نقلی) = غۇیوب (گذاشته)
«خاجاتئن تاپارمی خۇجاسئن غۇیوپ» (ماغتئمغولی)

سۇی (امر به دوست داشتن) + اۆپ (پسوند ماضی نقلی) = سۇیۆپ (دوست داشته)
«یاتما ماغتئمغولی عاشراتئنگ سۇیۆپ»

مۆن (امر به سوار شدن) + اۆپ (پسوند ماضی نقلی) = سۆنۆپ (سوار شده)
«چامان مۆنۆپ، چانگدا غالما!» (گۆروۇغلی)

۴ ـ کلمات دو سیلابی که به مصوتهای «ائ» یا «ای» ختم می‌شوند، اگر سیلاب اوّل آنها دارای یکی از مصوتهای مدور (او، اۇ، اۆ، اؤ) باشد، هنگام پذیرش پسوند، مصوتهای «ائ» یا «ای» آخر کلمات خودبخود به «او» ـ «اۆ» تبدیل می‌شوند. مثال:

«اولی ایلنینگ صوۇپوسی
باشئندا ماخمال تۇپبوسی
آراز چایئنئنگ کۇپرۆسی
اۆستۆنگده‌ن غئزلار گه‌له‌دیر» (گۆروۇغلی)

صوۇپی (صوفی) + سی (پسوند سوم شخص مفرد) = صوۇپوسی

مصوت «ائ» آخر کلمهٔ صوُپی تبدیل به مصوت «او» شده است.

تؤپبی (کلاه مخصوص صوفیان) + سی (پسوند سوم شخص مفرد) = تؤپبوسی

مصوت «ائ» آخر کلمهٔ تؤپبی تبدیل به مصوت «او» شده است.

کؤپری (پُل) + سی (پسوند سوم شخص مفرد) =کؤپروّسی

مصوت «ای» آخر کلمهٔ کؤپری تبدیل به مصوت «اوّ» شده است.

اوّست (، وی) + اینگ (پسوند دوم شخص مفرد) + دەن (پسوند منشأ معادلِ از)

= اوّستوّنگدەن مصوت «ای» تبدیل به ـ اوّ» شده است.

«یاتسا یاتاسی گەلەر، یاتئپ اوقوسئن آلار» (هوّودی)

اوقوسئن (خوابش را) در اصل «اوقوسئنی» بوده که در شعر کوتاه شده است.

اوقی (خواب) + سی (پسوند سوم شخص مفرد) + نی (پسوند مفعولی) = اوقوسئنی

مصوت «ائ» آخر کلمهٔ اوقی تبدیل به مصوت «او» شده است.

مصوتها در کلمات مرکب

«غوُشما سؤزلرده چه کیملی سەسلر»

در زبان ترکمنی از ترکیب دو یا چند کلمه، کلمات مرکب ساخته می‌شود. مصوتها در کلمات مرکب از نظر بم یا زیر بودن و مدور یا غیرمدور بودن هماهنگی ندارند، در یک کلمهٔ مرکب مصوتهای بم، زیر، مدور و غیر مدور می‌توانند با هم بیایند.

بعضی کلمات مرکب بصورت یک کلمه یعنی با هم نوشته می‌شوند و بعضی دیگر جدا از هم. مانند: گوّنؤرتا (ظهر، جنوب)، آی بؤلەک (نام دختران)، آی گوّل (نام دختران)، غورباندوردی (نام پسران)، کەللەباشاىاق (کلّه پاچه)، غوشگؤزی (نام گیاه)، گوّنه باقار (آفتابگردان)، غوُل غاندالی (دستبند)، ...

کلمات مرکب پیوسته پسوندهایی رامی‌پذیرند که مصوت آنها غیر مدور باشد. به عبارت دیگر کلمات مرکب پسوند دارای مصوت مدور را نمی‌پذیرند. مصوت پسوندها فقط براساس بم یا زیر بودن آخرین مصوت کلمهٔ مرکب تعیین می‌گردد، یعنی اگر آخرین مصوت کلمهٔ مرکب بم باشد پسوند دارای مصوت بم، و اگر زیر باشد پسوند دارای مصوت

زیر را می‌پذیرد. مانند:

گۆنه‌بارقارئنگ گۆلی (گل آفتابگردان).

آخرین مصوت کلمهٔ مرکب «گۆنه‌باقار» بم است، بنابراین پسوند دارای مصوت بم «ائنگ» را می‌پذیرد.

آی‌گۆلینگ قاقاسی (پدر آی گۆل)

آخرین مصوت کلمهٔ مرکب «آی گۆل» زیر است، بنابراین پسوند درای مصوت زیر «اینگ» را می‌پذیرد.

مصوتها در کلمات وارده

«آلئنما سؤزلرده چه‌کیملی سه‌سلر»

کلمات وارده از زبانهای دیگر هیچیک از هماهنگی‌های مصوتها را نمی‌پذیرند. در این کلمات نیز انواع مصوتها در کنار هم واقع می‌شوند، یعنی مصوت بم می‌تواند با مصوت زیر و مصوت غیرمدور می‌تواند با مصوت مدور همراه شود، مانند:

ده‌ریا (دریا)، په‌یدا (سود)، مه‌جنون، مه‌یدان (میدان)، کیتاپ، ضه‌رور (ضرور)، به‌لا (بلا)، رادیۆ، ته‌له ویزیۆن، کامپیوته‌ر، ته‌له‌فۆن، ته‌له گراف، فیلۆلۆژی، رادیۆلۆژی، ...

تغییرات در مصوتها هنگام پذیرش پسوندِ جهت («آ»، «ه»)

«چه‌کیملی سه‌سلرینگ یۆنه‌لیش دۆشۆمینگ غۆشولماسئ بیلن اۆیتگه‌مه‌گی»

کلماتی که به سیلابهای باز ختم می‌شوند (آخرین حرف آنها مصوت باشد) هنگام پذیرش پسوندِ جهت در صدای مصوت آخر کلمه تغییرات چندی رخ می‌دهد که عبارتند از:

۱ ـ آ + آ ـ بصورت «آ» کشیده. مانند: پالتا (تبر) + آ (پسوند جهت) ـ پالتا (به‌تبر). هنگام نوشتن یکی از «آ»ها حذف شده و «آ» باقیمانده بصورت کشیده تلفظ می‌گردد.

مثال:

«اۆبا گیده‌ن انه‌نگی، مامانگلاردان تاپایئن» (هۆودی)

اۆبا (روستا) + آ (پسوند جهت) = اۆبا (به روستا)

۲ ـ ائ + آ ـ بصورت «آ» کشیده. مانند: آری (زنبور) به آ (پسوند جهت)
ـ آرا (به زنبور). «ی» آخر کلمهٔ «آری» (زنبور) حذف شده و «آ» آخر کلمهٔ «آرا» (به زنبور) بصورت کشیده تلفظ می‌شود، مثال:

«اولا حوُرمات، کیچأ هه‌ززه‌ت» (آتالارسؤزی)
اولی (بزرگ) + آ (پسوند جهت) ـ اولا (به بزرگ)

۳ ـ ه + ه ـ تبدیل به «أ» می‌شود، مانند: اجه (مادر) + ه (پسوند جهت) ـ اجأ (به مادر).
مثال:

«ده‌پأ چئقدئم دوّز گؤردوّم گؤک کؤینه کلی غئز گؤردوّم» (لأله)
ده په (تپه) + ه (پسوند جهت) ـ ده‌پأ (به تپه)

۴ ـ ای + ه ـ تبدیل به «أ» می‌شود. مانند: گه‌چی (بُز) + ه (پسوند جهت) ـ گه‌چأ (به بُز).

«اولا حوُرمات، کیچأ هه‌ززه‌ت» (آتالارسوزی)
کیچی (کوچک) + ه (پسوند چهت) ـ کیچأ (به کوچک).

۵ ـ أ + ه ـ بصورت «أ» کشیده‌تر. مانند: دوّنیأ (دنیا) + ه (پسوند جهت) ـ دوّنیأ (به دنیا). «أ» آخر کلمهٔ «دوّنیأ» (به دنیا) کشیده‌تر تلفظ می‌شود.
«عاقئل بؤلسانگ بیل باغلاما بو دوّنیا
دوّنیأ (دنیا) + ه (پسوند جهت) ـ دوّنیأ (به دنیا).

ب ـ صامتها «چه کیمسیز سـ ـلر»

تعداد صامتها در زبان ترکمنی بیست و چهارتاست که عبارتند از:
ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی، نگ.
اگر هشت حرف (ث، ح، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع) مخصوص زبان عربی را نیز به آنها بیفزائیم تعداد آنها به سی و دو حرف می‌رسد. بدین ترتیب:
ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ،

ل، م، ن، و، هـ ، ی، نگ.

۱ ـ ب ـ صامت باز است. در اول کلمات صدایی همچون «ب» در زبان فارسی را دارد. در بین دو مصوت اکثراً صدای آن اندکی تغییر کرده و نزدیک به «و» (صامت) تلفظ می‌گردد. در آخر کلمات واقع نمی‌شود.

مانند: بالئق (ماهی)، باتئر (شجاع)، بولوت (ابر)، بولاق (چشمه)، اوُبا (روستا)، بابا (پدربزرگ مادری)، ....

مثال: «به زه‌نیپ به‌یگه چئقاندا به‌گله‌ری به‌ربات قئلاسی» (مأتأجی)

۲ ـ پ ـ صامت گرفته است. در همه جای کلمات به یک شکل تلفظ می‌گردد. مانند: پای (سهم)، پالتا (تبر)، پامئق (پنبه)، ده‌په (تپه)، غاپی (در)، یاپ (جوی)، غاپ (امر به گرفتن)، توُپ (توپ)، ...

مثال: «په‌روانا ده‌ک پئرلانئپ، په‌یکر یانادئر اودوما» (مأتأجی)

«داغلار یه‌رینگ میخئدئر، ده‌په اوُزوُن داغ سایار» (ماغتئمغولی)

واژه‌هایی که از زبانهای دیگر وارد زبان ترکمنی گشته و به «ب» ختم می‌شوند نیز به «پ» نوشته می‌شوند، مانند: کیتاپ (کتاب)، کلوپ، که‌باپ (کباب) ...

مثال: «که نار قایسی، که‌باپ قایسی بیلمه‌دیم» (ماغتئمغولی)

از همین واژه‌ها آنهایی که دارای صامت «ف» هستند نیز اکثراً به «پ» نوشته می‌شوند، مانند: پیکیر (فکر)، په‌له‌ک (فلک)، پال (فال)، ده‌پده‌ر (دفتر)، صوُپی (صوفی)، صاپ (صاف) ...

مثال: «ده‌پدرلر ایچینده بیر ده‌پدر گوُردوُم» (ماغتئمغولی)

«آلتمئش یاشان یه‌تمیش یئلقی صوُپولار» (ماغتئمغولی)

۳ ـ ت ـ صامت گرفته است. در همه جای کلمات تلفظی یکسان دارد.

مانند: توُرکمن، تاتار، توُوشان (خرگوش)، غوُرقوت آتا، یات (امر به خوابیدن)، توت (امر به گرفتن)، ...

مثال: «تکه، یوُموت، گوُکله‌نگ، یازئر، آلیلی» (ماغتئمغولی)

۴ ـ ث ـ مخصوص کلمات وارده از زبان عربی می‌باشد. تلفظ آن در زبان ترکمنی همانند «س» می‌باشد. مانند: ثه‌مر (ثمر)، اثه‌ر (اثر)، میراث ...

مثال: «عئشق اثەر اتمەسە یانماز چئراغلار» (ماغتئمغولی)

۵ ـ ج ـ صامت باز است. در اول و وسط کلمات می‌آید، یعنی کلمات ترکمنی به این صامت ختم نمی‌شوند. مانند : جانگ (زنگ)، جـؤوەن (ذرّت)، جـەرەن، اجـه (مـادر)، غورجاق (عروسک)، اینجیک (ساق پا) ...

مثال: «اوستا جاپار ایشی سەنجاپ جوٚبەسی» (ماغتئمغولی)

۶ ـ چ . صامت گرفته است و در همه جای کلمات تلفظ یکسان دارد.

مانند: چؤرەک (نان)، چەمچه (قاشق چوبی)، چاناق (ظرف چـوبی)، چوُربا (شـوربا)، ساچاق (سفره)، آچار (کلید)، پئچاق (کارد)، آچ (گرسنه)، ساچ (مو) ...

مثال: «چامان موٚنوٚپ، چانگدا، غالما ا» (گؤر اوُغلی)

بیرجه چەمچه شوُرجا سەرچه چؤرباسی» (یانگنگئلتما)

کلمات وارده از زبانهای دیگر که به «ج» ختم شده باشند نیز به «چ» نوشته می‌شوند، مانند، خارچ (خرج)، تأچ (تاج)، ...

۷ ـ ح ـ صامت عربی بوده و در زبان ترکمنی در وسط کلمات اکثراً بـه «خ» تـلفظ می‌گردد. مانند: حامئت (حامد)، حامیت (حمید)، حایران (حـیران)، آخـمات (احـمد) ماخموت (محمود)، موخامّەت (محمد)، ...

مثال : «مدینەده محمد، توٚرکوٚستاندا خوُجا آخمات» (ماغتئمغولی)

۸ ـ خ ـ در زبان ترکمنی به ندرت استفاده می‌شود و اغلب به «ح» تـلفظ مـی‌گردد. صدای بم دارد و اکثراً مصوت بم طلب می‌کند، مانند: خان، خئذمات (خدمت)، خارچ (خرج)، خامئر (خمیر)، مئخ (میخ)، شاخ، ...

مثال: «ساراخسئنگ آرقاسئندا مجنون غوردی جادئنی» (ماغتئمغولی)

۹ ـ د ـ در زبان ترکمنی این صامت در اوّل و وسط کلمات واقع شده و خاتم کلمات نمی‌باشد. گاهی حتی کلمات وارده که به این صامت ختم شده باشند نیز به «ت» تـبدیل می‌شوند. مانند: داغ (کوه)، دانگ (سحر)، دامار (رگ)، دوٚداق (لب)، أدیک (چکمه)، شات (شاد)، بات (باد)، یات (یاد، بیگانه) ...

مثال: «دوُستلارئم، دەنگ ـ دوشلارئم دوشمان بوُلوپدئر نأدەیین» (مأتأجی)

«دألیرەدیپ، دألی دییمه دیلبەریم

بیر یئلغئرسانگ دألی گؤونۆم آچئلار» (غارا سه‌ییتلی)

۱۰ ـ ذ ـ صامت عربی است، در زبان ترکمنی تلفظی همچون «ز» دارد. مانند: ذه‌لیل، ذات، ذیکیر، لذّت، ...

۱۱ ـ ر ـ این صامت در زبان ترکمنی در اول کلمات واقع نمی‌شود. کلمات وارده از زبانهای دیگر که با این صامت شروع می‌شود، در زبان ترکمنی به اوّل آنها یکی از مصوتها افزوده می‌شود. ما ند: ائراضی (راضی) اوُرس (روس) اره‌جب (رجب)، بارماق (انگشت)، ده‌ری (پوست)، دأری (درمان)، آچار (کلید)، گؤر (امر به دیدن)، یار، غار (برف)، آلغئر (نام پرنده) ...

مثال: «اوُنونگ آدی دألی خارمان/هر بیر سؤزی ده‌رده درمان» (گؤراوُغلی)

۱۲ ـ ز ـ این صامت نیز در زبان ترکمنی در اوّل کلمات واقع می‌شود. تلفظ این صامت با قرار گرفتن نوک زبان بین دندانهای پیش صورت می‌گیرد. مانند: غئزغین (گرم)، آزغئن (گمراه)، دوز (نمک)، دیُز (زانو)، ائز (عقب، رد)، یاز (بهار)، یۆز (صورت)، ...

مثال: انه‌سینی گؤر ـ ده‌غیُزئنی ال، غئراسئنی گؤر ـ ده‌بیزینی» (ناقئل)

۱۳ ـ ژ ـ به این صامت در زبان ترکمنی فقط در چند کلمهٔ محدود برخورد می‌شود. مانند: هاژژئق (سوسمار)، مئژژئق (له‌شده)، فیلؤلؤژی، رادیؤلؤژی، په‌داگوژی، تۆرکؤلؤژی ...

۱۴ ـ س ـ در زبان ترکمنی تلفظ این صامت با قرار گرفتن نوک زبان در بین دندانهای پیش اتفاق می‌افتد. مانند: سوو (آب)، سۆیت (شیر)، ساری (زرد)، سوغون (گوزن)، سۆلگۆن (نام پرنده و نام دختران)، سۆلماز (نام دختران)، سؤز (کلمه)، سارسماز (نام پسران بمعنی استوار)، آلئس (دور)، سه‌ییس (مربی اسب) ...

مثال: «سریمنی سؤوداغا سالغان سرویمه عارضئم آیدایئن،
«سمه‌ندر دی سارغارئپ عاطاش شرابئن دادایئن» (مأتأجی)

۱۵ ـ ش ـ کلمات ترکمنی بندرت با این صامت شروع می‌شوند.

مانند: شات (شاد)، شمشات، یاشئل (سبز)، ایش (کسار)، دیش (دندان)، چـالئش (مبارزه)، یه‌نگیش (پیروزی)، گؤنه‌ش (آفتاب)، گه‌نگه‌ش (مصلحت) ...

مثال: «آلتمئش یاشان یه‌تمیش یئلقی صوُپولار» (ماغتئمغولی)
«ایشله‌مه‌دیک دیشله‌مه‌ز» (ناقئل)

۱۶ ـ ص ـ این صامت عربی است و تلفظ آن در زبان ترکمنی همانند «س» است. مانند: صوُپی (صوفی)، صابئن (صابون)، ماخصوص (مخصوص)، آصئل (اصل)، ...

مثال: «آصلئن سوُرسانگ گه‌نجه، غاباغلی دئر» (گوُراوُغلی)

۱۷ ـ ض ـ صامت عربی بوده و در زبان ترکمنی همانند «ز» تلفظ می‌شود. مانند: ضـایا (ضایع)، مه‌ریض (مریض)، عارض (عرض)، ..

۱۸ ـ ط ـ صامت عربی بوده، در زبان ترکمنی همچون «ت» تـلفظ مـی‌شود. مـانند: طاهئر، واطان (وطن)، طاما (طمع)، ...

۱۹ ـ ظ ـ صامتی است عربی و در زبان ترکمنی تلفظ آن همانند «ز» می‌باشد، مانند: ظولوم (ظلم)، ظالئم (ظالم)، عاظئم (عظیم) ...

۲۰ ـ ع ـ صامت عربی است. در زبان ترکمنی این صامت از خود صدایی ندارد و فقط با همراهی یکی از مصوتها به تلفظ درآمده صدای همان مصوت را می‌رساند. مانند: عایال (عیال)، عئلئم (علم)، عالئم (عالم)، عؤمؤر (عمر)، عاجاپ (عجب)، عامال (عمل)...

مثال : «اوُل» عؤمری ضایا» یئلدئز
عاجاپ دوُغار تیز یاشار» (دانگ آتار)

در زبان ترکمنی این صامت (ع، گاهی به «غ» و گاهی نیز به «ه» تغییر صدا مـی‌دهد. مانند: ماغلئمات (معلومات)، تاغلئم (تعلیم). شئغئر (شعر)، شاهئـر (شـاعر)، هـه‌زه‌ت (عزّت)، ...

۲۱ ـ غ ـ این صامت در اول کلمات ضربی تلفظ می‌گردد. ولی در وسط و آخر کـلمات اصطحکاکی تلفظ می‌شود. این صامت فقط با مصوتهای بم مورد استفاده قرار می‌گیرد. مانند: غار (برف)، غارا (سیاه)، غیُز (دختر)، غئزماق (گرم شدن)، غوُل (بـازو، دست)، غوش (پرنده)، آغئر (سنگین)، آغئز ۰۰هان)، باغئر (کبد)، داغ (کوه)، یاغ (روغن، چربی)، ساغ (راست، تندرست)، بوغ (بخار) ...

مثال: «غئزئل دییسم غئزئل، آل دییسم آل سن،
هیندیستاندا شکر، بولغاردا بال سن» (ماغتئمغولی)

۲۲ ـ ف ـ در زبان ترکمنی این صامت به ندرت استفاده می‌شود. مانند: اوُفله‌مک (فوت کردن)، غافلات (غفلت)، ...

مثال : «غافلات اوقوسئندا غالدئنگ» (مؤللانه‌پس)

کلمات وارده از زبانهای دیگر که دارای این صامت هستند، اکثراً به «پ» نوشته و تلفظ می‌شوند.

۲۳ ـ ق ـ این صامت یکی از قدیمیترین صامتهای زبان ترکمنی است که تلفظ خود را حفظ نموده است. تلفظ آن کاملاً ضربی و خشن است، فقط با مصوتهای بم بکار می‌رود. «این صامت در فارسی سره وجود ندارد.» (فرهنگ عمید).

مانند: قاقا (پدر)، قاشئق، آقار (جاری)، داقماق (وصل کردن)، چئقماق (خارج شدن)، چاقماق)، تؤقماق، آق (سفید)، آیاق (پا)، تاپاق (چوبدستی)، بئراق (سریع، چابک) ...

مثال: «آغاچ آغاجا باقار، آراسئنداان سوو آقار» (غوربان ناظار عزیز)

۲۴ ـ ک ـ در همه جای کلمات تلفظی یکسان دارد، فقط با مصوتهای زیر بکار می‌رود، مانند: کأشیر (هویج)، که‌چه (نمد)، که‌رکی (تیشه)، کأتمه‌ن (کج‌بیل)، اکمه‌ک (کاشتن، نان)، ایک (دوک)، چه‌کیچ (چکش)، ده‌ره‌ک (ارزش، درخت سپیدار)، چؤره‌ک (نان) ...

۲۵ ـ گ ـ این صامت در اول کلمات صدای تقریباً ضربی دارد و در وسط و آخر کلمات اکثراً اصطحکاکی تلفظ می‌گردد. صامت «گ» فقط با مصوتهای زیر بکار می‌رود. مانند: گؤن (خورشید)، گؤل (گُل)، گه‌لمه‌ک (آمدن)، گیتمه‌ک (رفتن)، ایگه (سوهان)، أگیرت (عظیم‌الجثه)، چیگ (خام)، دیره‌گد(ستون) ...

مثال: گؤن خانجاری گؤکدن یه‌ره اینه‌نده،
گؤنه غارشی دؤغان آیی گؤزل سن» (ماغتئمغولی)

۲۶ ـ ل ـ کلمات ترکمنی بندرت با این صامت شروع می‌شوند. مانند: لال، لای، لأش (لاش)، لأله. لألیک (لوس)، ایله‌ری (جلو، جنوب)، اللی (عدد ۵۰)، آلما (سیب)، آلقئش (برای کسی آرزوی خوب نمودن)، اىلایتا (بخصوص)، ال (دست)، دیل (زبان)، غؤل (بازو، دست)، بال (عسل) ...

مثال : «ال الی بیله‌ر، شاریغات دیلی» (ناقئل)

۲۷ ـ م ـ در همه جای کلمات تلفظ یکسانی دارد. مانند: من (ضمیر اوّل شخص مفرد)، مؤنجوق (مهرهٔ زینتی دارای سوراخ)، مؤجه‌ک (حشره، گُرگ)، مورت (سبیل)، چه‌مچه

(قاشق چوبی)، اممه‌ک (مکیدن)، سه‌میز (چاق)، ام (دوا، درمان، امر به مکیدن)، دام (امر به چکیدن)، آدام ...

مثال : «داما ـ داما کؤل بؤلار. هیچ دامماسا چؤل بؤلار» (ناقئل)

«من بوگؤن ماتام توتوپ مأتأجی غؤیدوم آدئما» (مأتأجی)

۲۸ ـ ن ـ در همه جای کلمات تلفظ یکسانی دارد. کلمات ترکمنی با این صامت نیز بندرت شروع می‌شود، بجز کلمات پرسش ازقبیل: نأمه (چه چیز)، نأچه (چند)، نه‌نه‌نگ یا نه‌نه‌نگسی (چگونه)، نأحیلی (چطور)، نیچیک (چطور)، نیره (کجا)، نه‌چؤیسن یا نأمه اؤچین (چرا).

مانند: نبیت (نفت)، نار (انار)، مؤنمه‌ک (سوار شدن)، سؤنمه‌ک (خاموش شدن)، سن (تو)، گؤن (خورشید)، یان (امر به سوختن)، ...

مثال: «نامئرادام، نأده‌یین‌من نأزلی یار الدن گیدر

نور دیدأم نوقطا خاللار زؤلپی تار الدن گیدر» (مأتأجی)

۲۹ ـ و ـ این صامت در اوّل کلمات ترکمنی واقع نمی‌شود. تلفظ آن در زبان ترکمنی همانند تلفظ «W» در زبان انگلیسی است.

مانند: واطان، وه‌لی، غاوون (خربزه)، غؤوی (خوب)، ماوی (آبی رنگ)، گئووؤن (دل)، سوو (آب)، اؤقوو (تحصیل، علم)، ده‌رنگه‌و (بازرسی) ...

مثال: «باشئمدان گیتمه‌یأر واطان هؤواسی.

ده‌نگ ـ دوشلار یؤزؤنی گؤرمه‌ک هؤوأسی» (دانگ آتار)

۳۰ ـ ه ـ در همه جای کلمات یکسان تلفظ می‌گردد. این صامت در زبان ترکمنی مورد استعمال چندانی ندارد.

مانند: هاپا (کثیف)، هه‌ممه (همه)، هالی (قالی)، هیندیستان، ماهئم (نام دختران)، زؤهره (نام دختران)، آه ...

مثال: «روغصات به‌رسه ماهئم غئزئنگ انه‌سی» (مؤللانه‌پس)

۳۱ ـ ی ـ این صامت در همه جای کلمات تلفظ یکسان دارد.

مانند: یاز (بهار)، یال، یئل (سال)، یؤل (راه)، یه‌ل (باد)، یه‌لیم (چسب)، دییپ (گفته)، ایییپ (خورده)، آی (ماه)، یای (کمان)، پای (سهم) ...

مثال: «یاغشی نییه‌ت، یارئم دؤولت» (آتالارسؤزی)

۳۲ ـ نگ ـ اگرچه هنگام نوشتن این صامت از دو حرف استفاده می‌شود، ولی این صامت دارای یک صدا می‌باشد. این صامت در اوّل کلمات واقع نمی‌شود، مانند: یانگاق (گونه، لُپ)، یانگی (الآن، بتازگی)، انگه‌ک (چانه)، گه‌نگ (جالب) گه‌نگه‌ش (شور، مشورت)، یه‌نگ (آستین؛ نو، تازه)، ده‌نگ (مساوی)، آنگ (یاد، هوش، فهم)، چانگ (گرد و خاک) چه‌نگنگه یا چانگنگا، جه‌نگنگه‌ل (جنگل)، دانگ آتار (نام پسران)، دانگ (سحر)، یه‌نگیش (نام پسران، بمعنی پیروزی) ...

مثال : «گه‌نگه‌شلی دؤن غیُسغا بؤلماز» (ناقئل)

«چامان مؤنؤپ چانگدا غالما» (گؤر اؤغلی)

«دانگ شه‌مالی اؤوسه‌ر، اؤینار زؤلپؤنگی» (غاراسه‌ییتلی)

«مؤنگ دردینگ درمانی، غانئمی غایغئنگ،

صأحرامئنگ آل ـ یاشئل گؤللرینده دیر» (دانگ آتار)

گروه‌بندی صامتها

«چه‌کیمسیز سه‌سلرینگ بؤلؤنشی»

صامتها در زبان ترکمنی به سه گروه تقسیم می‌شوند:

۱ ـ صامتهای آهنگین (سؤنؤرلی چه‌کیمسیزلر) عبارتند از:

ر، ل، م، ن، ی، نگ

۲ ـ صامتهای باز (آچئق چه‌کیمسیزلر) عبارتند از:

ب، ج، د، ز، ژ، غ، گ، و، ه

۳ ـ صامتهای گرفته (دئمئق حه‌کیمسیزلر) عبارتند از:

پ، ت، چ، خ، س، ش، ف، ق، ک

این گروه‌بندی براساس شرکت تارهای صوتی در ایجاد صداها صورت می‌گیرد. مصوتهای نُه‌گانه همگی از تارهای صوتی تولید شده و ترکیب آنها تمام صوتی است. این امر در صامتها متفاوت است. صامتهای گرفته تمام صامتی است و هیچ نوع صوت در ترکیب آنها وجود ندارد. در صامتهای باز مقدار صوت از صامت کمتر است، ولی در

ترکیب آنها صوت وجود دارد. در صامتهای آهنگین مقدار صوت از صامت بیشتر است و تقریباً به مصوتها نزدیکترند. (منظور از صوت صدایی است که از تارهای صوتی در حنجره ایجاد می‌شود).

تبدیل صامتهای گرفته به صامتهای باز

«دئمئق ته کیمسیزلرینگ آچئقلاشماغی»

پنج صامت گرفتهٔ پ، ت، چ، ق، ک دارای جفتهای باز می‌باشند که هنگام پذیرش پسوند در شرایط خاصی به آنها تبدیل می‌گردند. جفتهای باز صامتهای گرفتهٔ فوق بترتیب عبارتند از: ب، د، ج، غ، گ.

شرایط لازم جهت تبدیل صامتهای گرفته پ، ت، چ، ق، ک به جفتهای باز خود ب، د، ج، غ، گ عبارتند از:

۱ ـ صامت گرفته باید آخرین صدای کلمه باشد.

۲ ـ پسوند باید با مصوت شروع شود. یعنی اوّلین صدای پسوند باید مصوت باشد، مانند:

۱ ـ تبدیل «پ» به «ب» ـ دأپ (رسم، عادت) + اینگ[1] (پسوند مالکیت) ـ دأبینگ

۲ ـ تبدیل «ت» به «د» ـ بایات (یکی از طوایف ترکمن) + ائنگ[2] (پسوند مالکیت) ـ بایادئنگ.

۳ ـ تبدیل «چ» به «ج» ـ ساناچ (انبان چرمی) + ائنگ (پسوند مالکیت) ـ ساناجئنگ.

۴ ـ تبدیل «ق» به «غ» ـ آیاق (پا) + ائ[3] (پسوند سوم شخص مفرد) ـ آیاغی.

۵ ـ تبدیل «ک» به «گ» ـ ده‌ره‌ک + ای (پسوند مفعولی، ـ ده‌ره‌گی

مثال: «گه‌ره‌ک ده‌ره‌گی یئقار» (ناقئل)

دقّت: اگر کلمه تک‌سیلابی باشد برای تبدیل صامتهای گرفته (پ، ت، چ، ق، ک) به

---

۱ و ۲ و ۳ ـ در نوشتن پسوندها بطور جداگانه از شکل اوّل آنها استفاده شده ولی هنگام ترکیب آنها با کلمات شکلهای لازمشان بکار رفته است.

صامتهای باز(ب، د، ج، غ، گ) باید مصوت کلمۀ تک‌سیلابی کشیده اداگردد. اگر مصوت کلمۀ تک‌سیلابی کوتاه اداگردد تبدیل فوق صورت نمی‌گیرد، مانند:

مصوت کشیده ـ یاپ (جوی) + ائنگ (پسوند مالکیت) ـ یابئنگ سووی (آب جوی)

مصوت کوتاه ـ یاپ (امر به بستن) + آر (پس. زمان آینده) ـ یاپار (خواهد بست)

مصوت کشیده ـ آت (اسم) + ائ (پس ، سوم شخص مفرد) ـ آدی (اسمش)

مصوت کوتاه ـ آت (اسب) + ائ (پس. مفعولی) ـ آتی (اسب را)

مصوت کشیده ـ آچ (گرسنه) + ائ (پس. مفعولی ـ آجی (گرسنه را)

مصوت کوتاه ـ آچ (امر به باز کردن) + آر (پس. زمان آینده) ـ آچار (باز خواهد کرد)

مصوت کشیده ـ آق (سفید) + ائ (پسوند مفعولی) ـ آغی (سفید را)

مصوت کوتاه ـ آق (امر به جاری شدن) + آر (پس. زمان آینده) ـ آقار (جاری خواهد شد)

مصوت کشیده ـ گؤک (رنگ آبی) + ای (پس. مفعولی) ـ گوگی (آبی را)

مصوت کوتاه ـ کؤک (ریشه) + ای (پسوند مفعولی) ـ کؤکی (ریشه را)

تغییر صدای صامتها

«چه کیمسیز سه‌سلرینگ اۆیتگه‌مه گی»

در زبان ترکمنی بعضی از صامتها هنگامی که در کنار بعضی صامتهای دیگر قرار می‌گیرند، صدایشان به یکدیگر یا به صدای ثالثی تبدیل می‌گردند که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ ل + د ـ تبدیل به ل‌ل

مانند: گه‌لدی (آمد) که بصورت گه‌للی تلفظ می‌شود.
آلدی (گرفت) که بصورت آللی تلفظ می‌شود.
بیلدی (دانست) که بصورت بیللی تلفظ می‌شود.
دیلدی (شکافت) که بصورت دیللی تلفظ می‌شود.

۲ ـ ز + د ـ تبدیل به زز

مانند: غئزدی (گرم شد) که به صورت غئززی تلفظ می‌شود.
گه‌زدی (گردش کرد) که بصورت گه‌ززی تلفظ می‌شود.
چۆزدی (حمله‌ور شد) که بصورت چۆززی تلفظ می‌شود.

یازدی (نوشت) که بصورت یاززی تلفظ می‌شود.

مثال: که‌لیم ـ که‌لیم که‌زدی‌ها، که‌ل که‌لله‌سی، غئزدی ـ ها

اؤن ایکی سینگه‌ک، بأش غارغا، ائیسئن آلئپ چؤزدی ـ ها (یوماق ـ هجو)

۳ ـ ن + د ـ تبدیل به ن ن

مانند: مؤندی (سوار شد) که بصورت مؤننی تلفظ می‌گردد.

یاندی (سوخت) که بصورت یاننی تلفظ می‌شود.

دؤندی (وارونه شد) که بصورت دؤننی تلفظ می‌شود.

سؤندی (خاموش شد) که بصورت سؤننی تلفظ می‌شود.

۴ ـ س + د ـ تبدیل به س س

مانند: که‌سدی (برید) که بصورت که سسی تلفظ می‌شود.

باسدی (لگدکرد) که بصورت باسسی تلفظ می‌شود.

اؤسدی (رشدکرد) که بصورت اؤسسی تلفظ می‌شود.

آسدی (آویخت) که بصورت آسسی تلفظ می‌شود.

۵ ـ چ + د ـ تبدیل به ش د

مانند: گه‌چدی (گذشت) که بصورت گه‌شدی تلفظ می‌شود.

گؤچدی (کوچید) که بصورت گؤشدی تلفظ می‌شود.

غاچدی (فرارکرد) که بصورت غاشدی تلفظ می‌شود.

آچدی (بازکرد) که بصورت آشدی تلفظ می‌شود.

۶ ـ ن + ب ـ تبدیل به م م

مانند: آنبار (انبار) که بصورت آممار تلفظ می‌شود.

غانبار (قنبر) که بصورت غاممار تلفظ می‌شود.

له‌نبه‌ر (لنبر) که بصورت له‌ممه‌ر تلفظ می‌شود.

مثال: «گه‌لدی به‌لا له‌نبه‌ر ـ له‌نبه‌ر،

دؤغاقئلدی آنبار ـ آنبار» (ماغتئمغولی)

۷ ـ س + ت ـ تبدیل به س س

مانند : اوستا (استا) که بصورت اوسسا تلفظ می‌شود.

دەسته (دسته) که بصورت دەسسه تلفظ می‌شود.

بۆستان که بصورت بۆسسان تلفظ می‌شود.

دەستان (داستان) که بصورت دەسسان تلفظ می‌شود.

مەستان (مستان) که بصورت مەسسان تلفظ می‌شود.

مثال : «یۆرۆیشینگ/مەستان ـ مەستان،

هر/با قئشئنگ بیر/ده ستان

اۆنی/سانگا/باغش/ادەن،

گۆزەل/اۆلکه/هیندیستان.» (غارا سه‌ییتلی)

شیوه نوشتن کلمات وارده

«آلئنما سۆزلەرینگ یازوو دۆزگۆنی»

دربارهٔ طرز نوشتن کلمات و واژه‌های وارده از زبانهای دیگر نظرات و شیوه‌های گوناگونی بکار رفته است که یکی از آنها نوشتن کلمات وارده بی هیچ تغییر و تحوّل، همانطور که در زبان اصلی نوشته می‌شود، بوده است. این شیوه توسط روسها در اکثر جمهوریهای شوروی پیشین بخصوص در آسیای میانه ـ در پی سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی در جهت استحالهٔ خلقهای دیگر در ملّت روس که هدف آن ایجاد «ملّت واحد شوروی» (یعنی ملّت روس) بوده است ـ اعمال شده است.

شیوه و نظر دیگر در نوشتن واژه‌های وارده تغییر همه جانبهٔ آن و یا ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن بوده است، که این شیوه مشکلات چندی را در خواندن و درک مفهوم ایجاد می‌کند.

بنظر ما شیوهٔ درست آن است که کلمات وارده از زبانهای دیگر ضمن حفظ ریشهٔ خود، براساس ویژگیهای خاص زبان پذیرندهٔ کلمات و واژه‌ها نوشته و ادا گردد. یکی از مشکلات پایه‌ای زبان ترکمنی واژه‌هایی است که از عربی به آن افزوده شده است. کلمات وارده از زبان عربی با حفظ حروف تشکیل‌دهندهٔ ریشهٔ کلمات، ولی براساس تلفظ آنها در زبان ترکمنی باید نوشته شود. مثلاً کلماتی ازقبیل: عظیم را عاظیم، عالم را عالئم، عقل را

عاقئل ... باید نوشت. همانطور که در زبان فارسی نیز کلمات ترکمنی گؤکلەنگ را گوکلان، یؤموت را یموت، چاقماق را چخماق، دۆشەک را تشک، بایرام را بیرام، آرئق را آرخ، یئلقی را ایلخی، غؤوورما را قورمه، چیشلیک را شیشلیک، دوٌلاما را دلمه، بـؤشغاپ را بشقاب، تؤقماق را تخماق ... نوشته و تلفظ می‌کنند. این امر مخصوص زبان ترکمنی یا فارسی نبوده، بلکه نزد همهٔ زبانهای زندهٔ دنیا امری معمول و جاافتاده است. بنابراین کلمات وارده از زبانهای دیگر بنا به ویژگیها و قواعد زبان ترکمنی نوشته و تلفظ خواهد شد، ولی حروف تشکیل‌دهندهٔ ریشه کلمات عربی محفوظ خواهد ماند. مانند: عاجاپ (عجب)، ظولوم (ظلم)، واطان (وطن)، عاقئل (عقل)، عاشئق (عاشق)، عئشق (عشق)، میراث، ثەمەر (ثمر)، کیتاپ (کتاب)، ماصلاحات (مصلحت)، عؤمۆر (عمر)، ...

دقّت: بعضی از اسامی خاص، اعلام و القاب عربی و فارسی شکل اصلی خود را حفظ خواهند نمود. مانند: الله، محمّد، قرآن، اسلام، عیسی، موسی، حجّةالاسلام، آیت‌الله، جلال‌الدّین، بهاءالدین، پاسارگاد، جمشید، قصص‌الانبیاء، آیه، سوره.

همانطور که در دیگر زبانهای دنیا نیز معمول است، بعضی از کلمات وارده به زبان ترکمنی آنچنان تغییرشکل یافته‌اند که ریشه‌یابی آنها مشکل و گاه محال است و بعضی از آنها نیز معنی و مفهومی غیر از اصل خود را می‌رسانند، یعنی در زبان ترکمنی دارای مفهوم دیگری گشته‌اند. این گونه کلمات را به همانگونه که در زبان ترکمنی تلفظ و مفهوم می‌شوند باید نوشت و خواند، مانند: تأسین (به معنی جالب)، هاقئدا (بمعنی یاد، حافظه)، مألیم (معلوم)، پألیوان (پهلوان)، مأغتئم (مختوم)، مانی (معنی)، أتیأچ (احتیاج)، مەرت (مرد)، نامارت (نامرد)، غایرات (به معنی همّت)، نوسای (نساء)، پارخ (فرق)، حالئپا (بمعنی مربی، استاد)، آقماق (احمق) ...

مثال: «آقماق سۆرەر دؤورانی عاقئللی اؤنونگ حایرانی» (ناقئل)

تشدید و تنوین

تشدید و تنوین مخصوص کلمات عربی هستند.

در این الفباء فقط در کلمات مشدد عربی تشدید گذاشته می‌شود. مانند : الله، محمّد، زونّار (زنّار)، عاطّار (عطار)، لەذّەت (لذّت)، جەنّەت (جنّت)...

اگر کلمه غیر عربی باشد و یک حرف در آن دوبار تکرار شود، دوبار نیز نوشته می‌شود.

مانند: گۆررۆنگ (صحبت)، چەنگنگە ، جەنگنگەل (جنگل)، اللی (عدد ۵۰)، بەللی (معلوم)، ...

در این الفباء از تنوین‌ها استفاده نمی‌شود. بلکه صدای آن کامل نوشته می‌شود. مانند اساسان (اساساً)، تاقرئیبان (تقریباً) مەثەلەن (مثلاً)، تاقمیٔنان (تخمیناً) ... .

زراعت سنّتی برنج در مازندران

مهرداد مهرپور محمّدی

فرهنگ مازندران بس پربار است و در این میان برنج با پیشینه‌ای طولانی جایگاه ویژه‌ای داشته است، از این رو پرداختن به آن از اهمیتی ویژه برخوردار است. این نوشتار که در فروردین ۱۳۷۱ شنود شده است، به وضعیت برنجکاری روستای «قُرُق» ساری، میانهٔ سالهای ۱۳۵۱-۱۳۵۰ می‌پرازد.

تمامی آنچه به مازندرانی - و در میان گیومه - آمده، دقیقاً براساس گویش ساروی نگاشته شده است. گردآورنده نیز، پس از تحقیق مطالبی به آن افزوده است. با این حال نگارنده بر این ادعا نیست همه آنچه که در گذشته انجام می‌شد، آمده است.

تاریخچهٔ کشت و پیدایش برنج

برنج از قدیمی‌ترین گیاهانی است که در دنیا کشت می‌شده است. بنا به مدارک بدست آمده نخستین جایگاه پیدایش و کشت برنج در آسیا، هندوستان و سپس چین بوده است. حدود پنج هزار سال پیش از میلاد، برنج به صورت دیم در چین زراعت می‌شده است.[۱]

سابقهٔ کشت برنج در ایران

کشت برنج در ایران از گذشته‌های دور معمول بوده است و تاریخ کشاورزی نشان می‌دهد که در زمان هخامنشیان برنج کشت می‌شد. در دوره اشکانیان نیز در گیلان، مازندران و خراسان زراعت آن رواج داشته است. واژهٔ «پلو polo» که غذای معمولی مردم کشور ما می‌باشد، ظاهراً از واژهٔ مازندرانی «پِلا pela» گرفته شده است. واژهٔ «شلتوک šaltuk» که به معنی دانه برنج همراه با پوست آن است، از واژهٔ هندی «چَلتو čaltu» گرفته شده است. مهمترین مناطق برنجکاری در ایران، استانهای گیلان و مازندران می‌باشند و مصرف کننده اصلی برنج در ایران نیز، مردم این دو استان هستند.[۲]

در دهه ۱۳۵۰، مصرف برنج در ایران افزایش یافت و به تدریج پس از گندم، در ردهٔ دوّم غلاّت استراتژیک جای گرفت. در سال ۱۳۴۷، اولین اقدام جدّی درجهت مکانیزه

---

۱ و ۲ - خدابنده : ص ۲۲۷.

نمودن کشت برنج آغاز شد که پس از چند سال، فعالیتها متوقّف شد.[۳] پس از انقلاب شکوهمند اسلامی، کمیته برنامه‌ریزی برنج کشور و دیگر ارگانهای ذیربط، با برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات مستمر، موفقیت‌ها و پیشرفتهای قابل توجهی درجهت مکانیزه نمودن زراعت برنگ و افزایش تولید تا رسیدن به حد خودکفایی داشته‌اند که قابل تحسین است. شاید، اگر وضع نامطلوب اقتصادی دهه ۱۳۶۰ ـ که ناشی از جنگ تحمیلی بر کشورمان بود ـ وجود نمی‌داشت، موفقیتها کاملتر بوده و نیز دیگر از وسایل و ابزار سنّتی استفاده نمی‌شد. امید آن که کشاورزانمان بتوانند با تکیه بر تکنولوژی مُدرن، به سطوح بالاتری از تولید دست بیابند.

روزگاری که کشاورزی مکانیزه پا نگرفته بود، «بینج جارچی binj jārči = بینجکر binj-e kae» (برنجکار) به کمک همسر و فرزندان و با بهره‌گیری از نیروی دام به کشت «بینج binj» (برنج) می‌پرداخت. هر هکتار حدود پانزده الی شانزده خروار (هر خروار یکصد و بیست کیلو) محصول می‌داد و درصورت تلاش بسیار و مساعد بودن شرایط جوی، و نیز حاصلخیز بودن زمین، این مقدار به بیست خروار نیز می‌رسید.

برنجهایی که کاشته می‌شد معمولاً عبارت بود از:

۱ ـ «بو نَکُن bu nakon» : محصول نسبتاً خوبی می‌داد و برای خوراک هم تقریباً مناسب بود.

۲ ـ «مولایی molā'i» : نسبتاً کم محصول ولی تقریباً خوش خوراک بود.

۳ ـ «اَمبِربو amber bu» (عنبربو) : از نظر طعم و بو، تا مدتها، بهترین برنجی بود که کشت می‌شد.

۴ ـ «شاهَک šāhak» : کیفیت مطلوبی نداشت ولی به دلیل بالا بودن مقدار محصول کشت می‌شد.

۵ ـ «شَسَّک šassek» (شصتک) : زودرس بود یعنی شصت روز پس از نشاکاری، آمادهٔ درو بود. میزان محصول زیاد ولی کیفیت آن نامطلوب بود.

آغاز برنجکاری

پیش از اصلاحات ارضی ـ دورهٔ پهلوی ـ که نظام ارباب و رعیتی حکمفرما بود؛ ارباب کدخدا و بعضی مواقع «مهراب mehrâb» (میراب) را تعیین می‌کرد. اگر تعیین میراب به

۳ – علیزاده شقایق: ص ۱۱.

کدخدا سپرد می‌شد، کدخدا به شالیکاران اطلاع می‌داد کـه جـهت انـتخاب مـیراب در خانه‌اش گرد آیند. شالیکاران شبی به خانه کدخدا می‌رفتند و پس از صرف شب‌چـره و درپی مشورتهایی که به عمل می‌آمد، میراب را معین می‌کردند. در پایان کدخدا، نوشته‌ای به میراب می‌داد مبنی بر اینکه وی از سوی کدخدا به این سمت انتخاب شـده است. ایـن نوشته به وسیله کدخدا و دو پیرمرد ـ به عنوان معتمد ـ مُهر مـی‌شد. پس از اصـلاحات ارضی و ازمیان رفتن صوری روابط ارباب و رعیتی، میراب بدون سیطرهٔ ظاهری ارباب تعیین می‌شد.

پس از آن، نوبت به تقسیم زمین می‌رسید. هر شالیکار، مقداری زمین ـ برای کشت ـ از کدخدا درخواست می‌کرد و او نیز پس از بررسی وضعیت به تناسب افراد کارکن و نیز روابط، چنین می‌کرد.

اگر شالیکاران مساعده‌ای از کدخدا می‌خواستند ـ که گریزی از این ناگزیر نبود ـ از او می‌گرفتند. این پول با بهرهٔ متعلّقه، پس از برداشت محصول، از سهم آنها کسر می‌شد. پس از اصلاحات ارضی که بسیاری از شالیکاران دارای زمین شدند، اوضاع تاحدودی تغییر کرد.

عملیات کاشت برنج

تهیه زمین

ابتدا دشت dašt (شالیزار) و نیز قطعه‌ای که به عنوان «تیم جار timjār» (خزانه) مورد استفاده قرار می‌گرفت را مرتب می‌نمودند. جویها را پاک کرده، آب مـی‌بستند و سـپس حدود زمینها را مشخص کرده و آنها را «کِل kel» مـی‌نمودند (شـخم مـی‌زدند). تـقریباً درمقابل هر هکتار زمین اصلی، یک «دَهو dahu» (آر) برای خزانه درنظر می‌گرفتند. واحد دیگری نیز در اندازه‌گیریها به کار می‌رفت که «خفیز xafiz» (یکهزار متر مربع) نام داشت.

زمین خزانه، معمولاً دو مرتبه شخم می‌خورد که هر دو در بهار بود. شخم‌ها می‌بایست تا نیمهٔ دوّم اردیبهشت پایان یافته باشد. زمین اصلی نیز دو الی سه مرتبه شخم زده می‌شد. برای شخم زدن، با «اِزال ezāl» (گاو آهن) که به گاو ـ یا بندرت به اسب ـ بسته شده بود کار می‌کردند. در آغاز، فقط «چورازال ču ezāl» (گاو آهن چوبی) وجود داشت. پس از مدّتی، نوع فلزی آن نیز ساخته شد و هر دو نوع به کار می‌رفت. در گاو آهن چوبی، به نوک چوبی که می‌بایست خاک را بشکافد، قطعه آهنی نصب می‌شد تا قادر به ایجاد شیار باشد. گاو

آهن چوبی را صنعتگران بومی و یا مهاجرانی که پیشه چلنگری داشتند و «جوکی juki» (کولی) نامیده می‌شدند، می‌ساختند.

پس از شخم، زمین خزانه را آب می‌بستند که «تیل til» (گِل) شود. به دنبال آن و نیز، دو الی سه مرتبه شخم زدن، زمین را «لُش loš» (نوعی ماله تشکیل شده از دو پایه صاف چوبی که به فاصله تقریبی چهل تا پنجاه سانتی‌متری یکدیگر قرار گرفته و میان آنها با ساقهٔ مو، شاخه بید و یا سایر درختان ساقه نرم بافته می‌شد، می‌کشیدند، یعنی، آن را تسطیح می‌کردند. پس از آن کرت‌بندی نموده و به وسیلهٔ «بَلو balu» (وسیله‌ای شبیه تیشه با دسته بلند) آن را «پَج paj» می‌زدند، یعنی زمین را کاملاً تسطیح می‌کردند. در پی آن، شروع به تراشیدن کود سبز می‌نمودند. گیاهانی صحرایی نظیر: «شَلِمبیک šalembik» (تربچهٔ وحشی)، «پَلِم palem» (آقطی) و «چماز čemāz» (سرخس) را به عنوان «اِمبارِه embāre» (کود سبز) تراشیده، در خزانه ریخته و آن را لگد می‌کردند تا گیاهان در گِل فرورفته و بپوسد.

اصطلاحاً، مرتبهٔ اوّل لگدمالی را، «اَوّلِ مج avvel-e maj» می‌گفتند. هر روز، دو الی سه مرتبه، عمل لگدکردن را انجام می‌دادند تا ـ پس از چند روز ـ گیاهان بپوسند. پس از آن و نیز آماده شدن بذر جوانه‌دار، قبل از ریختن بذر در بستر خزانه، خزانه را به وسیلهٔ تخته یا ماله، «پیسو pisu» (پساب) می‌گرفتند. در این عمل، بستر خزانه کاملاً ماله‌کشی و تراز می‌شد و نیز خزانه را «کِلِه کَشی kile kaši» (جوی‌کشی) می‌کردند و دور آن را «پَرچیم parčim» (چَپَر) می‌کشیدند.

آماده‌سازی بذر

گفته شد همزمان با دادن کود سبز به خزانه، بذر را می‌خیساندند. ابتدا «تیم بینج tim binj» (بذر برنجی) را تهیه می‌نمودند. قبل از اصلاحات ارضی، شالیکار موظف بود هر نوع بذری ک تحویل می‌گرفت، کشت نماید. پس از آن شالیکاران بذری را انتخاب می‌کردند که حتی‌المقدور خشک و سالم می‌بود. شالیکار از خرمن برنج ـ سال قبل ـ خود یا دیگری، بذر انتخاب کرده و کنار می‌گذاشت.

برای کاشت، بذر را سبک و سنگین می‌کردند (با این عمل، بذر سبک و پوک جدا می‌شد). بذر را داخل ظرف آب ریخته و هرآنچه «چَکو čaku» (سبک و بی‌مغز) بود و بالا می‌آمد، را دور می‌ریختند. بذر سنگین را پس از آن که دو روز به خوبی در آب خیسانده

می‌شد، در جای گرم و مرطوب و محفوظ قرار می‌داند. پوششی که جهت بذر به کار می‌رفت، معمولاً؛ آقطی، سرخس، گزنه و گیاهانی چون آنها بود. در روز یک الی دو مرتبه، به بذر آب ولرم می‌زدند تا جوانه زدن آنها را تسریع کنند. جوانه، وقتی به اندازهٔ طول برنج رشد می‌کرد، برای بردن به خزانه آماده بود. بذر را طی این مدّت بهم زده و باز می‌کردند که گرما زیاد نشده و جوانه‌ها نسوزند. به این عمل، «پِ دَشِندِین pe dašendiyen» می‌گفتند. وقتی جوانه‌ها رشد کافی می‌کرد، بذر را در خزانه می‌پاشیدند که به این عمل، «تیم دَشِندِین tim dašendiyen» می‌گفتند. قبل از آن خزانه را به گونه‌ای آب می‌بستمد که روی زمین چند سانتیمتر آب قرار بگیرد. آنگاه که آب راکد می‌شد، بذر را با دست در خزانه می‌پاشیدند. تا سه روز آب را داخل خزانه نگاه می‌داشتند و پس از این مدّت که بذر به خوبی در گل می‌چسبید، آب را به آرامی از خزانه خارج می‌کردند. پس از سه الی چهار روز، روزها خزانه را آب بسته و شبها آن را از آب خالی می‌نمودند. پس از این مرحله، آب نمودن زمین اصلی را پی می‌گرفتند.

«مرز marz» (پشته)

ابتدا زمین به چند قطعه بزرگ تقسیم می‌شد. این قطعات با مرزهای بزرگی به نام «لَتِه مَرز late marz» از هم جدا می‌شدند. شالیکار می‌توانست به راحتی از روی این مرزها رفت و آمد کرده و آبیاری و ... را کنترل کند. سپس در قطعات بوجود آمده، مرزهای کوچکتری به وجود می‌آوردند که آن را «هولی مرز huli marz» می‌گفتند. این مرزها، کرتهای کوچکی بودند که جهت حفظ و نگهداری بیشتر آب به کار می‌رفتند. مرزهای دیگری به نام «تیرِه مَرز tire marz» وجود داشتند که بیشتر در زمینهایی با شیب زیاد مورد استفاده واقع می‌شدند و از لته مرزها، کوچکتر و باریکتر بودند. مرزهای دیگری به نام «وَلِ مرز val-e marz»، کج بوده و در انتهای هولی مرزها زده می‌شدند. از ول مرزها برای انحراف آب استفاده می‌شد که آب را از یک سو به سوی دیگر حرکت می‌داد. عملیات مرزبندی به وسیلهٔ «گِرواز gervaz» (نوعی بیل راست)، بلو و بیل انجام می‌شد.

آب، نهرها و جویها

درگذشته، در نظام ارباب و رعیتی، آبی که برای آبیاری به مزرعه می‌آمد، به ارباب تعلّق داشت امّا بعدها این موضوع تا حدود زیادی از بین رفت و منابع آب متعلق به تمامی اهالی روستا شناخته شد.

به نهر اصلی که آب را به شالیزار هدایت می‌کرد، «کِلِه keie = کیلِه kile» گفته می‌شد. نهر اصلی به جویهایی موسوم به «وال vāl» می‌ریخت. وال به نوبت خود، به جویهای کوچکتری می‌ریخت که به آنها «سِکْـچه وال sekče vāl = سیکِچه وال sikče vāl» می‌گفتند. برای انتقال آب درون شالیزار، از وال و سِکْچه وال استفاده می‌شد.

«بَهره bahre» : به ورود آب از طریق وال یا سکچه وال به داخل کرتها گفته می‌شد.

«سَر بَهرِه sar bahre» : اگر محل خروج آب بالاتر از کف کرتها بود، به این حالت، سَربَهرِه گفته می‌شد.

«تَه بَهرِه ta bahre» : اگر محل خروج آب از داخل کرتها به کرت دیگر، همکف با سطح کرتها می‌بود، این حالت ته بهره نام داشت که آب از این طریق به طور کامل خالی می‌شد.

«نِشتاک neštāk;» : آب مازاد بر مصرف شالیزار که از انتهای زمین خارج می‌شد.

نِشا

پس از آماده‌سازی شالیزار، حدوداً اوایل تیرماه، عمل نشا را انجام می‌دادند. گاهی، برخی تا یک ماه پس از تابستان نیز، مشغول نشا بودند امّا محصولی که از این نشاهای به تأخیر افتاده حاصل می‌شد، قابل توجّه نبود و کیفیت مطلوبی نیز نداشت.

برای نشا، کارگر نمی‌گرفتند بلکه شالیکاران به کمک هم رفته و گروهی کار را انجام می‌دادند. به فردی که به شالیکار یاری می‌داد، «کایِر kāyer» (کارگر قرضی) می‌گفتند. یک روز افرادی که اغلب زن بودند و در کار «تیم کنی tim kani» (درآوردن نشاها از خزانه) مهارت داشتند، گرد می‌آمدند و کار را شروع می‌کردند. علاوه بر بذر، به نشای آماده شده برای کاشت نیز، تیم گفته می‌شد، پس از درآوردن نشاها، آنها را دسته‌دسته کرده و به زمین اصلی انتقال می‌دادند. نشاهایی که توسط نشاگران کاشته می‌شد، معمولاً به صورت کپّه‌ای بود که هر کُپّه دارای چهار الی پنج بوته نشا بود. هر بوته در یک نقطه کاشته می‌شد. عمل قرار دادن نشاها در زمین، به وسیلهٔ انگشتان دست نشاگران ـ که مهارت بسیاری داشتند ـ انجام می‌شد. نشا را در زمین فرو کرده و با انگشت شست، با گِل اطراف آن را محکم می‌کردند تا پابرجا بماند. به هنگام نشا، نشاکار جای پایش را که از آن گذشته بود، پر می‌کرد تا آنجا را نشا کند. به این عمل، «دِستْ پَج dast paj» می‌گفتند. در هنگام نشا، دو الی سه ساعت به ظهر مانده، «چاشت čāšt» (صبحانه) و کمی از ظهر گذشته، «نِشا سَری

«nešāsari» (ناهار) می‌خوردند که تهیهٔ آنها به عهدهٔ صاحب نشا بود. هنگام نشا، زنها (معمولاً فقط زنها در امر نشا نقش داشتند) آوازها و ترانه‌های رایج را به صدای بلند می‌خواندند. مضمون اغلب این ترانه‌ها؛ عشق، دلدادگی و بیان آرزوها بود. معمولاً در هنگام نشا، صاحب نشا در پی نشاکاران حرکت کرده و عمل نشا را کنترل می‌کرد.

شالیکاران پس از اتمام نشا، با نواختن «نِقارِه neqāre» و «لَلِه‌وا lale vā» (نی) و خواندن آواز، ابراز خوشحالی می‌کردند. جشن نشا نیز وجود داشت که بتدریج به دست فراموشی سپرده شد. این جشن به مناسبت اولین نشا برپا می‌شد و همه در آن شرکت می‌جستند. پس از پایان هر نشا، همه نشاکاران به کنار شالیزار آمده و با صدای بلند، سه مرتبه می‌گفتند: «یاعلی»، یعنی که عمل نشا را به پایان رسانیده‌اند. معمولاً کشاورزی که نشایش را به پایان برده بود، صبح روز بعد، بهترین لباس خود را پوشیده، به بازار می‌رفت و نیز به نظافت خود می‌رسید. به این معنا که، زحمات قبل از نشا و نشا کردن را از سر گذرانده است.

عملیات پس از نشا

معمولاً از پنج تا هفت روز پس از نشا داخل شالیزار نمی‌رفتند زیرا ممکن بود نشا برگشته و ازجای خود بیرون بیاید. پس از نشا، شالیزار به دو تا سه وجین نیاز داشت. عمل وجین معمولاً به وسیله زنها انجام می‌شد. تقریباً پس از ده روز نشا خودش را می‌گرفت که در این حالت به آن «سیاه نِشا siyā nešā» می‌گفتند. در این زمان نشا در حال «کوپِر kuper» (پنجه زدن) بود و هم در این هنگام اولین وجین انجام می‌شد. وجین دوّم ده روز الی دو هفته پس از وجین اوّل انجام می‌شد. وجین به دو روش صورت می‌گرفت:

۱ ـ «دَس وجین das vejin» (وجین با دست)، که شخص وجین کننده، علفهای هرز را با دست از داخل شالیزار بیرون می‌کشید.

۲ ـ «پاوجین pā vejin» (وجین با پا). در این مورد شخص همان طور که به دقّت و آهسته در شالیزار گام برمی‌داشت، با پا، بطرز خاصّی علفهای هرز را لگد کرده و ازبین می‌برد. برخی از علفهای هرز عبارت بودند از:

۱ ـ «بازِم بِل bāzembel = بازِن بِل bāzenbel» (سوروف).

۲ ـ «وَرمِز varmez» (سوروف).

ضرب‌المثل مازندرانی «بینجِ پِشتی وَرمِزاو خارِنه binj-e pešti varmez u xärne»

(به پشتی برنج، ورمز هم آب می‌خورد = کسی که انگل‌وار به دیگران چسبیده و از قبل آنان تغذیه شود) از همین گیاه اقتباس شده است.

۳ - «گالِه gālē» (جگن).

۴ - «چُر čor» (اویار سلام و نیز جگن، دو گونهٔ متفاوت از یک جنس می‌باشند).

۵ - «اوتَره u tare» (ترتیزک آبی).

۶ - بَندِواش «band-e vāš» (مَرغ).

۷ - «چیکِ واش čik-e vāš» (ارزن وحشی).

۸ - «شالْ تَسبِه šāl tasbe» (شال تسبیح).

۹ - «قاشِق واش qāšeq vāš» (قاشقک).

۱۰ - (گَلیز galiz» (عدسک آبی).

درمیان علفهای هرز، سوروف و جگن از اهمیت بیشتری برخوردار بودند، به ویژه سوروف که در ابتدای رشد کاملاً شبیه بوتهٔ برنج بوده و تا کامل شدن رشد، به سختی قابل تشخیص بود.

از وجین تا درو

پس از تکمیل رشد، گیاه «جُفتِ پَر joft-e par» (آبستن) می‌شد. بسته به نوع بذر کاشته شده؛ بتدریج خوشه‌ها ظاهر شده، سرکشیده و گل می‌دادند. در این همگام،بادهای ملایمی که به ویژه شبها در شالیزار می‌وزید بوی برنج را انتشار می‌داد. تا این زمان بویی از برنج استشمام نمی‌شد. این باد را «اُزِر ozer» و به پدیدار شدن خوشه‌ها «پاک‌سَر pāk sar» می‌گفتند. پس از چند روز (کمتر از یک هفته) حالت «نِزا nezā» (به دانه نشستن خوشه‌ها) پدید می‌آمد که دراین هنگام سرخوشه‌ها به سوی پائین متمایل می‌شد. در این هنگام حملهٔ وسیع گنجشکها به محصول آغاز می‌شد. از همین روی از بامدادان کودکان را به شالیزار می‌فرستادند و کودکان با بهم کوفتن وسایلی ایجاد صدا کرده و پرندگان را می‌رماندند. گاه اشعاری نیز در این میان خوانده می‌شد و نیز برای رماندن پرندگان از «تیم جار راسته timjār rāste» (مترسک) نیز استفاده می‌کردند. زمانی که برنج نزا می‌رفت، «اوکشی u kāši» (عمل قَطع کردن آب شالیزار) انجام می‌شد. پس از مدّتی خوشه‌ها کاملاً زرد شده و بتدریج آماده درو می‌شد. جهت تشخیص رسیدن شالی، دانه‌ها را تسط ناخن فشار می‌دادند و درصورت نشکستن و له نشدن درو می‌کردند.

جانوران آسیب‌رسان

«خی xi» (گراز)، «میچکا mičkā» (گنجشک)، «پِشول pešul» (آبدزدک)، «چِسِن بَئو česen baü» (سِن) و ملخ از عمده‌ترین جانوران آسیب‌رساننده به شالی در مراحل مختلف بودند.

گراز مُضرترین جانور محسوب می‌شد. برای حفظ محصول از گزند آن، شالیکار از شامگاه تا پگاه در «کیمِه kime» (آلونک)، «شوپِه šupe» (شب‌پایی = نگهبانی) می‌داد که در این حال وی را «شوپه‌گر šupegar» (نگهبان) می‌گفتند. شوپه‌گرها دو گروه بودند:

۱ ـ شالیکاران

۲ ـ «گودارا gudār» (میرشکار) که افراد غیربومی بوده و از طریق کشتن گرازها و اموری این چنین، گذران زندگی می‌کردند.

معمولاً، شالیکاران به «تور tur» (تبر) و «داز dāz» (داس دسته بلند) مجهّز بودند و با فریاد گراز را «یُر your» می‌کردند (می‌رماندند). و میرشکارها با «دَنگ تیفِنگ dang-e tifeng» (تفنگ سَرپُر)، گراز را می‌کشتند.

درو

درو با «واش وِرین vāš verin» (داس دسته کوتاه) و توسط مردان انجام می‌شد. هر مشت بوتهٔ درو شده را توسط یکی از ساقه‌های شالی می‌بستند که به این دسته «کسو kasu» می‌گفتند. کسوها را روی «آلِم âālem» (قسمتی از ساقه که پس از درو، همراه با ریشه در زمین باقی مانده و قابل استفاده نبود) می‌گذاردند که رطوبت را به خود نگیرد. کسوها، معمولاً دو الی سه روز در آفتاب قرار می‌گرفتند تا خشک شوند. پس از خشک شدن، ساعاتی از آغاز روز گذشته به جمع‌آوری کسوها می‌پرداختند تا آنها نم نداشته باشند. سپس آنها را به صورت دسته می‌بستند که به این عمل، «کَسو دَوِسْتِن kasu davesten» می‌گفتند. در این عمل هر پنج الی هفت کسو، تشکیل دستهٔ بزرگی می‌داد که «کَر kar» (پشته) نامیده می‌شد. پس از آن، کَرها را به محل «کَرکوبی kar kubi = کَرزنی kar zani» (خرمن کوبی) می‌بردند. عمل حمل کرها توسط دوش انسان یا «خِزِّه xezze = کَرکَش kar daš» انجام می‌شد. این وسیله ساده و به سورتمه مانند بود و توسط دام کشیده می‌شد. برای آن که روانتر حرکت کند، به چوبهایی که با زمین در تماس بودند، «گوزور gu zur» (مدفوع گاو) و یا «اسبِ زور asb-e zur» (مدفوع اسب) می‌مالیدند.

پس از جمع‌آوری پشته‌ها، فرد ماهری که اصطلاحاً «کَرچین kār čin» نامیده می‌شد، آنها را به طور صحیح و منظم روی هم می‌چید. به این مجموعهٔ بوجود آمده، «بِنکو benku» یا «کوپا kupā» می‌گفتند. چیدن صحیح پشته‌ها روی هم، از نفوذ آب بدرون آنها جلوگیری می‌کرد. پس از برپا کردن بنکو، در اولین فرصت مناسب، خرمن‌کوبی انجام می‌گرفت.

خرمن‌کوبی

معمولاً خرمن‌کوبی، کمی پس از آغاز پائیز انجام می‌شد. خرمن‌کوبی بر روی قطعه‌ای زمین هموار و خالی از بوته صورت می‌گرفت. برای فراهم کردن بستر خرمن‌کوبی، دسته‌های کاه را بر روی زمین مورد نظر ریخته و روی آنها به خرمن‌کوبی می‌پرداختند که در حین عمل، خاک باکاهها و آنچه کوبیده می‌شد، مخلوط می‌گشت. خرمن‌کوبی به وسیلهٔ اسب انجام می‌گرفت. معمولاً سه اسب مورد نیاز بود و صاحبان اسبها که «چاربِدار cārbedār» نامیده می‌شدند، با همکاری هم، خرمنهای خود یا دیگران را ـ که در آن صورت مزد (شالی) می‌گرفتند ـ می‌کوبیدند.

برای خرمن‌کوبی، دسته‌های شالی را داخل خرمن به گونه‌ای می‌چیدند که اسبها بتوانند روی آن حرکت کنند که به این عمل، «هازه hāze» می‌گفتند. گردن اسبها را با طنابی به هم می‌بستند و سر طناب را یکی از چاربدارها (چاربدارها به نوبت جایشان را با هم عوض می‌کردند) که در وسط ایستاده بود، بدست می‌گرفت. چاربدار با «شیش šiš» (ترکهٔ نازک) اسبها را به یورتمه روی خوشه‌ها در یک مسیر دایره‌ای وامی‌داشت که به این ترتیب شلتوک از خوشه جدا می‌شد. در هنگام خرمن‌کوبی، اسبها بر روی شالی، ادرار و مدفوع می‌ریختند که این عمل سبب می‌شد شالی بو گرفته و مرغوبیت خود را از دست بدهد.

در امر خرمن‌کوبی، شخصی به نام «کَمِل بَند kamel band» نیز دخیل بود که در واقع اداره کنندهٔ عملیات خرمن‌کوبی بود. «کَمِل kamel» یعنی کاه خرمن‌کوب شده و کمل بند کسی بود که کاه‌ها را به صورت دسته می‌بست. به دسته‌های کاه، «کَمِل دَستِه kamel daste» گفته می‌شد. درطول خرمن کوبی، صاحب خرمن و چاربدارانی که اسبها را نمی‌راندند، با «لیفا lifā» (چنگک چوبی سرخمیده) کاه را از روی خرمن خارج می‌کردند. پس از اتمام کار، شالی را با کاه‌های ریزی که همراه داشت، در وسط محوطه خرمن‌کوبی جمع می‌کردند. سپس آن را به «فیه fiye» (نوعی پاروی چوبی) به هوا می‌دادند که به این

عمل، «هوا هدائِن hevā hedāen = غِلوال هاکاردن qelvāl hākārden = هِپاتِن hepāten» می‌گفتند. از فیه برای جمع‌آوری شالی کوبیده شده نیز استفاده می‌شد. به این ترتیب یک کارگر ورزیده به طور متوسط در روز ده تا دوازده «خِروار xervār» شالی را پاک می‌کرد. بد نیست بدانیم هر دو خروار شالی بیش ا ز یک خروار برنج می‌داد.

به کاه و ریشک شالی، «نِنگِه menge» گفته می‌شد.

به دانهٔ شالیِ کاملاً پر و سالم، «کَتِل katel» و به پوستهٔ خالی، «چَکو čaku» می‌گفتند.

به جارویی که ـ از ساقهٔ بوتهٔ انار تهیه می‌شد و ـ جهت پاک کردن و رُفتن ننگه استفاده می‌شد، «تَلی سازِه tali sāze» می‌گفتند.

«گِوال gevāl» (جوال).

«گِوال دوج gevāl duj» (جوالدوز).

«کیلِه kile» (ظرفی چوبین به گنجایش شش کیلو شالی که جهت سنجش مقدار شالی کوبیده شده و در عین حال ریختن آن بدورن کیسه، مورد استفاده قرارمی‌گرفت).

«لِنگِه lenge» (مقیاسی برای توزین شالی کوفته شده که مساوی شصت کیلو بود).

«هالِه hāle» (مقیاسی برای توزین، برابر لنگه)

«بار bār» (مقیاسی برای توزین) برابر یکصد و بیست کیلوگرم)

«یک بار هاله yek bār hāle» (مقیاسی جهت توزین که به اندازه مجموع بار و هاله ـ یعنی یکصد و هشتاد کیلوگرم ـ بود).

وقتی خرمن‌کوبی به پایان می‌رسید، برای اسبهایی که از آنها استفاده شده بود، به اندازه توبره خوراکشان، شالی کنار می‌گذاشتند ـ که در واقع به چاربدارها می‌رسید ـ به این توبره، «تورِه جو ture ju» می‌گفتند.

جشن خرمن

پس از پایان عملیات خرمن‌کوبی، جشن خرمن برپا می‌شد و هرازگاهی نیز، مسابقات کُشتی به همین مناسبت برپا می‌گشت که به برگزیده جایزه‌ای تعلّق می‌گرفت. متأسفانه این سنّت نیکو بتدریج به دست فراموشی سپرده شد.

در پایان بایستی گفت امروزه با پیشرفت تکنولوژی و بهره‌وری بیشتر و بهتر از زمین، بسیاری از آئین‌ها و باورداشتها به فراموشی سپرده شده است. انگیزه پرداختن به این مقال، نه باور به زنده‌سازی کشاورزی سنّتی، بَل نگاهی به گذشتهٔ نچندان دور این سرزمین

است و بس.

کتابنامه

۱ ـ خدابنده، ناصر. **زراعت غلات**. تهران: سپهر، دی ۱۳۶۲.
۲ ـ علیزاده شایق، جمیل. **وضعیت برنج‌کاری ایران درسال ۱۳۶۰**. ساری: اداره ترویج کشاورزی مازندران، کمیته برنامه‌ریزی برنج کشور، ۱۳۶۱.

خدمت متقابل تعزیه و هنر بومی مازندران

جهانگیر نصری اشرفی

از دوران صفویه به خاطر یک سلسله رویدادهای بین‌المللی خاصّه همسایگی با امپراطوری قدرتمند عثمانی تمرکزگرائی و وحدت ملی با اتّکا به مذهب شیعه مورد توجّه شاهان ایرانی قرار گرفت.[1] این موضوع موجب تغییر و تحولات وسیعی در روابط اقتصادی و اجتماعی منطقه (مازندران) شد. از اهمّ تحولات یاد شده باید از برچیده شدن حکومت‌های ملوک‌الطوایفی و درهم کوفتن قدرت اسپهبدان و امیران متعدد در منطقه که پس از یک هزاره از به قدرت رسیدن اسلام همچنان با ساختار سیاسی، اقتصادی گذشته به حیات خود ادامه می‌دادند، یاد کرد. پیامد این موضوع، تمرکز و سیطره قدرت مرکزی در سراسر کوهستان‌ها و جلگه‌های مازندران، رسمیّت یافتن مذهب شیعه و مهار ترکمانان بود. علاوه بر این گزینش اشرف[2] (بهشهر فعلی) به عنوان پایتخت تابستانی شاه عباس صفوی و از بین رفتن منازعات درون منطقه‌ای زمینه‌ساز یک دوره طلائی اقتصادی در جلگه‌های مازندران شد. شهرها رو به آبادانی نهاد و ترکمانان پس از قرنها ایلغار و آلامان رفته، رفته به تجارت گندم، دام، نمک و نفت روی آورده و قایقهای بزرگ در سواحل جنوبی خزر به رفت و آمد درآمدند.[3] از سوی دیگر مهاجرت و اسکان اجباری اقوام و طوایف ایرانی و غیرایرانی همچون ارامنه، گرجیها، ترکها، قزاقها، کردها، تالشیهای لنکران و دیگران به منطقه موجب آشنائی بومیان با فرهنگ و ادب، اعتقادات و آداب و رسوم مردمانی شد که تا آن زمان کمتر شناخت و آشنایی نسبت به آنان داشتند.[۴ و ۵]

امنیت یافتن جلگه‌ها، موجب چرخشی بزرگ از شیوه معیشت دامی به اقتصاد فلاحتی شد (حداقل از نظر کمّی) درنتیجه اقوام دیگری از سایر مناطق کشور به دلخواه خود و با چشم‌اندازها و امیدهای اقتصادی به جلگه‌های مازندران کوچ نمودند. دراثر گذشت سالیان، تحولات یاد شده تأثیر شگرفی در اندیشه و زیباشناسی مردم منطقه ایجاد نمود. بطور طبیعی تغییرات یاد شده و پیچیده شدن موضوعات اجتماعی و اقتصادی،

---

۱ - تاریخ تنکابن. ص ۱۳۱.

۲ - اشرف‌البلاد. ص ۱۴۸.

۳ - سفرنامهٔ ملگنوف. ص ۲۴۵.

۴ و ۵ - اشرف‌البلاد. صفحات ۱۵۲-۱۶۵.

پایگاه فرهنگی خاص خود را طلب می‌نمود.

از این رو مجموعه مسائل فرهنگی گذشته نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای دوران خود باشد به همین خاطر تعزیه در سه بخش موسیقی، شعر و بازیهای کهن مازندران بانی دگرگونی‌های آشکاری شد.

امّا بررسی موسیقی و شعر کهن و تأثیر و تأثر متقابل آنها نسبت به تعزیه، در این رساله (هرچندگذرا) بدلیل نقش پایه‌ای و ژرف شعر و موسیقی در بسیاری از بازیها[6]، منظومه‌ها و نمایش‌های بومی کهن است. لذا با دگرگونی و جابجائی این دو عامل پراهمیّت که بیشتر آن با زمینه‌سازی موسیقی و شعر تعزیه صورت گرفت، موجب تأثیر قابل ملاحظه‌ای در تغییرات فرهنگی و زمینه‌های موضوع این مقوله شد.

از همین رو نگاهی مختصر به موسیقی و شعر به عنوان دو رکن پایدار در بازیها و نمایش‌های کهن می‌تواند در نتیجه‌گیری از چگونگی و روند تغییر و تکامل بازیها و تعزیه سودمند باشد.

موسیقی کهن مازندران که براساس شیوه‌های معیشت دامی متکی به یک سلسله آواها و تکه‌های چوپانی با آمیزه‌ای از باورداشت‌های مربوط به دوران خود و تلفیقی از جنبه‌های خشونت‌آمیز و مهرآمیز طبیعی و احساسات و زیباشناسی فردی و انزواطلبانه بود دیگر نمی‌توانست بیان‌کننده موضوعات فرعی و اجتماعی جدید باشد. پیدایش مسائل نوظهور در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، گسترش تجارت و معیشت فلاحتی، حضور اقوام مختلف با آداب و رسوم، فرهنگ و حرف گوناگون و تنوع یافتن، مشاغل و اختلاط امتزاج بومیان با اقوام جدیدالورود باعث توسعه حوزه اندیشه و دایره ذهن بومیان شد. خاصه اینکه فلسفه مذهب شیعه که با اتکا به شیوه‌های حقیقت‌جو و ظلم ستیزه نافی بسیاری از سنن فرهنگی ملوک‌الطوایفی و خان خانی گذشته بود، انتظارات جدیدی را در حوزه فرهنگ و هنر بوجود آورد، لذا در این رابطه موسیقی تعزیه که با تأسّی از موسیقی ملّی ایران دارای اندیشه و غنای غنی‌تری نسبت به موسیقی چوپانی و کهن منطقه بود، زبان مناسبتری برای بیان اعتقادات و باورها، آرزوها و عشقها و درد و رنج‌های مردم پدید آورد. بدین وسیله موسیقی مقامی منطقه با الهام از موسیقی بدوی و آمیختن با موضوعات

---

۶ - «کلمهٔ بازی که پهلوی آن واژیک است در متون پهلوی جزء کلمات لغو (چنانکه بعد از اسلام متداول گردید) نبوده، بلکه در ردیف خنیا و در اعداد سایر تفریحات عمومی و مجاز استعمال شده است» ملک‌الشعراء ـ مجلّهٔ تعلیم و تربیت شمارهٔ ۱۱.

مختلف مذهبی، فلسفی، اجتماعی، حماسی و روائی بروزیافته و دائره تنگ و یکنواخت موسیقی بومی منطقه را درنوردید. باید اضافه نمود موسیقی مقامی تازه شکل یافته مازندران در گسترش و تعمیق خود به موسیقی تعزیه بسنده نکرد چرا که براساس پیش زمینه‌های عنوان شده فرهنگ موسیقیائی منطقه ناچار شد جهت بیان اندیشه‌های جدید، از کلّیه امکانات ممکن سود برد به همین خاطر ابزار و آلاتی از موسیقی ترکمنی و خراسانی به مدد طلبیده شد و بسیاری از ادوات موسیقی مذهبی و آئینی همچون کرب، زنجیر بوق و شیپور که ره‌آورد تعزیه بود بکار گرفته شد. در این راستا موسیقی مقامی و نوظهور منطقه، حتی از پذیرش برخی از مقامات و ریزمقامات تغییرشکل یافته مناطق فارس، خراسان و ترکمن و ابزار و اداوات مربوط به آنها نیز پرهیز ننمود.

می‌توان با قاطعیّت اذعان نمود که بسیاری از مقامات سازی و آوازی همچون «عباس خونی»، «صنم و حقانی»، «حیدر بیک و صنمبر»، «چاووشی»، «سحرخونی» و حتی نجما مازندرانی با زمینه‌سازی موسیقی تعزیه جایگاه خود را در موسیقی منطقه تثبیت کردند.[۷]

در همین چارچوب شعر و ادبیات نیز به موازات موسیقی تغییرات وسیعی را پذیرا شد. کنکاش پیرامون تحولات شعر بومی پس از ورود و عمومیّت تعزیه به دلیل تعدّد و گوناگونی آنچه از نظر فرم و مضمون، امری دشوار است. ادبیات منطقه خاصه شعر، به فراخور وضعیت یکنواخت زندگی و شرایط تقریباً یکسان، قرنها به عنوان تابعی از موسیقی و یا افزار بیانی یک رشته از بازیها و افسانه‌ها به جریان کسالت‌بار خود ادامه می‌داد.

لذا تحولات یاد شده موجب آن شد که اشعار تبری کهن تا حدود زیادی در زمینه‌های کاربردی مناسبی نداشته باشند. از سوی دیگر ورود تعزیه، اشعاری را به همراه آورد که از دریای بیکران ادب کلاسیک ایران زمین بهره می‌برد. این اشعار که محصول قرن‌ها تطور و تکامل شعر پارسی بود فراروی بومیان قرارگرفت و مضامین و فرم‌های متنوع‌تر و قوی‌تری را ارائه نمود.

فروپاشی بنیان‌های شعری کهن منطقه و شکل‌گیری فرمهای جدید از نظر زیباشناسی دستاورد دیگری را نیز درپی داشت. این دستاورد همانا ورود خیل بیشماری از

---

۷ - بسیاری از اینگونه قطعات و آواها، عیناً از موسیقی تعزیه اخذ شده است و از نظ مضمونی بیشتر آنها با مضامین تعزیه و آیین‌ها و سنن شیعی مرتبطند.

دوبیتی‌های عامیانه و فهلویات سایر مناطق کشور همچون کومش فارس و خراسان به منطقه بوده که این خود موجب انتقال فرهنگ آداب و رسوم و سنن سایر مناطق با این خطّه و آشنائی مردم منطقه با فرهنگهای مذکور شد.

همانند این تغییرات در بازیها و نمایشهای کهن مازندران به مراتب ژرف‌تر از شعر و موسیقی بود.

ملاحظات، بیشتر در مورد آئین‌هائی چون جامه‌دران و سوگ سیاووش و برخی از منظومه‌های-تراژیک بومی نزدیکی آنها را با شبیه خوانی‌های ابتدائی نشان می‌دهد.

به همین منوال از نقطه‌نظر نمایشی ما نمی‌توانیم وجود بازیها و آئین‌های نمایشی بومی و تأثیر احتمالی آنها بر حرکات نمایشی تعزیه را نادیده انگاریم.

تحقیقات و گردآوری‌ها نشانگر آن است که بازیها و نمایشهای بیشماری درمیان بومیان رواج داشته است. بازیهائی که به مفهوم خاصّ کلمه تنها به عنوان سرگرمی و تفنن در بزمها و جشنها و یا به هنگام فراغت مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اگر بخواهیم از اینگونه بازیها که جنبه‌های تفریحی و سرگرم‌کننده آنها بعنوان تنها منشأ و یا عامل اصلی پیدایش بر دیگر جنبه‌هایشان فائق بوده است، نام ببریم ناچاریم از صدها بازی یاد کنیم، که توسط کودکان، نوجوانان و افراد میانسال به اجراء درمی‌آمده است. به غیر از این برخی از بازیها نیز به زنان اختصاص داشته است (که البته لودگیهای اینگونه بازیها پیوسته با رقص یا انواع طنزآمیز و آواز همراه بوده است.)

«تامشا» یا تماشا نیز که لوده‌ها و مضحکه‌چی‌ها اجرای آن را به عهده داشته‌اند، از انواع دیگر بازیها در برخی از مراسم بومی بوده است. «و چون غرض سرگرمی داشتن تماشاچیان و خنداندن آنها بود، امیال و تمنّیات وزین و رزین در آن جایی نداشته است[8].» از اینگونه بازیها نیز می‌توان بعنوان ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین نوع نمایشها یاد کرد.

اگرچه اغلب این بازیها با مفهوم خاص و ابتدایی خود ظاهر می‌شدند، اما تعداد متنابهی از آنها آشکارا از جنبه‌های قابل توجّه نمایشی برخوردار بوده‌اند.

بازیهایی همچون «بیجول‌بازی» ما را با اشکال ابتدایی و در عین حل شگفت‌آوری از انواع پانتومیمها روبرو می‌سازد. پرسناژها و شخصیت‌های بیشمار این بازی بدون

---

۸ - تئاتر ایرانی (فصلنامهٔ تئاتر). ص ۹-۱۰.

هیچگونه آموزشی بر وظایف خویش آگاهند و به آسانی توانایی اجرای نقشهایشان را دارا می‌باشند.

این تواناییها ناشی از قرنها تکرار و تجربه است. از این رو همانگونه که مادران تنها از طریق دریافتهای شفاهی و تجربی قادر به خواندن «گهره سری‌ها» (لالایی‌ها) هستند، در «بیجول‌بازی» نیز همهٔ جوانان و مردان قادرند به دور از هرگونه واهمه و پرهیز نقشهای گوناگونی را به عهده گیرند.

تکیه و استناد بر «بیجول بازی» بیشتر از این روست که این بازی بصورت تیپیک یک نمایش تمام عیار بومی تلقی می‌شود. این نمایش دارای ۳ بخش کاملاً تفکیک شده است. شروع این بازی شکلی مطلقاً سرگرم کننده و تفننی دارد و در ادامه به نمایشی تمام عیار مبدّل می‌شود. اما پایان این نمایش خود آغازی بر نوع ویژه و دلپذیری از یک پانتومیم ده‌گانه است.

درمورد پرسناژها و بازیگران، ابزارها، البسه، موسیقی، شرایط زمانی و مکانی اجرای اینگونه بازیها، در جای خود به تفصیل سخن می‌رود. اما اشاره به این نکته حائز اهمیت است که اینگونه بازیها از نظر مضمونی تنها به جنبه‌هایی طنزآمیز، خشونت‌آمیز و درنهایت عاشقانه و تراژیک می‌پردازد و از درونمایه‌های سیاسی و اجتماعی بدور است.

به غیر از نقیصهٔ یاد شده، اجرای موردی و ناپیوسته، غیرحرفه‌ایی بودن بازیگران و صحنه‌گردانان از دیگر نقایص این نمایشها به شمار می‌رفته است که البته این خود ناشی از شیوه‌های بدوی معیشت دامی و فلاحتی، ییلاق و قشلاق و غیرساکن بودن اغلب بومیان و پراکندگی خانوارها بوده است.

مسایل فوق می‌تواند از دلایل عدم گسترش، رشد و تکامل اینگونه بازیها بحساب آید. نمونهٔ اینگونه بازیها همچون «گهره لاکنی»، «پخی کاش»، «خروک» و غیره از نظر نوع مضامین مستتر در آنها و ویژگیهای نمایشی و مفهومی همانندند.

با این حال نابخردانه است اگر بخواهیم کلیه نمایشها و بازیهای قومی و منطقه‌ای کشور را فاقد ارزشها و نگرشهای اجتماعی قلمداد کنیم. تعدادی از منظومه‌های تبری با توجّه به پرسناژ، نوع پرداخت و داستان منظومه‌ها، نوع لباس و ابزار و سیر اتفاقات و پیچیدگیهای ساختاری، علاوه بر اینکه اشکالی نمایشی دارند، از مفاهیم و مضامین ژرف اجتماعی نیز برخوردارند.

منظومه‌یی همچون «طالب» که از هر حیث با فرمهایی از اپرتهای غربی برابری می‌کند،

به غیر از جنبه‌های عاشقانه و فردگرایانه، حاوی و راوی گسترده‌ترین موضوعات اجتماعی زمان خود می‌باشد. اما شرایط دشوار دوران شکل‌گیری این منظومه‌ها ایجاب می‌نمود که تنها یک نفر یعنی شعرخوان آنهم توأمان بصورت نقّالی و روایی اجرایی این اپرتها را بعهده بگیرد.

لذا علیرغم اینکه اینگونه منظومه‌ها از نظر داستان، مضمون، تعداد پرسناژ، جاذبه‌های نمایشی، نوع لباس و حتّی گریم با قوی‌ترین نمایشها برابری می‌کردند، هرگز امکان اجرای مناسب و درخور را نیافتند و راویان اینگونه نمایشها یعنی خنیاگران و شعرخوانهای بومی همراه با ساز و آوازشان تنها به نقل روایتی این داستانها در ابتدایی‌ترین شکل آنها پرداختند.

با اینهمه شکل مسلّط و عمومی بازیها در ابتدایی‌ترین و سطحی‌ترین اشکال بروز می‌یافت و حرکت‌های نمایشی در آنها بسیار معدود، غیرمتنوع و بدوی بود.

اینگونه بازیها طی سده‌ها بدون هیچگونه تغییر اساسی و با اتّکا به فریب‌ها و نیرنگ‌های شیرین کارانه و یک سلسله تنبیه بدنی و جریمه‌های مالی برای بازیگران به حیات خود ادامه می‌دادند و خشونت‌های عینی و عملی در این بازیها عمده‌ترین عامل جذب تماشاگر به شمارمی‌آمد.

شواهد تاریخی و مستندات شفاهی مبین این است که بومیان منطقه تا قبل از پیدایش تعزیه به دلایل گوناگون قرن‌های متمادی با تکیه بر انواع مضحکه‌ها، لودگیها و بازیهای بدوی، تاریخ فرهنگ نمایشی خود را پشت سر نهادند. از همین رو می‌توان تاریخ پیدایش تعزیه را سرآغازی بر تأتر و نمایش جدّی در مازندران دانست.

اگرچه اولین تعازی و شبیه‌خوانی‌ها در مازندران دیرتر از مناطق دیگر کشور آغاز شد، اما بدون تردید مازندران یکی از مراکز عمده رشد و نضج تعزیه به شمار می‌آید و این موضوع به پارامترهای گوناگونی ازجمله مسایل فلسفی و اعتقادی جنبشهای اجتماعی، سیاسی و موقعیت جغرافیایی منطقه مرتبط است.

تاریخ منطقه بر خیزش‌های متعدد ملهم از مذهب شیعه در دامنه‌های شمالی البرز حکایت دارد. به غیر از خیزش‌های کوچک شیعی، قیام زندیان و علویان طبرستان، به قدرت رسیدن آل بویه و دیلمیان در گیلان، قدرت بلامنازع سادات مرعشی در مازندران و متعاقب آنها حکومت سادات کیایی درپیش گیلان و تسلّط سادات بر مازندران شرقی و

هزار جزییب‌هته به‌نوعی از تفکر و خواستها و آرمانهای شیعیان متأثر بوده است.[9]

از قرن چهارم تا اوایل قرن دهم هجری متناوباً، شهرها و روستاهای بزرگر منطقه همه ساله در سوگ امامان و پیشوایان دینی خویش شاهد مراسم سوگواری و تعزیه بوده است. بطور قطع رواج و گسترش آئین‌ها و آداب تعزیه در مازندران بدواً پیروی از مراسم و سوگواره‌های شیعیان در شهرهای بزرگ ایران آن روز بوده است.

ابن اثیر مورخ معتبر از شمار عظیم شرکت کنندگان با چهره‌های سیاه شده و موهای پریشیده سخن می‌گوید که گرداگرد شهر بغداد می‌گشتند و در مراسم ماه محرم به سینه می‌زدند و اشعار حزن‌انگیز می‌خواندند و این در زمانی بود که سلسله ایرانی آل بویه (برخاسته از شمال کشور) بر بغداد حکومت می‌کرد.[10]

ادوارد براون آورده است: «چون این قاعده در بغداد رسم نبود علمای اهل سنّت آن را بدعتی بزرگ دانستند و چون بر معزالدّوله دستی نداشتند چاره جز تسلیم نتوانستند. بعد از آن هر ساله تا انقراض دولت دیالمه، شیعیان در دههٔ اوّل محرّم در جمیع بلاد رسم تعزیه بجزی می‌آوردند و در بغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود.»[11]

لذا بطور قطع می‌توان آل بویه را به عنوان اوّلین حکومت مقتدر ومتحدین قدرتمند سادات شیعه تا قبل از دوران صفویه و بانی اصیل آزادی شیعیان در مناسک مذهبی و مروج اوّلین سوگواره‌ها و شبیه‌خوانی‌های حوادث و مصایب کربلا دانست، اگرچه بین سدهٔ ۱۰ تا ۱۳ شبیه خوانی شکل نمایشی خود را بازمی‌یابد.[12] می‌توان متصور شد از همان زمان با توجّه به شرایطاتی که ذکر آن رفته است، اوّلین اشکال تعزیه و شبیه‌خوانی از طریق موزیکانچیان سپاه دیلمی، سربازان، تجار، زوّار عتبات عالیات در نواحی شمال کشور نفوذ و گسترش یافته باشد.

تحقیقات نشان می‌دهد که استقبال روزافزون اهالی منطقه از این مراسم موجب شد که در طول چند سده خیل بیشماری از بازیگران تعزیه و اجراکنندگان شبیه‌خوانی از مناطق مرکزی ایران، خراسان، بویژه نواحی سرمش و طالقان به نواحی شمالی روی آورده و سکّان

۹ - تاریخ دوهزار ساله ساری. ص ۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵؛ تاریخ خاندان مرعشی مازندران. ص ۲۴۸-۷۵؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۷۳-۱۷۲.

۱۰ - تاریخ ادبیات ایران (جلد چهارم) ص ۳۰.

۱۱ - تعزیه هنر بومی و پیشرو ایران. ص ۱۰.

۱۲ - ادبیات نمایشی در ایران. جلد اوّل. ص ۲۷.

این هنر را که رفته رفته به نهاد و سنتی فرهنگی تبدیل می‌شد، بدست گرفتند و با گذر ایّام به صنفی نام آشنا و قابل احترام تبدیل شدند.

هم اینان علاقه‌مندان بومی را وارد معرکه نموده و آموزش این هنر را به مشتاقان آن آموختند. همین بازیگران مهاجر گاهی مبتکر و خالق سوژه‌ها و نمایش‌های بدیعی در منطقه شدند. نمایشهایی که شاید اجرای آنها به دلیل وجود و بروز برخی از تعصّبات در سایر مناطق ایران برای بازیگران مشکلات و مضایقی را به همراه داشت.

بطور نمونه مجلس تعزیهٔ عروسی حضرت قاسم (ع) ابتدا در استانهای شمالی کشور رایج شد.[۱۳] در این نمایش برخی از سازهای غیرعرفی در تعزیه همچون دس‌دایره و نی‌چوپانی مازندران با مهارت خاصی بکار گرفته شد، تا توسط این گونه سازهای بومی تأثیر عمیق‌تری بر بینندگان خود بگذارند که این خود تقلید و برداشتی آشکار از بازی‌های بومی و نقش پراهمیت و پرجاذبه موسیقی محلّی در اینگونه نمایشها بوده است.

ابتدا تعزیه گردانان غیربومی و سپس بازیگران بومی به فراخور موقعیت و کیفیت برخی از بازیها، لودگی و مضحکه را در تعدادی از مجالس تعزیه آمیختند. به همین دلیل نقش برجسته لودگیها و طنز مأخوذ از بازیهای بومی و عوامانه خاصّه «تامشا» بدون اینکه در بیاض‌های ابتدایی یا ثانوی آشکار باشد، به برخی از مجالس تعزیه در مازندران راه یافت. چنانکه بازیگران هنوز در استهزا بارگاه یزید و تحقیر اشقیا به کرات از لودگی و مضحکه استفاده می‌نمایند.

برخی از آگاهان و منتقدین تعزیه این موضوع را ناشی از بیگانگی و ناآشنایی نسخه‌نویسان متقدم نسبت به ادبیات دانسته‌اند.[۱۴] هرچند نمی‌توان منکر نظر فوق شد، اما باید دانست که نسخه‌نویسان متقدم خاصّه نسخه‌نویسان بومی با تأثیر از فرهنگ عوام مبادرت به پرداخت نسخ می‌نموده‌اند که گاه این تأثیر و دخیل نمودن فرهنگ عوام در نسخ آگاهانه بوده است. این موضوع خود در بدو امر با ذائقه و ادراک فرهنگی مردم نواحی مطابقت داشته و به همین خاطر استقبال از اینگونه نمایشها گسترده‌تر و پذیرش آنها نیز آسانتر بوده است.

با گذشت زمان و ارتقاء تفکر مردم، نسخه‌نویسان نیز در به کمال رساندن کار خود

---

۱۳ - تعزیه هنر بومی پیشرو ایران. ص ۱۴، ۱۵.
۱۴ - همان منبع. ص ۸۹.

کوشیدند. بسیاری از ادبا به خاطر تقدس تعزیه به نوشتن آن پرداختند.[۱۵] از همین رو نسخه‌های پخته‌تر و وزین‌تر ارائه شد و آمیختگی نمایشهای بومی مناطق آنچنان با ظرافت انجام پذیرفت که تفکیک و شناسایی آنها حتی برای اهل فن نیز دشوار شد. گذشت زمان، کسب تجارب از نسل‌های پیشین، تداخل و ادغام ماهرانه جنبه‌های نمایشی کلیه تراژدیهای ملی، منظومه‌ها و بازیهای بومی موجب شد تا تعزیه به یک نمایش تمام عیار و دلچسب مبدّل شود.

در این میان علاوه بر موضوعات مطروحه، عوامل دیگری نیز در تثبیت و گسترش تعزیه نقش قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. توان در اجرا، تزیین قوی، تنوع در نقش، تعدد بازیگران، انسجام داستانی، حرفه‌ای شدن بازیگران، وجود ابزار و آلات نظامی، وجود ابزار آلات متنوع موسیقی، وجود لباسهای رنگارنگ و بدیع، هیبت پرچمها و علمها را می‌توان در جذب تماشاگران مؤثر دانست.

ضمن اینکه داستانها و روایات تعزیه که ملهم از اعتقادات [illegible] مذهبی و قلبی شیعیان بود، سایه سنگینی بر داستانها و شوخ‌طبعیهای سطحی بازیها و مضحکه‌های بومی افکند. این بازیها که از نظر داستانی فاقد توانایی در ایجاد تنوع و تطبیق با شرایط اجتماعی جدید بودند، درمقابل عظمت تعزیه سر تسلیم فرود آوردند. با اینهمه آن دسته از بازیها و نمایشهای کهن مناطقی که هنوز از گزند روزگار مصون مانده‌اند، قطعاً دارای ظرائف و کشش‌های ارزشمندی از نظر هنرهای نمایشی می‌باشند.

از این گذشته، ثبت و بازنگری این بازیها بعنوان بخشی از میراث و هویت فرهنگی - هنری کشور دیرپایمان ایران ضرورتی انکارناپذیر است. اما منظومه‌های اینگونه داستان‌ها، اسطوره‌ها و افسانه‌های نمایشی تبری که هرگز بصورت واقعی امکان بروز نیافتند، از نظر جاذبه‌های نمایشی و کشش‌های داستا[illegible] حیرت‌انگیزند.

هنوز آخرین نقالان و شعرخوانهای بازمانده از نسلهای پیش توانایی آن را دارند تا به اتکا به کشش‌های نمایشی و داستا[illegible] منظومه‌ها، چکامه‌ها و نمایش‌های بومی، ساعت‌ها تماشاگران و شنوندگان خود را در اعماق خیال و تصاویری شگرف غرقه سازند.

بدون تردید آنچه موجب برانگیختن احساس و اندیشه تماشاگران می‌شود به [illegible]

---

۱۵ - از جمله می‌توان از کتاب روضة‌الشهدا اثر ملا حسین واعظ کاشفی نام برد که دارای نظم داستانی وزین و نمایشی است و بسیاری از بیاض نویسان از آن بهره برده‌اند.

اجرای استادانه و معرفت‌های جامعه‌شناسانه نقالان و شعرخوانها، وجود زیباشناسی قابل انطباق، توجه به باورها و اندیشه مردمان، همگنانه بودن احساس، تلفیق اصولی و قانونمند خیال و حقیقت، وجود انسجام و واقع‌گرایی در نمایشها و منظومه‌های بومی است.

نکات پرقدرت فوق در جاذبه‌های مبهوت کننده اینگونه داستانها کفایت می‌کرد تا بسیاری از آئین‌های پاکیزه و اعتقادات منزّه انسانی بعنوان فرهنگی متعالی از طریق نقالان نشریافته و در جوامع ابتدایی گسترش یابد.

جهت پی بردن به این موضوع که بازیها و نقاشیهای یاد شده از نظر علمی چه نقشی در رشد و تکامل تعزیه داشته‌اند، امری ناممکن نیست. گردآوری بازسازی و بازنگری نقادانهٔ آئین‌ها، بازیها و نمایشهای بومی می‌تواند راهگشای جویندگان باشد.

تاریخچهٔ نمایش در ساری

غلامرضا کبیری

در میان شهرهای مازندران، ساری یکی از مراکزی بود که در پیشرفت جلوه‌های هنری مخصوصاً تآتر و موسیقی سهم و تأثیر عمده‌ای داشت و در این زمینه‌ها فعالیّت چشمگیری را متکفّل بود.

در تعلیل این اثرگذاری می‌توان به والی‌نشین بودن و پادگان داشتن این شهر سهم عمده‌ای داد زیرا این موقعیّت‌ها مسبب بود تا مأمورین کشوری و لشکری بیشتری به ساری مأمور شوند و سابقه عملاً نشان داد که این مأمورین علاوه بر صلاحیت‌های کاری در زمینه‌های علم و هنر نیز صاحب آگاهی و اطلاع بوده‌اند. موسیقی و تآتر ازجمله تجلیّاتی بود که به مقتضای جوّ موجود با راهنمائی قلیلی از این مأمورین در ساری پا گرفت و پیش رفت و نزدیک به یک ربع قرن در درخشش بود.

در باب اینکه اوّلین نمایش در ساری، چه سالی اجراء شد و چه کیفیّتی داشت و موضوعش چه بود اطلاع دقیقی در دست نیست. به گفتهٔ یکی از معمّرین، در سال ۱۳۱۹ هجری قمری زمانی که مرحوم ظهیرالدّوله پیر و مرشد دراویش سلسلهٔ صفی علیشاهی وزیر تشریفات سلطنتی با حفظ سمت والی مازندران بود در محلّ سبزه میدان سابق (محوّطه استانداری و دادگستری فعلی) نمایشی به سرپرستی شخصی بنام (میرزا حسن جورابچی مشهور به حکیم الٰهی) اجراء شد که بسیار مورد پسند و تحسین قرار گرفت.

در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی، زمانی که تصدّی ریاست فرهنگ مازندران (ریاست معارف و اوقاف و صنایع مستظرفهٔ آن وقت) به عهدهٔ مرحوم یدالله مایل تویسرکانی ادیب و دانشمند معاصر محوّل بود، نمایشنامه‌هائی از مولیر نمایشنامه‌نویس مشهور فرانسوی وسیلهٔ مرحوم مهندس احمد بریمانی ترجمه و توسط معلّمین و محصّلین در محوّطه مدرسه تأیید (دبستان خسرویه فعلی) روزهای جمعه با حضور علماء و اعیان و علاقمندان اجراء می‌شد.

یکی از نمایشنامه‌هائی که در آن زمان اجراء شد «نمایش مکتب» بود که بمنظور مقایسه مکاتب قدیم و مدارس جدید و طرز آموزش و پروش گذشته و حال و نشان دادن رجحان

روش جدید بر قدیم به اجرا درآمد. در این نمایش نقش معلّم مدرسه را مرحوم مایل تویسرکانی رئیس فرهنگ وقت شخصاً اجراء کرد.

آن مرحوم در کلاس درسی که با شرکت عدّه‌ای از محصّلین تشکیل و به کلّیهٔ وسایل آموزش و پرورش جدید از قبیل میز و نیمکت و صندلی معلم و تخته سیاه و نقشه و کره جغرافیائی مجهز بود به تدریس جغرافیا می‌پرداخت و ضمن تدریس خود کمکی را که علم جدید به پیشرفت تمدّن کرد تشریح می‌نمود.

شرکت رئیس معارف وقت بعنوان یک بازیگر درحقیقت کوششی بود که به منظور اعتبار بخشیدن و بهاء دادن به کارِ تآتر و ارزش کار نمایش در دوره‌ای که جوّ حاکم به سختی می‌توانست اینگونه تظاهرات را تحمّل کند، صورت گرفت. در اجرای نمایش در آن سالها از هر صاحب ذوق و استعدادی استفاده می‌شد زیرا آن وقت‌ها تآتر بعنوان یک حرفه که وسیلهٔ ارتزاق و امرار معاش باشد شناخته نبود. بهمین سبب فی‌المثل در اجرای نمایش «خسیس» مولیر از آقای چهره‌نما «سلمانی» و آقای غلامرضا جاویدی معروف به «شازده گربه‌ساز» مغازه‌دار استفاده شد. (بد نیست در این جا توضیح بدهم که مرحوم غلامرضا جاویدی را از این جهت شازده گربه‌ساز می‌نامیدند که ایشان ضمن فروش اسباب خرازی مجسّمه گچی گربه‌هائی را که خود می‌ساخت و سر و گردن جدا و جنبانی داشت و بسیار جلب توجه می‌نمود نیز به فروش می‌رساند). در اجرای یکی از این نمایش‌ها بازیگری حین اجرای نقش خویش گویا سخنی برزبان آورد که مأمور مخفی آگاهی حاضر در سالن آن را سیاسی تشخیص داد بهمین جهت از شب بعد به دستور آقای احسانی رئیس تأسیسات اجرای نمایش معوّق ماند و کار تعطیل شد.

در سال ۱۳۰۹ شمسی در پادگان ساری افسری خدمت می‌کرد بنام ایروانلو که درجهٔ سروانی یا ستوانی داشت. این افسر بسیار با ذوق و بی‌نهایت هنرمند بود و در کار تآتر اطّلاعات وسیعی داشت. ایشان عدّه‌ای از جوانان باذوق و مستعد شهر را جمع کرد و به سرپرستی خود بعضی از نمایشنا[illegible]ئی را که در دیگر شهرهای بزرگ اجراء شده بود در ساری به صحنه بُرد.

از جمله اعضای گروه مرحوم ایروانلو، مرحوم «محمود بهروزی» شاعر و نویسنده بود که آن وقت‌ها در فرهنگ بهه کار معلّمی اشتغال داشت و کار تآتر را با اشتیاق و علاقه وافر تا چندین سال پس از آن ادامه داد و دیگر مرحوم «ولی خان ایروانی» که او نیز بکار معلّمی مشغول بود و در جوانی درگذشت و مرحوم «رهبر» که از تهران به معارف ساری منتقل

شده بود و به تآتر عشق وافر داشت.

از کارهای بسیار جالب و چشمگیر مرحوم سروان یا ستوان ایروانلو که بخاطر نویسنده مانده است این که در زمستان سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ شمسی بمناسبت کودتای سوّم اسفند، پادگان ساری جشنی گرفت.

در مدخل بیرونی پادگان به ابتکار افسر نامبرده ماکت بسیار بزرگی از سردَرِ کاخ آپادانا (تخت جمشید) ساخته و استوار گردید که در آستانهٔ درهای این قصر چند نفر در نقش سربازان جاویدان با لباس و تجهیزات و شکل و قیافه همان دوره‌ها پاس می‌دادند و بر ستیغ ساختمان فردی که بعضی عقیده داشتند شخص سروان یا ستوان ایروانلو است در هیئت و تندیس اهورا مزدا رو به مردم بی‌حرکت ایستاده بود. سکون و بی‌حرکتی این عده از اهورا مزدا گرفته تا سربازان جاویدان و عظمت و ابّهت و زیبائی و جلوه و جلای ماکت کاخ و همچنین لباس و شکل و شمایل این نقش آفرینان آنچنان مردم را مجذوب کرده بود که ساعت‌ها بی‌صدا و حرکت درمقابل پادگان میخکوب ایستادند.

در آن سالها در ساری شخصی زندگی می‌کرد که به «حسن خان سیاه» شهرت داشت و مهمانخانه‌ای را سرپرستی می‌نمود. این شخص تار هم می‌نواخت و ا ز او گهگاه برای نوازندگی در تآترها استفاده می‌شد.

مقارن همان ایّام در کارخانه تراورس اندود که ریاستش بعهده مرحوم کلنل کاظم‌خان سیاح بود شخصی بنام «خدابنده لو» با سمت رئیس دفترکار می‌کرد که فرد باذوقی بود و با موازین و اصول تآتر جدید آشنایی داشت [این شخص همانست که سالها بعد در سریال تلویزیونی دائی جان ناپلئون نقش ناصرالحکماء را بازی نمود].

آقای خدابنده‌لو به تبعیّت از علاقه و ذوق سرشار خویش عده‌ای از افراد باذوق و ذیعلاقه به کار تآتر را جمع نمود و با کمک آنها (نمایشنامه دکتر ریاضی) را در محوّطه دبستان سیروس آن عهد و خسرویّه فعلی به صحنه آورد.

برای اجرای این نمایش از تـ ـه‌های پنبه سن ساخته و کار سیم‌کشی برق و آماده‌سازی محوطه را با زحمت انجام دادند و نمایشنامه راکه اشعار آهنگین بسیار داشت با موفّقیّت به اجرا درآوردند.

اعضای این گروه را تعداد قابل ملاحظه‌ای از جوانان صاحب ذوق تشکیل می‌داد که بعضی‌شان به کار نظم و نسق سن و سالن و تهیه و تدارک وسایل موظف بودند و عده‌ای در نمایش نقشی به عهده داشتند و قلیلی از آنان نیز که معذورات مالی‌شان اجازه می‌داد به

پیشرفت کار تآتر از نظر مالی کمک می‌کردند.

تا آنجا که یادم می‌آید این افراد با گروه همکاری داشتند:

کاظم احمدی - صادقیان - رضا زاده - محمود بهروزی - مسیح وزیری - نورائی.

همانطور که یادآور شدم نمایشنامه دکتر ریاضی اشعار مناسب و بسیار زیبائی داشت که در دستگاه‌های مختلف موسیقی خوانده می‌شد. برای همراهی با آواز بازیگرانی که آن اشعار را با آهنگ می‌خواندند نوازنده‌ای بنام آقای «نوریانی» همراه با عدّه‌ای نوازنده به ساری آمده بودند و در شبهایی که نمایش اجراء می‌شد خوانندگان را یاری و همراهی می‌کردند.

این نمایشنامه در بابل هم اجراء شد و استقبال فراوانی از آن بعمل آمد.

از مراکزی که به پیشرفت و اعتلای نمایش در ساری کمک فراوان نمود پادگان این شهر بود که افسران تحصیل کرده و با ذوق و با استعداد و آشنا و علاقمند بکار تآتر در آن به خدمت اشتغال داشتند.

در پادگان ساری در طول سال به مناسبت‌های متفاوت نمایش‌های جالبی به اجراء درمی‌آمد که بازیکنان آن را افسران و سربازان و برخی از فرهنگیان تشکیل می‌دادند.

در بعضی از نمایش‌هائی که در پادگان اجراء می‌شد بانوئی بنام «خانم یروان» هم هنرنمائی می‌نمود. همسر این خان ویلون را به استادی می‌نواخت.

تابستانها که امکان استفاده از فضاهای باز برای اجرای نمایشات میسّر بود غیر از هنرمندان اهل ساری، دستجاتی از دیگر نقاط مخصوصاً تهران و مشهد به ساری می‌آمدند و نمایشنامه‌هائی را به اجرا می‌گذاشتند که بعضی از این نمایشنامه‌ها سریال بود و در چند شب متوالی اجراء می‌شد.

در ساری معمولاً نمایشنامه‌ها بیشتر از سه شب اجراء نمی‌گردید و سه بار اجراء حداکثر بُرد یک نمایشنامه به حساب می‌آمد امّا این معیار را گروه تآتری که به سرپرستی مرحوم «خیرخواه» به ساری آمد ند شکستند.

نمایشنامه‌هائی را که این دسته در ساری و در سالن گراندهتل به اجراء درآورده بودند بعضی‌هایشان بیشتر از ده شب روی صحنه بود و در آخرین شب هم مثل شب اوّل سالن از جمعیّت موج می‌زد.

از بازیکنان مشهور این گروه: (آقایان نصرت کریمی، خیرخواه، شباویز، خانم مهین دیهیم و خانم توران مهرزاد) را بیاد دارم.

در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ جلسات سخنرانی بنام «پرورش افکار» در شهرها از جمله در شهر ساری به مباشرت اداره فرهنگ تشکیل می‌شد که برای ایجاد تنوّع و جلب علاقه مردم غیر از سخنرانی که اصل مقصود و هدف برگزاری این جلسات، بود نمایشنامه‌های تک پرده‌ای نیز به صحنه می‌آمد که بازیکنان آنها را دانش‌آموزان و معلّمین تشکیل می‌دادند.

دانش‌آموزان آن سالها بعدها روشنگران صحنه‌های نمایش در ساری شدند و هستهٔ ثابت تآتر این شهر را تشکیل دادند. ناگفته نباید بگذارم که وجود مرحوم حسین ملک‌الکتّابی اهل آذربایجان که به سمت دبیر ورزش در ساری انجام وظیفه می‌کرد و به کار تآتر علاقمند بود و از آن هنر اطّلاعاتی کلّی داشت در رونق گرفتن نمایش در ساری بسیار مؤثر بود. مرحوم ملک به تآتر عشق فراوان داشت. او کارگردانی با ذوق و بازیگری هنرمند بود. با مساعی او اوّلین سن و سالن نمایش در ساری احداث گردید و چند دست دکور براساس اصول صحیح ساخته شد و به همّت او نمایشنامه‌های دیدنی بسیاری به صحنه آمد که ازجمله چشمگیرترین آنها نمایش «وایْ» بود که با حضور مرحوم سید علی خان نصر استاندار مازندران و صاحب نظر نام‌آور در هنر تآتر، بصورت بسیار جالبی به اجراء درآمد.

از فرهنگیانی که آن سالها در کار تآتر فعالیّت داشتند از کارمند و معلم و دانش‌آموز نام این افراد بخاطرم مانده است:

از آقایان: عطاءالله شفیعیان، احسان‌الله بریمانی، مسیح وزیری، غلامرضا کبیری، هادی بلوکی، حسین میرعمادی، خسرو کسروی، حجازی، حجّت‌زاده، جلال خاوری.

و از خانمها : پری نژند، صدیقه عارفیان و جاوید

از افراد خارج ازکادر فرهنگ نیز افراد نامبرده زیر را بیاد دارم:

از آقایان : محمود بهروزی، عباس آذری، پرویز مریخی، فضل‌الله حجازی، موسوی، منصور فتحی، صحرائی.

از بانوان : خانم دولخانیان و خانم ملکوتی

ضمناً با گروه تآتری ساری شخص با ذوق و با استعداد و هنرمندی بنام «میرزای رأفتی» مشهور به «میرزا کفاش» که اهل تهران بود و در شهر بابل به شغل کفاشی اشتغال داشت صمیمانه همکاری می‌نمود.

مرحوم میرزا کفاش سواد نداشت، به همین جهت متن نقش ایشان را یکی از اعضای

گروه چند بار برایشان می‌خواند تا در ذهن میرزا جایگیر شود. گاهی اتفاق می‌افتاد میرزا نقش خود را که باید به شعر آهنگین بود اجراء کند بخاطر فراموشی دچار اشکال می‌شد و ابیات را پس و پیش می‌کرد و بر اثر آن اصل موضوع تغییر می‌کرد. فی‌المثل وقتی که میرزا در نقش پدر بازی می‌کرد و بخواستگاری دختر مورد علاقه فرزندش رفته بود بایستی خواستگاری را بصورت نظم ادا نماید. موقع خواندن شعر ترتیب مصراعها و جای کلمه‌ای را از یاد برد . شعر را طوری سرهم کرد که مفهوم آن این می‌شد که میرزا دختر را برای خود خواستگاری می‌کند!

از مشکلاتی که همواره گریبانگیر گروه‌های نمایشی ساری بود غیر از فقدان سن و سالن مناسب، نبودن بازیگر زن بود. برای رفع نقص اخیر به اجبار یا نمایشنامه‌هائی انتخاب می‌شد که در آن به زن نیازی نبود و یا ناگزیر در موارد نادر نقش زن به عهدهٔ مرد تحویل می‌گردید.

در سالهای ۲۴ و ۲۵ و ۱۳۲۶ به کمک آقای محمّد باقر خاوری شهردار وقت ساری گروه تآتری ثابتی تشکیل و به فعّالیّت مشغول گردید. این گروه بدون چشمداشت مادّی، هر ماه سعی می‌کرد نمایشنامه‌ای را به اجراء درآورد و تا حدّی هم در کار خود موفّق بود.

نمایشنامه‌های این گروه یا از طریق افرادی که با تماشاخانه‌های تهران و دیگر نقاط ارتباط داشتند تأمین می‌گردید و یا توسط برخی از اعضاء گروه که ذوق و استعداد و توانائی داشتند نوشته می‌شد.

یکی از نویسندگانی که از چند نمایشنامه‌شان در ساری استفاده شد آقای قاسم رحیمیان مشهور به لاربُن است. آقای لاربن اهل بابل و از شعراء و نویسندگان معروف کشورند.

اعضای تقریباً ثابت گروه اخیر عبارت بودند از:

محمود بهروزی، عباس آذری، غلامرضا کبیری، پرویز مریخی، محمد عاصمی، صمد بلوکی، عمادالدین رام، حبیب عبداللهیان، شهاب‌الدّین جوادیان، محمد علی درویش، روح‌الله کالاردشتی (نیافر)، جواد مدرسی، اکبر فیروزکار، منصور فتحی، واچیک اتومیان.

و از بانوان : خانم ایرن زارنایس، خانم اتومیان، خانم دولخانیان، خانم مهین حکیمی، خانم فروغ ناظر تهرانی.

پس از تهیه و انتخاب نمایشنامه که یکی از مشکلات اصلی گروه بود و تحصیل اجازه نمایش از ادارات فرهنگ و شهربانی که آن نیز کم دشواری نداشت، تمرین آغاز می‌شد.

نقشها با توجّه به شایستگی اعضای گروه به صوابدید مسئول که معمولاً فرد برتر دسته از لحاظ اطلاع تجربی بود تقسیم می‌شد و متن رُلها که از نمایشنامه استخراج شده بود به بازیگران منتخب تسلیم می‌گردید. پس از آن نمایشنامه خوانی بصورت جمعی آغاز می‌شد. این کار بین یک هفته تا ده روز به طول می‌انجامید و این فرصتی بود تا بازیگران، هم متن نقشهایشان را از بر کنند و هم از توالی دیالوگها و تقدّم و تأخّر گفتارها آگاه شوند. در جریان این روخوانی موارد قطع و وصل کلمه و جمله و فراز و فرود صدا و مکث‌ها و حالات ادای گفتار توسّط عضو باسابقه‌تر گروه به مجریان یادآوری می‌شد. پس از آشنائی ایفاءگران نقش‌ها به این امور تمرین با حرکت آغاز می‌گردید که این کار به تناسب آسان بودن و یا مشکل بودن نمایشنامه از بیست روز تا یک ماه طول می‌کشید. گهگاه مسافرت و یا انتقال و یا انصراف بازیگر منتخب اساس کار را به هم می‌زد که آن دیگر مشکل جداگانه‌ای بود و تجدید کار را موجب می‌شد.

گروه‌های نمایشی جای مناسب برای تمرین نداشتندو بیشتر از یکی از کلاسهای مدارس (در طول سال تحصیلی و پس از تعطیل مدرسه) و در تابستانها عصرها استفاده می‌شد.

در سالهای ۲۵ و ۲۵ و ۱۳۲۶ در ساری کودکستانی از طرف هموطنان ارمنی مقیم این شهر فعالیّت داشت که به فرزندان ارامنه مختص بود. این مدرسه در آن سالها توسط آقای واچیک اتومیان و خانمش اداره می‌شد. نظم و ترتیب و روش تدریس و تعلیم و دلبستگی این زن شوهر جوان و علاقمند بکار بسیار درخور تقدیر و توجه بود. این دو علاوه بر وقوف به ریزه‌کاریهای فنّ تعلیم و تربیت سابقهٔ بازیگری در تآتر داشتند و هر دو هنرمندانی توانا به شمار می‌آمدند. خانم اتومیان زمانی با گروه مرحوم عبدالحسین نوشین هنرمند و محقّق مشهور و هم‌چنین با دستهٔ مرحوم استپانیان کارگردان بنام همکاری داشت.

عیب آقای اتومیان این بود که خلاف همسرش بدشواری بزبان فارسی تکلّم می‌نمود و از ادای بعضی کلمات واقعاً ناتوان بود، امّا با این همه نقشهایش را چنان جدّی و استادانه ایفاء می‌نمود که نقص گفتارش پوشیده می‌ماند.

این زن و شوهر هنرمند نیز در آن سالها مدتی با گروه نمایشی ساری همکاری صمیمانه داشتند. خانم اتومیان از چهره‌های بسیار ورزیده و توانای گروه بود و علاوه بر اینکه نقشهایش را در کمال مهارت و شایستگی ایفاء می‌نمود با راهنمائی‌ها و تذکّرات خویش

ارزش کار جمع را بسیار بالا می‌برد.

آنچه که در این جا یادآوری آن ضروری بنظر می‌رسد این است که اجرای این تآترها هیچوقت برای مجریان آن سود مادّی دربرنداشت. زیرا آنچه که از فروش بلیط تحصیل می‌شد صرف پرداخت کرایهٔ سالن و تدارک سن و هزینه سیم‌کشی و خرید وسایل لازم و کرایه صندلی و دستمزد نوازندگان می‌گردید. تنها نفع اعضای گروه لذّت مصاحبت و هم‌نشینی عدّه‌ای از اصحاب ذوق و هنر و بازگو کردن وقایعی بود که در جریان تمرین و اجراء نمایش پیش می‌آمد و تا مدّتها نقل محفل گروه بود.

در سالهای بعد از سال ۱۳۲۵ به تقلید از تماشاخانه‌های تهران در فاصلهٔ پرده‌های نمایش، اشعار آهنگینی که پیش پرده نام داشت و محتوایش انتقادی بود و نارسائی‌ها و کمبودها و نابسامانی‌ها را به زبان طنز یادآور می‌شد اجراء می‌گردید که بسیار جلب توجّه می‌کرد. حسن این اشعار از این جهت بود که گرفتاری‌های مردم را منعکس می‌نمود، به همین سبب بی‌نهایت به دل می‌نشست. اکثر قریب به تمامی این پیش‌پرده‌ها را نویسنده این سطور می‌سرود و بیشتر آنها را آقای عمادالدّین رام نوازنده و آهنگساز معروف اجرا می‌نمود.

برای تلطیف خاطر خوانندگان به شرح و تفصیل کوتاه موضوع و کیفیت یکی از این پیش‌پرده‌ها می‌پردازم.

یک وقت که زعمای ردیف اوّل کشور به ساری آمده بودند در سالن راه آهن این شهر بافتخار آنان نمایشی ترتیب داده شد که با مهارت و تسلّط کامل اجراء شد. در فاصله پرده‌های دوّم و سوّم نمایش پیش‌پرده‌ای از ساخته‌های من که به مناسبت موضوع روز به معضل اعتیاد و مبارزه با آن مربوط می‌شد اجرا گردید که مورد استقبال بی‌نظیری قرار گرفت.

داستان این پیش‌پرده بدین کیفیت بود که ابتداء یکی از افراد گروه به جلوی صحنه آمد و ضمن خیرمقدم و خوش‌آمد و به ...ت اغتنام از فرصت حاصله از مضار خانمانسوز اعتیاد و زیانهائی که از این را بر کشور وارده آمده و می‌آید به روشنی سخن گفت واز مصادر امور حاضر در سالن تقاضا کرد دستور دهند این مبارزه بسیار جدّی گرفته شود و قبل از اینکه این آفت، ریشهٔ هر اقدام مفید به حال اجتماع را بخشکاند آن را از بیخ و بن برآورند. وقتی سخن ناطق به این جا رسید ناگهان از وسط جمعیّت حاضر در سالن دو نفر که به هیئت دو نفر معتاد درآمده‌بود بنای اعتراض بناطق راگذاشتند و با داد و فریاد تقاضا

کردند ناطق توهین نکند و سخنانش را قطع نماید. بین ناطق که سعی می‌کرد سخنش را با صدائی رسا به‌گوشها برساند و دو نفر معتاد که به قول خود می‌خواستند از حیثیّتشان دفاع کنند برخورد زبانی مؤدبانه و جالبی از بالای صحنه و از وسط سالن صورت گرفت که غوغائی از نشاط و شادی بپاکرد. فریاد تریاکی‌ها این بود که به آنها اجازه بدهند تا به بالای صحنه بیایند و نظرات و عرایضشان را توضیح بدهند.

آمدن این دو نفر تریاکی با آن لباس و حرکات در حالی که هر یک وافوری نیز بدست داشت ببالای صحنه ولوله‌ای بپا کرد. به هرحال آندو با زحمت خودشان را به صحنه کشاندند و پس از اینکه جمعیّت حاضر در سالن از خنده ایستادند و سکوتی نسبی حاکم شد اشعاری را که ساخته بودم و در آن از دیدگاه تریاکی‌ها! کارشان به طنز و طینت و مسخره توجیه می‌شد با صدا و آهنگی خوش خواندند.

شاه بیت این شعر آنجا بود که معتادان خواندند:

«این ملّت آژ فور نَزّنه و بُم نَنْدازه   دیگه با این بیچارگی نمی‌سازه»

آنان می‌خواستند بیان کنند که اعتیاد زائیده نابسامانی‌ها و دشواری‌های اجتماعی نیز هست که بعضی از افراد ناتوان و بی‌اراده را وامیدارد تا برای ازیادبردن مشکلاتی که در حول و حوششان موج می‌زند به بلای خانمانسوز اعتیاد پناه برند و زهر را با پادزهر اشتباه بگیرند.

عجب این بود که این انتقاد صریح و روشن که در حضور کشورمداران ردیف اوّل مملکت بعمل آمد برای هیچ یک از دست اندرکاران کمترین گرفتاری پیش نیاورد.

ازجمله کسانی که از شهر بابل گهگاه با گروه نمایشی ساری همکاری می‌کرد مرحوم قربانعلی نیک‌منش بود که در بابل به سمت هنرآموز موسیقی به کار اشتغال داشت.

مرحوم نیک منش بازیگری توانا و کارگردانی آگاه به حساب می‌آمد و در کنار انجام وظیفه معلمی به کار تآتر نیز می‌پرداخت و گهگاه نمایشنامه‌هائی را از زبان ترکی ترجمه می‌کرد و یا خود می‌نوشت و به صحنـ[illegible]ـآورد.

از سال ۱۳۲۹ تآتر در ساری از رونق و جلوهٔ پیشین افتاد. فقدان سازمانی که به ذوق‌های آزاد میدان فعالیّت بدهد و همچنین نبودن سن و سالن و مشکلاتی که برای استفاده از سن و سالن‌های موجود پیش می‌آمد و نیز هجرت و یا فوت افراد علاقمند گذشته و بالاتر از همه گشایش سینماها و فزونی گرفتن تعداد آنها و به پیری رسیدن فعّالان دیروز که به تآتر عشق می‌ورزیدند، مجموعاً موجباتی را فراهم آورد تا تآتر در این شهر

سمت و سوئی دیگر بگیرد و از قلمرو فعالیت‌های آزاد به پهنهٔ امور تربیتی آموزش و پرورش منتقل گردد.

آن جمع با ذوق و فعّال و متحمّل، متفرّق شد و به تبعیّت از مقتضیات زمان و زمانه نسل دیگری با فکری دیگر و استعدادی درخور و درقالبی تازه و احیاناً علمی به عرصهٔ تآتر این شهر پاگذاشت و دیگرکسی براین نیامد که آن دانه‌های پراکنده راکه تب و تاب عشق به تآتر هنوز در رگبرگهاشان جریان داشت جمع کند و یا به کمترین صورتی از کوششهای گذشته‌شان یادی بنماید.

رسیده‌ایم من و نوبتم به آخر خط   نگاهدار جوانها بگو سوار شوند

این‌ها مطالبی بود که راجع به تاریخچه تآتر ساری از دیده‌ها و شنیده‌هایم یادداشت کرده بودم. امید آنکه صاحبان اطّلاع نواقص این نوشته را تکمیل کنند.

در پایان این مقال دریغم می‌آید از دو نفر از کسانی که در سالهای بعد از ۱۳۳۰ برای روشن نگهداشتن چراغ هنر تآتر ساری درحدّ توان خویش کوشیده‌اند، یاد نکنم:

یکی از این دو مرحوم ایرج بوریائی بود که بحق شیفته و فدائی تآترش می‌توان شمرد و تا حدّ جان کندن در این سوی فعال بود. «ایرج بوریائی» را یکپارچه شور و شوق می‌شد شمرد. این وجود ارزنده که بسیار زود چهره در نقاب خاک نهان کرد در پیشرفت کار نمایش از هیچ کوششی دریغ نداشت، امّا افسوس که این جرقّه دیری نپائید و زود به خاموشی گرائید، یادش جاودانه گرامی باد.

هنرمند دیگر مرحوم محمد دنیوی بود که در زمینهٔ کار آهنگسازی به حدّ شایسته‌ای توانائی و استعداد داشت و در حاشیه هنر آهنگسازی و خوانندگی درکار بازیگری تآتر نیز مدتی بذل جهل کرد. خدایش بیامرزاد که هنرمندی ارزنده و بسیار باصفا بود.

سکه‌های مازندران

ر. واسمر[۱]، نصرالله پورمحمدی؛ آشور نیازی

این پرسش که آیا ساسانیان در مازندران سکه ضرب کرده‌اند، هنوز جای کنکاش دارد و تنها از راه برخی حروف، که به عنوان نشان ضرابخانه بر روی سکه‌های ساسانیان دیده می‌شود، می‌توان به آن پاسخ داد. از کوششهای نچندان زیادی که تاکنون در توضیح این حروف انجام پذیرفته است چنین نتیجه گرفته‌اند که حروف «آ. م Am» -که از زمان فیروز به بعد بر روی شماری از سکه‌ها دیده می‌شود - مخفّف «آمل» است، اما این توضیح بی‌برهان و غیرمستند است.

در سده دوم هجری (هشتم میلادی) دابویه‌ها و ولایتداران نخستین عرب در مازندران سکه‌هایی از نوع درهم ساسانی خسرو دوم ضرب کردند. بر روی سکه نیم‌تنهٔ حاکم ونام وی به الفبای پهلوی آمده است و در پشت سکه آتشدان و دو هیربد نقش بسته است. در سمت راست کلمه «تپورستان» و در سمت چپ سال ضرب سکه به گاهشماری تبری نقر شده است. (گاهشماری تبری از یازده ژوئن ۶۵۳ میلادی آغاز شده است). وزن متوسط این سکه‌های نقره‌ای نیم درهمی ۱۹۰ گرم برابر با ۲۹/۳ نخود است.

ازمیان حکمرانان سلسله دابویه، نام فرخان، دادِ برزمهر و خورشید در این سکه‌ها آمده است. سکه‌های فرخان از ۶۰ تا ۷۷ گاهشماری تبری (۷۱۱-۷۲۸ م)، دادِ برزمهر از سال ۸۶ تا ۸۷ گاهشماری تبری (۷۳۷-۷۳۸ م) و خورشید از سال ۸۹ تا ۱۱۵ گاهشماری تبری (۷۴۰-۷۴۶ م) رانشان می‌دهد.

این تاریخها کمک می‌کند تا خطای سالشماری حکومت آنها را که تاریخنگاران نوشته‌اند، تصحیح نمائیم. پیش از این پژوهشگران بر روی برخی از سکه‌های خورشید به خطا تاریخ ۶۰-۶۳ خوانده‌اند و این سبب همانندی واژه «شصت» و «دِه‌ست» در حرفنوشت پهلوی است. بدرستی باید گفت این سکه‌ها مربوط به سالهای ۱۱۰

---

۱ - این گفتار از دایرةالمعارف اسلام، جلد سوم برگردانده شده است. کنکاش نگارنده این سطور و دوست گرانقدر پورمحمدی درباره سکه‌های تبرستان از دو سال و اندی پیش آغاز شد و امید که هرچه زودتر با گردآوری و ترجمه بهترین نوشته‌ها پایان پذیرد. باشد که برپایه دانش سکه‌شناسی بخشی از تاریکیهای تاریخ مازندران روشن شود. (آ. ن)

گاهشماری تبری و پس از آن هستند! بنابراین، این نظریه مورتمن که خورشید اولی از سال ۶۰ گ. ت در تبرستان فرمانروایی داشت، کاملاً بی‌پایه است.

از آنجا که خورشید در سال ۱۴۴ هـ ق برابر با ۱۱۰ گ. ت درگذشت و از سال ۱۱۶ حکمرانان نخستین عرب در تبرستان به نام خود سکه ضرب نموده‌اند، بنابراین بی‌تردید باید پذیرفت که اعراب برای روزگاری پس از تسخیر مازندران با نام خورشید سکه ضرب کردند، درست همان کاری که اعراب پس از فتح ایران در زمان خلافت عمر انجام دادند.

نخستین سکه‌های کارگزاران عرب تبرستان به نام خالد (خالد فرزند بـرمک ۱۱۶-۱۱۹) و عمر (عمر فرزند علاء ۱۲۰-۱۲۵) به خط پهلوی ضرب شدند. از سال ۱۲۲ نام حکمرانان را به خط کوفی نیز نقر نمودند و بعدها نام عمر، سعید، یحییٰ، جریر، سلیمان تنها به خط کوفی آمد. در سالهای ۱۳۰ و ۱۴۰ بیشتر نامهایی بر سکه‌ها دیده می‌شود که گمان می‌رود از آن افرادی با مقامهای دیگری باشد. چنانکه نام فرمانروایانی که در این روزگار برسکه‌ها نقش بسته است با نامی که تاریخنگاران نوشته‌اند، تفاوت دارد.

در همین روزگار سکه‌های بی‌نامی نیز ضرب کرده‌اند. ضرب این گونه سکه‌ها، که همانند سکه‌های ساسانیان هستند، در سال ۱۴۳ گاهشماری تبری (۴۹ م) پایان می‌یابد. اما سکه‌ای از سال ۱۶۱ گ. ت (۸۱۲ م) وجود دارد که بر روی سکه به جای نگاره سر شاه ـ چون سکه‌های نخستین سلیمان (۱۳۶-۱۳۷) ـ یک لوزی با حرف رمز (bh)[1] به الفبای عربی نقر شده است و در حاشیه آن «الفضل بن سهل ذوالریاستین» به عربی نقش بسته است. در پشت سکه، به جای آتشدان دو هیربد، سه خط موازی ـ مانند شاخه‌های کاج ـ وجود دارد که در میان آنها نوشته‌ای در چهار خط دیده می‌شود که شهادتین به خط کوفی و تاریخ و محل ضرب به خط پهلوی نقش بسته است.

(Tiesen hausen. zap. vost. otd. arch. obshĉ, ix. 2g24)

ما از درهمهای تبرستان، دوره خلفا در سال ۱۰۲ (لاؤکس)، سال ۱۴۷ (بریتیش موزیوم به نام حکمران **Rawḥ**)، سال ۱۹ تا ۱۹۲، و سکه‌های مسی که از سال ۱۴۵ تا ۱۴۷ ضرب شده‌اند، آگاهی داریم (سکه‌های پایانی به نام «عمربن علاء» هستند **(zamb aur, Num ism. ztschr. xxvi)** بعدها داعیان علوی (آمل ۲۵۳-۳۰۶)، آل بریه و آل زیار (آمل، ساری و فریم)، باوندیان (فریم ۳۵۳-۳۶۷، ۴۰۱)، زمانی نیز سامانیان

---

۱ - احتمالاً تلفظ آن «بح» یا «بخ» بوده است به معنی «آفرین، احسن، ...» است.

(آمل ۳۰۲، ۳۴۱، ۳۵۳ تا ۳۵۷)، پس از آن روزگاری ایلخانان، سربداران، تیموریان (آمل و ساری) و شاهان ایران نیز در این سرزمین (آمل، ساری، تبرستان، مازندران) سکه ضرب کردند. از سده شانزدهم میلادی به بعد سکه‌های بی‌نامی درآمل ضرب شده است. بر روی برخی از این سکه‌ها نشان ضرابخانه تبرستان دیده می‌شود. از آنجا که این سکه‌ها بسیار کمیاب هستند بنابراین گمان می‌رود ضرب آنها اتفاقی باشد. یادآور می‌شود تاریخ ضرب بر هیچیک از آنها نقش نشده است. بیشتر آنها سکه‌های مسی به ارزش چهار کازبکی (۱۸ تا ۲۲ گرم = ۲۸۰ تا ۳۴۰ نخود) با نقش شیر و خورشید و نشان ضرابخانه مازندران هستند که در سده هجدهم میلادی ضرب شده‌اند.

در طول سالهای ۱۷۲۳ تا ۱۷۳۲ گیلان در اشغال روسها بود. در آن روزگار روسیه به سبب بحران مالی با کمبود پول مواجه بود. از اینرو بر سکه‌های مسی ایرانی نقش پول روسیه (دو عقاب) را ضرب کرده و در مناطق اشغالی رایج کردند. این سکه‌ها اغلب به نام سکه‌های مازندران شناسانده شده‌اند، اما این درست نیست، زیرا روسها تنها گیلان را در اشغال خود داشتند، نه مازندران را.

کتابشناسی

Olshausen, Die Pehlevi Legenden auf den Münzen der lelzten Sasaniden, copnhagen 1843; krafft, wien ergahrbücher, cvi., Anzeigeblatt, 1844; Mordtman n, Z. D. M. G., viii,. xii., xix,. xxxiii.; S. B. Bayr. Ak., 1871, Dorn, Melanges Asiatiques, i.-iii; vi; viii.; Thomas, 7. R. A. S., 1849, 1852, 1871. A new work on the Tabaristan Pahlavi coins is in preparation by R. Vasmer. For the later period: The coin catalogues by S. Lane-Poole and R. Stuart Poole; Markow, Inventarnyi Katalog; Zambaur, Numism. Ztschr., xlvii. 136; R. Vasmer, Sbornik Ermitaz^a, iii. 119-132 (Russ.).

روشن نوری، سخنوری گمنام

حسین مسرت

میرزا هدایت‌الله «روشن نوری» از مستوفیانی است که همراه سیف‌الدوله میرزا[۱] فرزند علیشاه ظل‌السلطان[۲] به یزد آمد.[۳] آن طور که «عبدالوهاب طراز یزدی»[۴] در دیوانش آورده گویا بسیاری از کارگزاران و چاکران و مأمورین دولتی از اهالی نور و ساری را به یزد آورده و بر مردم ستم می‌کردند تا بدان حد که شاعر از دست ایشان به تنگ آمد و در قطعه‌ای با این عنوان آنان را مورد نکوهش قرار داد:

«در مذمّت مازندرانیان نوریه هنگامی که جمعی کثیر از آنها در یزد بودند ـ نسخهٔ ملک»

«در زمان سیف‌الدوله میرزا که مازندرانیان در بلدهٔ یزد ازدحامی داشتند گفته شد ـ نسخهٔ آستان قدس»

ای دریغ از نفاق دهر دورنگ ... وی فغان از جفای چرخ کبود

یزد کز بس بلند ایوانی ... کنگر باره بر فلک می‌سود

از هجوم خسان ساری و نور ... گشته مصداق شهر عاد و ثمود

ظلم بر شاه باشد ار گویم ... ظلم بر یزد و یزدیان فرمود

هم ز شهزاده کس ندیده ستم ... بلکه دریای رحمتی است و دود

هم شکایت نمی‌کنم ز وزیر ... بلکه از عدل او جهان آسود

هم نخورداست مال کس لشکر ... بلکه شب از گرسنگی نغنود

این عجب بین که با چنین اوضاع ... جان مردم ز ظلم و کین فرسود

جمع دیوان ز صدهزار گذشت ... خود عدد چیست بلکه نامعدود

با همه آن عدالت عمال ... هیچ دانی زیادتی ز چه بود

هرچه مازندران زعیت داشت ... از وضیع و شریف و گبر و یهود

کرده عزم رحیل و کوچاکوچ ... خود اقامت به یزدشان مقصود

چون چنین دید خسرو گیتی ... جمع مازندران به یزد افزود[۵]

* * *

نخستین جایی که اشاره به شرح حال و اشعار روشن نوری دارد همانا تذکرهٔ میکده

نگارش و تألیف محمّد علی وامق یزدی (۱۲۰۰ ـ ۱۲۶۲ ق) است، که با او معاصر و معاشر بوده است. وامق چنین می‌نویسد:

روشن ـ اسم شریفش میرا هدایت‌الله و دلش از رموز آگاهی آگاه؛ از بزرگ زادگان دیار مازندران و از اهالی محل نور که از محال مشهورهٔ آن سامان است.

میرزا کلبعلی والد او در عهد دولت سلطان نامدار آقا محمّد خان قاجار علم استیفا افراشته، بر همگنان استیلا داشته و میرزا محمّد اسمعیل که در این اوان وزیر دارالخلافهٔ طهران و میرزا محمّد ابراهیم خان که الحال در حدود ملایر بالاستقلال حکمران است؛ دو برابر مهتر آن والا شأنند. در اواخر عهد دولت صاحبقران گیتی ستان علیین آشیان السلطان فتحعلی شاه قاجار که حکومت دارالعبادهٔ یزد مفوّض به نوّاب سیف‌الدوله میرزای ولد ظلّ سلطان گرید، میرزا محمّد اسمعیل مزبور به امر وزارت مأمور(۶) و با دو برابر کهتر به این ولایت آمده، قریب به دو سال به امر وزارت قیام و امورات ولایتی از اهتمام نظم و تدبیر او نهایت انتظام داشت.

و در آن ایّام میرزا هدایت‌الله نیز در خدمت شجاع‌الدوله میرزا برادر کهتر سیف‌الدوله میرزا به رتبهٔ وزارت ممتاز و الآن در دربار کیوان مداء فرمانفرمای این دیار نوّاب خانلر میرزا(۷) که برادر ارجمند کامکار سلطان جم اقتدار السّلطان ابن السّلطان ابن السلطان محمّد شاه قاجار(۸) است، به منصب استیفای خاصه سرفراز است.

بالجمله باحصول فضایل ذاتی حسبی و نسبی روز و شب در تحصیل و اکتساب کمالات صوری و مکتسبی و با علوّ مراتب جاه و جلال در کمال افتادگی و نیکومشربی است، به مراتب تحریر و انشا مربوط و در خطّ شکسته، خطّ درستی از اقسام خطوط دارد. در گلشن شعر نیز شکفته خاطر و بلبل طبعش در سرودن اقسام آن قادر، با اینکه آغاز شاعری ایشان است، آثار ترقیّات کلی از اشعار روانشان عیان است و از آن خرمن این مشت نشان است:

ه فی القصیده

ای کشیده حلقه حلقه سلسله بر آن رخسان
وی نهاده توده توده مشک‌تر بر ارغوان
هر زمان زآن حلقه حلقهٔ سنبل تباه
هر زمان زآن توده توده تودهٔ نسرین هوان

پسته[۹] داری غنچه غنچه لعل خندان در عقیق
رسته داری دانه دانه درّ غلطان در دهان
هر زمان زآن غنچه غنچه غنچهٔ گل شرمسار
هر زمان زآن دانه دانه دانهٔ اشکم روان
طبله طبله مشک تر ریزی به روی آفتاب
دسته دسته سنبل مشکین به طرف گلستان
هر زمان زآن طبله طبله طبلهٔ عطّار خوار
هر زمان زآن دسته دسته دستهٔ سنبل نوان
لمعه لمعه نور اندر ارغوان آری پدید
شعله شعله نار اندر گلستان سازی عیان
هر زمان زان لمعه لمعه لمعه‌ای دارم به چشم
هر زمان زآن شعله شعله شعله‌ای دارم به جان
قصّه قصّه گر بپرسد شه ز لطف احوال من
شمّه شمّه پیش او زین قصه بگشایم زبان
هر زمان زآن قصه قصه قصه‌ای گویم لطیف
هر زمان زآن شمّه شمّه شمه‌ای سازم بیان.

ولهٔ فی الغزل

کسنم از خون دل رخساره گلگون   که در محشر رخ خونین[۱۰] پسندند

* * *

وعدهٔ وصلم به محشر داد آن زیبا نگار   خود اجل دانم ز درد انتظارم می‌کشد

* * *

کاش منهم دلبرا عذرا عذاری ستم   در کنار او چو گیسویش قراری داشتم

* * *

چوجان‌به مهرتودادم چودل‌به عهد تو بستم   چه[۱۱] مهرهاکه‌بریدم‌چه‌عهدهاکه‌شکستم

* * *

ز نارنج پستانت ای شاخ طوبی   در این شهر بازار لیمو شکسته

* * *

مرا شیشهٔ صبر و مینای عشرت ز سنگ جفای توِ بدخو شکسته

***

فلک خواست حسن تو و عشق ما را بسنجد به هم صد ترازو شکسته

به کف دیدی به خواب آن زلف عنبر بوی را روشن
ولی خواب پریشانت ندارد هیچ تعبیری

گفته بودی بنمایم(۱۲) رخ و دل از تو ربایم
دل ربودی تو(۱۳) ندانم که چرا رخ ننمایی(۱۴)

***

پس از آن محمد علی شهلای یزدی (زنده ۱۲۷۷ ق) در «تذکرهٔ شبستان» (تألیف ۱۲۷۴ تا ۱۲۷۷ ق) به روشن نوری اشاره می‌کند و با اینکه می‌نویسد: [حقیر مکرر از فیض صحبتش بهره‌ور گردیده و اشعار فصاحت آثارش را شنیده]. امّا نیک پیداست که شرح و اشعار مندرج در تذکرهٔ شبستان از آغاز تا پایان تماماً از روی تذکرهٔ میکده نوشته شده است، امّا چون شهلای یزدی شرح حال روشن را با نثری دیگر که حاکی از دلبستگی و حسن معاشرت با روشن است به نگارش درآورده، نگارنده نیز به درج آن می‌پردازد:
[اسم شریفش میرزا هدایت‌الله و سخنان روح فزایش جانبخش و دلخواه. والد ماجدش میرزا کلبعلی در عهد دولت سلطان نامدار آقا محمّدخان قاجار علم استیفا برافراشته و لوای فرمانروایی را برپا داشته و خود نیز در عهد ... محمّد شاه قاجار در دربار ... خانلر میرزا به منصب استیفای خاصه سرفراز و بین الاکفا ممتاز. حقیر مکرر از فیض صحبتش بهره‌ور گردیده و اشعار فصاحت آثارش را شنیده ... از افکار ابکارش این چند فرد از قصیده و غزل انتخاب و زینت افزای این کتاب آمد.](۱۵)

احمد دیوان بیگی شیرازی (۱۲۴۱-۱۳۱۰ ق) در تذکرهٔ خود «حدیقةالشعرا» با نگرشی بر تذکرهٔ میکده چنانکه خود نیز معترف است و اشعار روشن را از تذکرهٔ میکده نقل کرده است، به آوردن شرح حال و اشعار روشن نوری می‌پردازد. شرح حال مختصر اختلافی با میکده دارد و از این رو برای آشنایی ادب دوستان با زندگی و آثار این سخنور گمنام، آن شرح آورده می‌شود:

[روشن نوری - اسمش هدایت الله و از جملهٔ مستوفیان و سلسلهٔ آنها از معارفند. وزرا و

مستوفیان معتبر داشته‌اند. چنانچه میرزا [اسماعیل ؟] عمش چندی وزارت طهران و مدّتی وزارت یزد و جاهای دیگر کرده و خودش در حکومت مرحوم خانلرمیرزای احتشام‌الدوله به یزد که در حدود سنوات هزار و دویست و پنجاه دوسه بوده به استیفای یزد مشغول و بعد از آن را اطلاعی از حالش ندارم، این اشعار هم از تذکرهٔ وامق نقل شده][۱۶]

در دیوان عجیب مازندرانی[۱۷] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) غزلی از روشن مخمس کردهٔ عطایی (در فرهنگ سخنوران خیامپور نام وی را نیافتم.) به چشم می‌خود که متأسفانه دو سه برگ آخر نسخه پاره شده است. از این رو به ناچار مقطع آن غزل را که تا اندازه‌ای قابل رؤیت و خواندن بود، آورده می‌شود:

... این غزل عطایی شد عذرخواه روشن

بر دستهٔ گلت بست برگ گیاه روشن

کتان چه تاب آرد با تاب ماه روشن

امروز بایدت خواست عذر گناه روشن

فردا نخواهدت بود یارای دم کشیدن

آخرین جایی که شرحی از روشن در آن دیده می‌شود، کتاب «آینهٔ دانشوران» تألیف علیرضا ریحان یزدی است که او نیز از تذکرهٔ میکده نقل کرده است.

از آنجا که بسیاری از زوایای زندگی روشن نوری همچون سال تولد، وفات، نحوهٔ گذراندن زندگی، و اشعار وی هنوز ناشناخته مانده و متأسفانه در هیچ کدام از تذکره‌های نگارش یافته در شمال ایران نیز نامی از او نیست. شایسته است که ادب دوستان مازندران بویژه اهالی ادب‌پرور نور درباره‌اش بنگارند.

گفتار را با آوردن کتابشناسی «روشن نوری» پایان می‌دهم:

آینهٔ دانشوران چاپ دوم: ۱۱۳- ۱ / تذکرهٔ شبستان : ۲۸B / تذکرهٔ میکده (نسخهٔ دانشگاه تهران) : ۱۰۴-۱۰۷ / تذکرهٔ میکده (نسخهٔ کتابخانه وزیری یزد) : ۱۰۸-۱۱۱ / حدیقة‌الشعرا (نسخهٔ خطی سلطان القرایی) : ۸۴ / حدیقة‌الشعرا (تصحیح نوایی) ۱ : ۶۹۵-۶۹۶ / دیوان طراز یزدی (تصحیح احمد کرمی) : ۱۸۲-۱۸۳ / دیوان عجیب مازندرانی (نسخهٔ شماره ۲۹۹۷ دانشگاه تهران) / فرهنگ سخنوران چاپ اول : ۲۴۳، چاپ دوم: ۴۰۳.

زیرنویس

۱) سیف‌الدوله میرزا پسر سوّم علیشاه ظل‌السلطان بود و چون تا اواخر سلطنت ناصرالدین شاه می‌زیست و شاهزادهٔ معمری شده بود، شاه و دیگران او را حاجی عمو خطاب می‌کردند. در سال ۱۲۴۶ ق که حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه والی کرمان از کرمان آمده با عبدالرضاخان یزدی جنگ کرد و یزد نه ماه در محاصرهٔ شاهزاده بود. فتحعلی شاه برای این که به این غائله خاتمه بدهد، سیف‌الدوله میرزا را به حکومت یزد منصوب و روانه نمود با وجود این شجاع السلطنه لجاجت کرده و دست از محاصره یزد نکشید. (شرح حال رجال ایران ۲ : ۱۳۳-۱۳۴)

۲) علی شاه بن فتحعلی شاه متخلّص به عادل (ولادت ۱۲۱۰ ق. جلوس ۱۲۵۰ ق) وی برادر اعیانی عباس میرزا نایب‌السلطنه، و مادر آن دو دختر فتحعلی خان قاجار دولو بود. ظل‌السلطان در سال ۱۲۴۳ حکمران یزد گردید و پس از مرگ فتحعلی شاه ... به یاری برادران خود در ۱۴ رجب ۱۲۵۰ در تهران بر تخت سلطنت جلوس کرد و سکه زد و خود را عادلشاه نامید. اما پس از چهل روز سلطنت مغلوب و روانهٔ مراغه و سپس اردبیل شد و عاقبت از اردبیل هم گریخت و به روسیه رفت. (فرهنگ معین ۵: ۱۱۱۵)

۳) قبلاً نیز میرزا بابای مستوفی (جهانگیر مازندرانی) همراه محمّد ولی میرزا (حاکم یزد در سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۵ ق) از تهران به یزد آمده و به ممیّزی روستاهای یزد مشغول بود. (جامع جعفری: ۵۹۱)

۴) میرزا عبدالوهاب فرزند عبدالکریم، تخلّصش طراز، وی فاضلی ادیب و سخنوری زبردست و نویسنده‌ای توانا و خوشنویسی توانمند بود، در سال ۱۲۶۱ براثر هجو میرزا آقاسی، به دستور وی در نایین چوب خورد و چند روز بعد در یزد درگذشت.

۵) براساس نسخه‌های خطی دیوان طراز یزدی مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی استان قدس رضوی مشهد (ش ۴۶۹۹) و کتابخانهٔ ملک (ش ۴۹۴۹) و نسخهٔ چاپی دیوان بکوشش احمد کرمی تصحیح شد.

۶) میکدهٔ نسخهٔ وزیری: نامور.

۷) خانلرمیرزا احتشام‌الدوله پسر هفدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه است که در سال ۱۲۵۱ ق در صدارت حاج میرزاآقاسی به حکومت یزد منصوب شد و در سال ۱۲۵۳ از حکومت یزد معزول گردید... احتشام‌الدوله تا سال ۱۲۷۸ ق حاکم اصفهان بود و در این سال درگذشت. (شرح حال رجال ایران ۱ : ۴۷۳-۴۷۶).

۸) محمّد میرزا، پسر عباس میرزا سومین پادشاه سلسلهٔ قاجار (جلوس ۱۲۵۰ ف ۱۲۶۴ ق). اهم کارهای او کشتن قائم مقام و محاصرهٔ هرات است. (فرهنگ معین ۶: ۱۹۲۳).

۹) تذکرهٔ شبستان: بسته.

۱۰) میکده وزیری: رخ گلگون.

۱۱) میکدهٔ وزیری: که.

۱۲) تذکرهٔ شبستان: که نمایم.

۱۳) میکدهٔ وزیری: که.

۱۴) تذکرهٔ میکده، ص ۱۴۸-۱۵۰. تذکره به کوشش نگارنده در سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین چاپ شده است.

۱۵) تذکرهٔ شبستان، ص ۲۸B.

۱۶) حدیقةالشعرا جلد اول: (تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی) ص ۶۹۵-۶۹۶.
در ص ۶۹۶ ذیل اشعار روشن به اشتباه خون دل، خوف دل چاپ شده است.

۱۷) دیوان عجیب مازندرانی بدست حسین صمدی و رضا ستاری در دست چاپ است.

کتابنامه

۱) بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران. تهران، زوار، ۱۳۶۳، چاپ ۳.

۲) دیوان بیگی شیرازی، احمد. حدیقةالشعرا. تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: زرین، ۱۳۶۴.

۳) شهلای یزدی، محمّدعلی. تذکرهٔ شبستان. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۲۷۰۲ در ۱۲۷۷-۱۲۷۴ ق.

۴) طراز یزدی، عبدالوهاب. دیوان. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس، ش ۴۶۹۹.

۵) طراز یزدی، عبدالوهاب. دیوان. نسخه خطی کتابخانه ملک. ش ۴۹۴۹.

۶) طراز یزدی، عبدالوهاب. دیوان. به کوشش احمد کرمی، تهران، تالار کتاب، ۱۳۶۶.

۷) طرب نایینی، محمد جعفر. جامع جعفری. بکوشش ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.

۸) عجیب مازندرانی، محمّد خلیل. دیوان. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۲۹۹۷.

۹) معین، محمد. فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴، چاپ ۷.

۱۰) وامق یزدی، محمّد علی. تذکرهٔ میکده. نسخهٔ خطی علیرضا ریحان یزدی، نستعلیق، یحیی پسر مؤلف در ۱۲۶۲ ق (فیلم ش ۲۷۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاد تهران).

۱۱) وامق یزدی، محمّد علی. تذکرهٔ میکده. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۲۵۹۹. در ۱۲۷۹ق.

تاریخ چاپ آثار مختومقلی فراغی[۱]

نوشته : آلمازیاز بردیف

ترجمه : لیلا زُبنشه

یادمان شاعر کلاسیک و بزرگ ادب ترکمنی، مختومقلی فراغی، از آغاز سدهٔ نوزدهم توجه پژوهشگران را به خود جلب نمود. می‌توان از آ. خودزکو؛ ای، بِرزین و دیگران به عنوان نخستین ناشران آثار این شاعر اشاره کرد. درحقیقت کار این ناشران دربـرگیرندهٔ برخی از اشعار این شاعر بودند که به زبان اصلی و یا به صورت ترجمه شده به زبانهای انگلیسی و روسی منتشر گردیده بودند. در اصل، اولین طبع و نشر (کم و بیش جدی) آثار مختومقلی را شرقشناس مشهور، گ. وامبری، انجام داده است، زیرا او در سـال ۱۸۷۹ تمام مجموعهٔ اشعار او را در مجلهٔ
«Zeitschrift der Deutschen Morgenländi schen Gesellschaft» (Bd. 33)
به زبان اصلی و همراه با ترجمه آلمانی آن به چاپ رساند. به گفته وامبری این کار «اولین کار حساس»[۱] نشر آثار این شاعر است. این کار، مشکلات این پژوهشگر ادبیات ترکمنی قرن نوزدهم را که با آن روبرو بوده است، نشان می‌دهد. در آن زمان، چاپ آثـار شـاعر نامداری همچون مختومقلی کار شایان توجه‌ای بود، زیرا دسترسی به یک نسخه خـطی خوب سروده‌هایش امر دشواری بود. در بارهٔ این کار وامبری چنین نوشته است: «متأسفانه از میان نسخه‌های این اثر مختومقلی که بمن داده شد، من توانستم تنها آنهایی را انتخاب

---

۱ - این گفتار بخشی از نوشته بلند کتابشناس برجسته ترکمنستان آلماز یازبردیف است که در مجموعه مقاله

Библиотечно-библиографическое и книж..ое дело в Туркменистане Сб. статей/Отв Ред А. Язбердиев. А.: Ылым. 1988.

چاپ شده است. نگارنده این یادداشت با این باور که در این مقاله و دیگر نوشته‌های نویسندگان گوناگون درباره مختومقلی (از چاپ سروده‌ها تا کتابشناسی وی) کاستی و خطای بسیار پیدا شده است، این اثر را گزینه کرد و در این دفتر به چاپ می‌رساند. پیشتر باید گفت تنها به دو مورد از خطاهای راه یافته در این مقاله اشاره شد.

باشد که در نوشته «کتابشناسی الفبای فارسی مختومقلی در جهان» -از این قلم که بزودی چاپ خواهد شد- بررسی بیشتر انجام گیرد. ح. ص.

نمایم که به نظرم ارزنده بودند (همانهایی را که او به چاپ رساند. آلماز). با این وجود، کتاب خطی او مشتمل بر ۲۶۰ صفحه کامل شعر با مضامین مختلف می‌شد. بعضی از قطعات این اثر را من در زمان مسافرتم، در بین ترکمن‌ها بدست آوردم، و از آنجایی که شدیداً مشتاق بودم تا درصورت امکان یک نسخه کامل آن را داشته باشم، بدین جهت از آقای ر. و. تامسون تقاضا نمودم درصورت امکان یک نسخهٔ آن را از طریق اسیران جنگی که در پایتخت ایران و یا در استپ‌های همسایه بسر می‌بردند، بدست آورد. این دیپلمات بریتانیایی که انسان بسیار بامحبتی است، در اینکار آنچنان خود را موظف دانست که بزودی یک کتاب او را برای من فرستاد، ولی متأسفانه این نسخه نه تنها آغاز و انتهای کاملی نداشت، بلکه همان کتاب خطی بود که با لهجهٔ تالیپ بد نوشته شده بود و قسمتی از آن ناخوانا، قسمتی آنچنان نامفهوم کپی شده بودند که نه تنها کاملاً مفهوم نبودند، بلکه خواندن حتی بخشی از آن با سختی بسیار میسّر بود و نمی‌شد به درک صحیح آن اطمینان داشت».[2]

درنتیجه، این نسخه از کتاب مختومقلی استفاده نشد. برتلس می‌گوید: «درحال حاضر این کتاب تنها از نظر تاریخی می‌تواند جالب باشد. چون که متن پیشنهادی وامبری، ظاهراً رونوشت یک کتاب خطی بسیار بد و غیر واضح است که پر از تحریف‌های حیرت‌آور می‌باشد، و بهمین خاطر، مسلماً به هیچ ترتیب نمی‌توان ترجمه‌ای از روی آن ارائه نمود که بیانگر واقعی اشعار مختومقلی باشد».[3]

اگر چاپ مجدد کتاب «منتخبات ترکی» ای. بِرزین در سال ۱۸۹۰ را که در آن بعضی از اشعار این شاعر به زبان اوریژینال منتشر شده است، به حساب نیاوریم، کتاب دیگری از این اثر مختومقلی در قرن نوزدهم به چاپ نرسیده است.

از جنبهٔ آثار ادبی کنونی، کتاب مختومقلی تنها از آغاز قرن بیستم، از آن زمانی که کلیات اثر او به چاپ رسید، دارای خوانندگان زیادی شد. در این راه، اولین گام را شرقشناس مشهور ن. پ. اوستروئومف برداشت که در روزنامهٔ «اخبار ترکستان» سال ۱۹۰۷ (شماره‌های ۵۴-۵۸) یک دوره از اشعار مختومقلی را در (۸۱ عنوان) منتشر کرد. به نظر می‌رسد که این کار در بین خوانندگان انعکاس وسیعی داشت، زیرا اوستروئومف این اشعار را به صورت یک مجموعهٔ جداگانه در همان سال به چاپ رساند. باید یادآور شد که در پژوهشهای مختلف راجع به چاپ آثار مختومقلی، اوستروئوموف دچار بی‌دقتی‌هایی شد. برای نمونه نورعلی‌یف می‌نویسد که اوستروئوموف در سال ۱۹۰۷ در

لیتوگرافی گ. خ. عارف جانوف اولین کتاب این شاعر را با نام «اوتوز ایکی تخم قصه سی و مختم‌قلی» به چاپ رسانده است. درحقیقت، این کتاب در سال ۱۹۱۱ به چاپ رسید و ناشر آن یک تاجر ترکمنی مشهور کتاب به نام میر زاهد میرصدیق اوغلی بود. اطلاعات راجع به سال چاپ این کتاب را ما در کتابخانهٔ ثبتی آثار محلی که توسط ل. آ. زیمین تنظیم گردیده است، بدست آورده‌ایم. این کتابنامه براساس نسخ کتابهایی تهیه شده است که الزاماً باید به دبیرخانهٔ استانداری ترکستان می‌رسیدند.[5] اطلاعات مربوط به ناشر تنها بر روی جلد مقوایی این ک تاب نوشته شده بود. بی‌دقتی‌های مشابهی در مقدمهٔ نوشته شده توسط پژوهشگر ب. آ. کاری‌یف بر چاپهای مختلف کتاب «آثار برگزیده» مختومقلی تکرار می‌شوند. ازجمله در آخرین نشر این کتاب که در سال ۱۹۷۹ به چاپ رسید، نوشته شده است: دیوان کوچک اشعار مختومقلی که توسط ن. پ. اوستروئوموف خاورشناس در سال ۱۹۱۱ آماده گشته، در تاشکند به الفبای عربی به چاپ رسیده است. درصورتی که بر روی جلد مقوایی این کتاب، تاریخ چاپ آن را بوضوح سال ۱۹۰۷ ذکر کرده‌اند. گفته‌های باورنکردنی دیگری نیز راجع به چاپ آثار مختومقلی وجود دارد. مثلاً، آ. تایموف یک سری از شهرهایی را (استاوروپول، اوفا، قازان، سیمفروپول، اورنبورگ، خیوه) نام می‌برد و می‌گوید که در آنجا درست پیش از انقلاب کتابهای مختومقلی (ادبیات شوروی، ۱۹۴۱، شماره ۴، ص ۳۷) را به روش لیتوگرافی به چاپ می‌رساندند. حقیقیت این است که این کتابها در آن زمان در این شهرها به چاپ نمی‌رسیدند. در اصل، چون تاریخ چاپ کتابها به زبان ترکمنی دوران قبل از انقلاب به صورت پژوهش نشده نوشته شده‌اند، اشتباهات مشابه دیگری هم رخ داده است.

با شروع دههٔ دوم قرن بیستم، چاپ تقریباً همه ساله کتابهای مختومقلی آغاز گردید. جالب توجه است که در انتشار آثار او افرادی از طبقات روشنفکر ترکمن شرکت داشتند که کارهای درخشان خود آنها هنوز بحد کافی مورد تحقیق قرار نگرفته بود. در سال ۱۹۱۰ مجموعهٔ آثار مختومقلی در بخارا به چاپ رسید. راجع به چاپ این مجموعه ما اطلاعات کافی دراختیار نداریم (ناشر و خطاط آن مشخص نیست، تیراژ آن ذکر نشده است)، ولی نسخه‌های خوب نگهداری شدهٔ آن در مخزن چاپ لیتوگرافی انسیتیتوی شرقشناسی ابوریحان بیرونی آکادمی علوم جمهوری ازبکستان موجود هستند ولیکن اطلاعات موجود راجع به بقیهٔ چاپهای آثار این شاعر مفصل‌تر است.[6]

به گفتهٔ کتابشناس مشهور آسیای میانه، پروفسور گ. ن. جابروف که کتابفروشیهای

حمل را با چاپ ارزانقیمت این کتاب پرکرده بود.[7] دیوان بیادماندنی فوق در سال ۱۹۲۱، در تاشکند، در چاپخانه ـ لیتوگرافی گ. خ. عارف جانوف، ناشر، با نام هیجان‌انگیز «قصه‌هایی راجع به سی و ودو تخم و مختومقلی» (اوتوز ایکی تخم قصه سی و مختم قلی) به چاپ رسید. اگر آثار کوچک نویسندگان کلاسیک ادبیات ترکمنی قرن هیجدهم، ازجمله غایبی (اوتوز ایکی تخم قصه سی) راکه در آغاز این کتاب آمده (از صفحه ۱-۷) و چهار شعر طالبی را که در پایان این کتاب (از صفحه ۱۲۴-۱۲۷) آمده است نادیده بگیریم، مابقی این کتاب (از صفحات ۸-۱۲۳) حاوی آثار مختومقلی می‌باشد.

این دیوان به هزینه میرصدیق میراوغلی به چاپ رسید که ساکن مرو و صاحب کتابفروشی بود و کتابهای شاعران و آثار نویسندگان ادبیات کلاسیک دیگر ملل آسیای میانه را که به سفارش خود او به چاپ می‌رسیدند، بفروش می‌رساند. ما موفق شدیم که تیراژ این کتاب را که دو هزار نسخه بود، مشخص نمائیم. از این کتاب در صفحات کتابنامهٔ دولتی «تاریخ کتاب» (۱۹۱۱، شماره ۳۵، ص ۳۴، شماره ۲۰۷۵۸) ارگان مرکزی نامبرده می‌شود. این کتابنامه براساس نسخه‌های سانسور شده‌ای تدوین یافته بود که توسط مؤسسه کل امور چاپی امپراطوری روسیه در پترزبورگ و از روی نشریهٔ کتابشناسی جاری محل که در مجلهٔ «آسیای میانه» در سال ۱۹۱۱ منتشر می‌شد، بدست آمده بود.

ناشر بعدی آثار مختومقلی یک نفر روشنفکر ترکمنی بنام نورمحمد اوغلی نیازی (۱۸۵۷-۱۹۲۷) ساکن استراخان / آسترارخان بود. او شخص باسواد زمان خود بود، زبانهای شرقی بسیاری را می‌دانست و دارای کتابخانه شخصی خوبی (۵۱۰ عنوان) بود که بعداً در سال ۱۹۶۵ توسط کتابخانهٔ علمی مرکزی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان تصاحب گردید. شرقشناس برجسته آ. ن. سامویلوویچ، که به آثار ادبی قبل از انقلاب ترکمنی علاقمند بود، مکرراً به نزد آ. نیازی می‌رفت. در اینجا، در آستراخان، آ. نیازی در چاپخانه شخصی آ. عمراوف، دیوان اشعار مختومقلی را به روش چاپی در سال ۱۹۱۲ به چاپ رساند. فروش این کتاب به عهده ناشری بود که در خانه‌ای به آدرس ذیل آن را به فروش می‌رساند: استراخان، خیابان تزاروفسکی، خانه ۱۸. قیمت این کتاب ۲۰ کوپک بود، ولی درصورت ارسال آن برای خریدار، با هزینهٔ پست ۲۴ کوپک می‌شد.[10]

باوجود اینکه «دیوان مختومقلی» در استراخان به چاپ و فروش می‌رسید، ولی این کتاب در تمام خطه آسیای میانه و قزاقستان و دیگر نواحی بطورگسترده پخش شده بود و گواه آن، وجود همین کتاب در قازان و کتابخانه‌های بزرگ معاصر و مراکز شرقشناسی

است. مقالهٔ آ. ز. ولیدوف که به زبان تاتاری در مجلهٔ «شورا» (۱۹۱۳، شماره ۱۲-۱۷) به چاپ می‌رسید دربارهٔ همین دیوان اشعار بود و به او ارزشی مثبت می‌داد.

آ. نیازی ضمن انتشار «دیوان مختومقلی» کوشش نمود دست به کار بزرگ و جالبی پیرامون چاپ یک سری از آثار ادبی تحت عنوان «کتابخانه ادبی» بزند و قصد او این بود که آثار نویسندگان ادبیات کلاسیک ترکمن را چاپ کند. همانگونه که در جلد و صفحه عنوان کتاب «دیوان مختومقلی» اشاره شده است، اولین چاپ این سری منتشر گردید. خوشبختانه مرادی هم پیدا شدند که به این اقدام مفید او کمک کردند. از آنجمله، آ. نیازی در پیشگفتار کوتاه کتاب خود از حاجی نوری افندی یغشی محمد اوغلی بخاطر کمک در چاپ کتاب «دیوان مختومقلی» تشکر می‌کند. آ. نیازی راجع به برنامه‌های آتی خود برای چاپ این سری نوشته است:

«اگر جنابعالی لطفی بمن بکنید تا چاپ آثار ادبیات ترکمنی در سری «کتابخانه ادبی» تا حد ممکن با نظم و ترتیب و همراه با حاشیه‌نویسی کلمات فراموش شده بچاپ برسد، آرزوی ملی من برآورده خواهد شد».[۱۱]

با اینهمه باید گفت تا پیش از انقلاب اکتبر شرایط برای برآورده شدن این آرزوی مفید فراهم نشد. استبداد تزاری نه تنها کمکی به چنین ابتکار فرهنگی مردم منطقه نکرد، بلکه برعکس، به سختی از آن ممانعت بعمل آورد. بدین ترتیب، این ابتکار جالب آ. نیازی نتوانست به سرانجام برسد، بطوریکه بعد از چاپ اولین سری آن، از سری‌های بعدی جلوگیری بعمل آمد.

چاپ بعدی این اشعار تا قبل از انقلاب تحت عنوان مرسوم «دیوان حضرت مختومقلی» در سال ۱۹۱۴ در بخارا به چاپ رسید. باوجود اینکه این «دیوان» بطور کاملاً گسترده در بین مردم پخش شده بود و به تعداد لازم در محیط‌های شرقشناسی جمهوری‌های آسیای میانه دیده می‌شدند، ولی ناشر و خطاط آن تا مدتها ناشناس باقی ماندند. این نمونه‌ها در سال ۱۹۶۷ و به دنبال پیدا شدن یک اثر مهم دیگری از ادبیات ترکمنی قرن هیجدهم که اشعاری با «بهشت‌نامه» از دولت محمد آزادی پدر مختومقلی بود، مشخص گردیدند. از این رو است که یکی از اولین ادبیات‌شناسان مشهور ترکمنی بنام ن. مِردوف* می‌نویسد: «پیدا شدن اشعار بهشت نامهٔ آزادی به کشف یک فاکت

* - نام درست وی نورمحمد عاشورپور است. بدرستی باید گفت ایرانیان ترکمنی چون وی و زنده‌یاد صفر انصاری (آخالی) از برجستگان ادب ترکمن هستند که بناگزیر از گذشته دور تاکنون در شوروی ←

ناشناخته هم کمک کرد». این جواب آن سؤالی است که می‌پرسد: چه کسی این مجموعه لیتوگرافی شدهٔ اشعار مختومقلی را در بخارا منتشر کرده است؟ به هنگام مقابله این دو کتاب معلوم گردید که خط و کاغذ دیوان مختومقلی کاملاً شبیه خط و کاغذ اشعار بهشت نامهٔ آزادی است. در نتیجه معلوم گردید که هر دو کتاب را یک نفر چاپ کرده است و آن شخص همان قربان بِردی گورگانی / گرگانی است. برای اطمینان بیشتر از این موضوع به نزد سالمندانی رفتیم که در نواحی حسنقلی، قزل اترک زندگی می‌کردند و قربان‌بردی را می‌شناختند. درنتیجهٔ تعیین این فاکت براساس چاپ لیتوگرافی، واقعیت روشن گردید. ن. گلدی‌یف برادرزادهٔ ق. گرگانی -که پیشتر شاگرد خود او بود و هم‌اکنون پیرترین معلم بازنشسته است - به ما گفت که قربان‌بردی چند سال قبل از انقلاب براساس قدیمی‌ترین و مطمئن‌ترین نسخه خطی مختومقلی دیوان او و شعر بلند «بهشت نامه» دولت محمد آزادی را در بخارا به چاپ رساند و آنها را بدون جلد به ترکمنستان آورد و در بین مردم پخش نمود. بنابراطلاع حاصله از س. اهلی نامزد و علوم فقه‌الغه، و ک. قابوسوف خویشاوند دیگر ق. گرگانی هم تأئید گردید که دیوان مختومقلی توسط او و قربان بردی بچاپ رسیده است. این گزارش را چندین سالمند ساکن دهکدهٔ چکشلر از ناحیهٔ حسنقلی هم تأیید می‌کنند».[۱۲]

دیوان اشعار مختومقلی که توسط ق. گرگانی بچاپ رسیده اگرچه خیلی ناقص است (کلاً ۱۸۹ شعر در آن گنجانده شده است)، ولی یکی از از بهترین مجموعه‌هایی است که از میراث ادبی این شاعر پیش از انقلاب منتشر گردیده است. بدون شک، ق. گرگانی که ازجمله روشنفکران روزگار خویش بود در کتب خطی آثار مختومقلی هم خبره بود و برای چاپ آنها، طبیعتاً، از مطمئن‌ترین نسخ استفاده نمود. ن. مردوف در نمونه‌های مختصری نشان داد که چاپ لیتوگرافی مذکور اشعار مختومقلی درمقایسه با بسیاری دیگر از نسخ خطی به بهترین حالت خود به چاپ رسیده است و تدوین کنندگان کتاب دوجلدی و بسیار کامل آثار این شاعر را که در ، ۱۹۵۹ این کتابها را بچاپ رساندند، بخاطر استفاده نکردن از این کتاب به هنگام تهیهٔ این جلدها عادلانه ملامت می‌کنند.[۱۳]

بالاخره، در جلدهای جداگانهٔ «مجموعهٔ ترکستان» و. ای. مِژوف (جلد ۴۲۲، صص

← پیشین بسر برده‌اند. به امید روزی که نوشته‌های این گروه نیز به فارسی ترجمه شده و در ایران چاپ شوند. ح. ص.

۱۳۵-۱۲۵، جلد ۴۴۶، ص ۶۵) هم تعداد قابل توجه‌ای (۷۸ عنوان) از اشعار مختومقلی بچاپ رسید. کیفیت خوب این نشریات توسط متخصصان تأیید گردیده است.[۱۴]

نمونه‌های یاد شده گواهی هستند بر این که کارهای خوبی درزمینه چاپ آثار مختومقلی در دوره قبل از انقلاب انجام شده است. به موازات نسخ کتب خطی، کتابهای چاپی شاعر هم به ترویج آثار او دربین اقشار وسیعی از مردم کمک کردند ولیکن در حال حاضر، جمع‌آوری میراث ادبی مختومقلی، چاپ و تحقیق همه جانبه آنها در دورهٔ شورایی آغاز گردیده است.

چاپ آثار مختومقلی در خارج از شوروی

خودزکو درمیانه و آ. وامبری در نیمه دوم قرن نوزدهم اشعار مختومقلی را به زبانهای انگلیسی و آلمانی منتشر نمودند. این اولین آشنایی و آشنایی کاملاً ناموفق خواننده اروپایی با آثار و شخصیت این شاعر بود. ازجمله خود وامبری که تعداد قابل توجهی از اشعار مختومقلی را بچاپ رسانده است (۳۱ عنوان و ۱۰ قطعه از اشعار این شاعر) در پیشگفتار چاپ خود می‌نویسد: آموزش مدرسه‌ای کنونی در اشعار مختومقلی متبلور نمی‌شوند و راجع به علم و فضل او هم صحبت نمی‌توان کرد. از زبان شعر او می‌توان پی برد که این اشعار در سطح تحصیلات ساده‌ای است که با ادبیات خاص خود، با زبان ترکی، امکان دارد که خیلی کم با طلبه‌های زبان فارسی آشنایی داشته‌اند، ولی با زبان عربی بهیچوچه آشنا نبوده‌اند. همچنین او ابراز داشته است که برخلاف سایر ترکها، نزد ترکمنها ادبیات فولکور رسا بسیار کم است، و بخاطر اندک بودن ادبیات ترکمنی آثار مختومقلی برای مطالعهٔ کلی لهجه‌های اسلامی ـ ترکی و غیره نقش بسزایی داشته است.

اینگونه نتیجه گیری‌های وامبری، دانشمند مشهوری که در اروپا با نام مستعار و بخاطر مسافرتش به آسیای میانه در سال ۱۸۶۳ (بخاطر اوضاع آن زمان، بدون شک، سفر قهرمانانه‌اش) شهرت داشته است، ی توانست توجه متخصصان ترک‌شناس خارجی را به خود جلب نماید و در افکار آنها راجع به آثار این شاعر تصورات منفی ایجاد نماید. این نتیجه‌گیری‌های اشتباه وامبری امروزه، مسلماً، مایهٔ تأسف و تأثر ما است و از چنین دانشمند، متخصص بزرگ زبانهای ترکی بعید است که تنها براساس شناخت کاملاً سطحی خود با ادبیات ترکمنی و همچنین خلاقیت ارائه کننده بزرگ آن، مختومقلی، چنین نتیجه گیری عجولانه‌ای داشته باشد. اما علت اصلی چنین برخوردی با آثار مختومقلی را

برتلس با فراست خاص خود در این دیده است که وامبری اطلاعاتی را که در زمان مسافرت خود به آسیای میانه درباره ترکمنها بدست آورده، مسلماً، ناشی از دشمنی او نسبت به اقشار با روحیهٔ بخارا وخیوه بوده که در تفاسیر خود راجع به این اشعار نظر داده بودند (منظور همان اشعار مختومقلی است که وامبری منتشر کرده است. آلماز) و مفاهیمی را ابراز داشته بودند که حکایت از درک ناقص وامبری نسبت به اهمیّت این شاعر در زندگی فرهنگی ترکمن‌های قرن هیجدهم داشته است.[۱۵]

چاپ دوم آثار مختومقلی در خارج از کشور با موفقیت چندانی همراه نبوده است. در سال ۱۹۲۱ شیخ محسن فانی، مجموعه جداگانه‌ای از همان اشعار مختومقلی را تجدید چاپ نمود که روزگاری وامبری منتشر کرده بود. برتلس می‌گوید: «اگر قسمت قابل توجه‌ای از اشعار وامبری دارای مفهومی شدیداً تحریف شده هستند، پس در آنصورت محسن فانی هم تقریباً یک سری کلمات کاملاً بی‌معنی را چاپ کرده است، در ضمن اینکه اشتباه قلمی و غلط‌های چاپی خودش هم به سوءتفاهمات وامبری اضافه شده‌اند.[۱۶] مهمتر از همه اینکه، در پیشگفتار این مجموعه از اشعار شاعر که توسط محسن فانی بچاپ رسیده است، به طریق اولی گفته می‌شود که نمی‌توان آثار مختومقلی را با آثار نوایی، شاعران خوارزمی، یسوی ،الله‌یار مقایسه نمود. مختومقلی را نمی‌توان شاعر فناناپذیر نامید».[۱۷] پس از وامبری و محسن فانی، در طول سالیان دراز چه در اروپا و چه در ترکیه دیگر متفکری برای تحقیق آثار مختومقلی وجود نداشت.

ب. م. کربابایف نویسندهٔ کلاسیک ادبیات ترکمنستان شوروی در مقالهٔ خود که مخصوصاً این موضوع را در آن مورد سؤال قرار داده بود، نوشته است که اشتباهاتی را که وامبری و شیخ محسن فانی نسبت به آثار مختومقلی مرتکب شده‌اند در مقیاس جهانی به گونه‌ای تلقی گردید که گویا این آثار واقعاً همینطور هستند. ترک شناسانی که راجع به مختومقلی صحبت کرده‌اند، موردی نبوده که حداقل به بخشی از این اشتباهات اشاره نکرده باشند (اشتباهاتی که وامبری محسن فانی مرتکب شده‌اند. آلماز)[۱۸]

کربابایف کاملاً منصفانه گفته است که گذشته ازدرک نادرستی که از مختومقلی وجود دارد و صرف‌نظر از ارزیابی نادرست آثار او از سوی دانشمندان یاد شده و دیگران، این شاعر یک نابغه جهانی بود که نتوانست جایگاه شایسته خود را بدست آورد. نظریات مشابه نظریه وامبری و محسن فانی نسبت به آثار مختومقلی مورد انتقاد منصفانهٔ نه تنها برتلس، آ. ن. سامو یلوویچ و کربابایف قرار گرفت، بلکه دیگران نیز چنین کردند.[۱۹]

ترجمه صحیح و دقیق آثار این شاعر به زبانهای خارجی در دهه‌های ۷۰-۵۰ قرن بیستم آغاز گردید. پیش از همه باید بر روی چاپ آثار او در کشور همسایه ما، ایران، تکیه کنیم. از قرار معلوم، در قسمت زیادی از نواحی شمالی ایـن کشـور از زمـانهای قـدیم ترکمن‌ها بصورت اقشار متراکم زندگی می‌کردند. تا آغاز دههٔ ۶۰ قرن بیستم در این کشور هیچ چیزی به زبان ترکمنی چاپ نمی‌شد. در طول دهه اخیر، نارضایتی مردم از رژیم مستبد بشدت افزایش یافت، به طوری که منجر به درگیری مـردم بـا حکـومت بـخاطر سرنگونی آن گردید. تمام این موارد، تغییرات زیادی را در زندگی سیاسی و فرهنگی کشور ببار آورد. شاه ایران که سالهای زیادی به امپریالیسم امریکا متکی بود و زحـمتکشان را استثمار می‌کرد از کشور بیرون رانده شد. در حال حاضر در ایران امکان چاپ آثـار بـه زبانهای اقلیت قومی، ازجمله به زبان ترکمنی، وجود دارد.

کتابخانه علمی مرکزی دارای مجموعهٔ بزرگی از آثار نویسندگان ترکمنی است که در ایران به چاپ رسیده‌اند ولیکن ما اطلاعی از اولین کتابی که در این کشور به زبان ترکمنی به چاپ رسید، نداریم. در کتابی با نام «مختومقلی فراغی نینگ اثری - بیک شاعر» (آثار شاعر بزرگ مختومقلی فراغی)، تدوین کننده آن ضمن مخاطب قرار دادن خوانندگان ابراز می‌دارد که چاپ این کتاب در ایران در سال ۱۳۴۰ شمسی برابر با ۱۹۶۲-۱۹۶۱ میلادی به زبان ترکمنی آغاز شده است. همچنین نوشته شده است که چاپی که هم اکنون در برابر شماست و متأسفانه، بدون ذکر سال نشر آن می‌باشد، اولین بار است که چاپ می‌شود. بدین ترتیب، این کتاب کوچک که حاوی ۱۱۰ شعر این شاعر است ظاهراً اولین چاپ آثار مختومقلی در ایران می‌باشد.*

در برگ عنوان چاپ دیگر کتاب (کلیات حضرت مختومقلی فراغی) در سال ۱۳۴۳ شمسی (۱۹۶۵-۱۹۶۴ میلادی) آمده است که کتاب حـاضر چـهارمین چـاپ آثـار او می‌باشد. غیر از آن در پیشگفتار کوتاهی که تحت عنوان «از مطبوعاتی قـابوس» کـه در ابتدای همان کتاب آمده است، راجع به چاپ آثار مختومقلی صحبت می‌شود:

مختوم‌قلی ایشانینگ کلیات دیوانی شوصورتده چاپه یتورماکه سبب بولان امـرلار. محترم اقوچیلار تصدیق ادار سینگیز که شو و قته چنلی مختوم‌قلی ایشانینگ کتابی دوا‌ی

* - از خطاهایی است که نمی‌توان از آن گذشت، نخستین چاپ مختومقلی در ایران به سال ۱۳۲۶ خ است که به کوشش ملامیرزا عبداللهی در ۱۳۶ + د صفحه چاپ شده است. ح. ص.

صورات دا و کم چلیگی یوق حالده چاپه یتوشماندی و شو وقت شو یازولاری یازیب اوتوران حال میزدا نیچه نسخه کتاب مختومقلی بیزینگ اختیار میزدا باردور. قدیم چاپ هر نوعی و جدید چاپی هر دورلی سی اما تاسف اد پارسی که شو کتاب لارینگ هیخ بیری تکمیل دال یمنی بیرتیچه شعرلر چاپ غدیم‌دا بار و جدید چاپدایوق یایاشغا بیر بیوک ایرادی شو کتاب لاردا اغلاط املائی و انشائی حد زیاد موجود لیقی دورو اندان سونگره هیچ بیرینده مختوم‌قلی ایشانینگ یاشایشی و ضعی‌نی یلزیلماد یقی بیزی مصمم اتدی که همت قوشانینی بیلمز اقوشاب ممکنه قدر شویولدا قدم قویایلی.

«دلایلی که سبب شده‌اند تا مجموعهٔ حاضر مختومقلی به چـاپ بـرسد بـقرار ذیـل بوده‌اند: خوانندگان محترم می‌توانند تأئید نمایند که تاکنون کتاب مختومقلی به صورت کامل و بدون نقص چاپ نشده است و در حال حاضر که ما ایـن سطور را مـی‌نویسیم نمونه‌های مختلف «کتاب مختومقلی» را در اختیار داریم: قطعاتی از چاپ‌های قدیم* و چاپ‌های مختلف جدید**. متأسفانه حتی یکی از این کتابها کامل نیستند، یعنی بعضی از اشعار هستند که در چاپهای قدیمی وجود دارند، ولی در چاپهای جدید نیستند. یک نقص بزرگ دیگری که در این کتابها بچشم می‌خورد اینکه در این کـتابها غـلط‌های امـلایی و انشایی بسیار دیده می‌شود.

از اینکه قبلاً در هیچ کجا راه زندگی و خلاقیت مختومقلی [۲۰] نوشته نشده است، ما را بر آن داشت تا این پیشگفتار بزرگ را بنویسیم، و درصورت امکان تمام نیروی خود را در این راه خواهیم گذاشت ...». [۲۱]

نمونه داده شده گواه خوبی است بر این که ناشران ایرانی بطور جدی به انتشار مجموعه آثار مختومقلی پرداخته‌اند (۳۵۵ شعر این شاعر در آن گنجانده شده است) و این کتاب بخاطر انتخابش بعنوان بهترین نسخه بدل برنده می‌شود. مهمتر از آن اینکه، پایه و اساس این کتاب از روی چاپ سال ۱۹۶۰ شوروی و براساس حروف عربی می‌باشد که توسط انستیتوی زبان و ادبیات مختومقلی دمی علوم جمهوری ترکمنستان انتشار یافته بود. در این کتاب برای اولین بار پرتره این شاعر چاپ شده است که تصویرش توسط یک نقاش

* - منظور از «چاپ قدیم» همان چاپخانه‌ها و لیتوگرافی‌های قبل از انقلاب چـاپ مـجموعهٔ اشـعار مختومقلی می‌باشد که در بالا راجع به آنها صحبت شده است.

** - منظور از «چاپ جدید» چـاپ آثـار مـختومقلی بـراسـاس حـروف عـربی در زمـان شـورایـی (۱۹۶۰-۱۹۲۶) می‌باشد.

شوروی کشیده شده بود و مقدمه‌ای که راجع به راه زندگی و فعالیت خلاقه مختومقلی توسط پروفسور. کوسایف نوشته شده بود، بطور کامل تجدید چاپ گردید. در سال ۱۳۵۸ شمسی (۱۹۷۹-۱۹۸۰ میلادی) این کتاب تحت عنوان «مختومقلی نینگ کامل دیوانی» (دیوان کامل مختومقلی) تجدید چاپ گردید. تعداد آثار موجود در چاپ جدید تا ۴۶۲ عنوان افزایش یافته بود (۱۰۷ شعر اضافه شده بود) که در اصل از دو جلد کتاب «آثار برگزیده» این شاعر، چاپ سال ۱۹۵۹ عشق‌آباد برداشته شده بود. در آخر این کتاب اشعاری از شاعران ترکمنی که به افتخار مختومقلی شعر سروده بودند، تصویر قبر آزادی و مختومقلی چاپ شده‌است. شرح حال زندگی و خلاقیت مختومقلی را که به زبان فارسی در این کتاب گنجانده شده است باید جزو اضافات اساسی این کتاب محسوب نمود. همین نوشته و زندگینامه و آثار محمد ولی کمینه نویسنده کلاسیک ادبیات ترکمنی قرن نوزدهم سپس به صورت کتابی جداگانه چاپ گردید. این کتابها، بدون شک، به شناخت اقشار وسیعی از ساکنان کشورهای شرق با آثار شاعران نامبرده شده ترکمنی کمک خواهد کرد. چاپ مجموعه‌های کامل و جامع آثار مختومقلی و سایر شاعران کلاسیک ترکمنی، و همچنین چاپ کتابهایی راجع به خلاقیت آنان در ایران به کمک چاپهای شوروی، نمونه روشنی از نتایج مثمر ثمر همکاریهای علمی و فرهنگی بین ملتها است. به ناشران ایرانی آثار مختومقلی می‌توان این امیدواری را داد که آنها تنها کسانی هستند که آثار او را به زبان فارسی تهیه و چاپ می‌کنند.

در سال ۱۹۵۴ مجموعهٔ اشعار این شاعر به زبان لهستانی چاپ گردید. این کتاب اولین نشریه آثار مختومقلی به یکی از زبانهای غرب اروپا بود.

در سال ۱۹۷۵ با همکاری انستیتوی ملی زبانها و تمدن شرقی فرانسه با لویس بازن و پرتِف باراتوف، مجموعه آثار مختومقلی تحت عنوان «اشعاری دربارهٔ ترکمن‌ها» (حاوی ۸۸ شعر) به زبان فرانسه بچاپ رسید.[۲۲]

این کتاب با پیشگفتاری که توسط آکادمیسین ب. آ. کاری‌یف نوشته شده، آغاز می‌گردد.

مجموعهٔ اشعار او به مناسبت دویست و پنجاهمین سالگرد این شاعر در مجارستان منتشر گردید.[۲۳] در تهیهٔ آن افراد ذیل شرکت داشتند: ژ. کاکوخ متخصص زبانهای ترکی که اشعار مختومقلی را انتخاب کرده بود، ای. باشکی که پسگفتار، ملاحظات و ترجمه زیرنویسی شده آثار را انجام داده بود. براساس آخرین مجموعه آثار او یک شاعر مشهور

مجارستانی بنام د. تاندور اشعار مختومقلی را به زبانهای مجاری ترجمه نمود. بنا به گفتهٔ کارشناسی که این مجموعه را مخصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود، ترجمهٔ بسیار خوبی بدست آمده بود، به طوری که تمام شور و هیجان و ویژگیهای اشعار غنایی مختومقلی را به زبان مجاری بیان کرده بود. در این مجموعه ۱۵۷ شعر و ۱۰ قطعه از آثار مختلف این شاعر گنجانده شده بود. در بخشی مستقل، در پایان این مجموعه، ترجمه اشعار مختومقلی که توسط وامبری در سال ۱۸۷۹ انجام شده بود، تجدید چاپ گردید.

در امر انتسار میراث ادبی مختومقلی کار زیادی شده است. گذشته از آن، آثار او هرچه بیشتر نه تنها در بین خوانندگان شوروی، بلکه در بین خوانندگان خارجی هم بعد همگانی پیدا می‌کند. نام مختومقلی به حق در ردیف اسامی شخصیت‌های برجسته نظم شرقی همچون فردوسی، نظامی، نوایی، فضولی، نسوی و سایرین قرار گرفته است، ولیکن از نظر تحقیق و گسترش میراث ادبی این شاعر بزرگ هنوز خیلی عقب هستیم، به طوری که هنوز متنی انتقادی از این آثار وجود ندارد. حتی یک بار هم مجموعهٔ چند جلدی تألیفات مختومقلی چاپ و منتشر نشده است. به نظر می‌رسد در بخش جدیدی که در انستیتوی زبان و ادبیات مختومقلی آکادمی علوم جمهوری ترکمنستان جهت تحقیق میراث ادبی این شاعر بزرگ که مدت زمانی نیست تأسیس یافته، به این امر قابل ستایش می‌پردازند.

پانوشت

1 - Vambery, A. Die Sprache der Turkomanen und der Divan Machdumkulis - Zeitschrift der Deutschen Morgenlädischen Gesellschaft. - Bd. 33.

۲ - همانجا : ص ۳۹۲.

۳ ـ برتلس. ی. ع. مطالعهٔ تاریخ ادبیات کلاسیک ترکمن در اتحاد شوروی ـ در کتاب: مختومقلی (مجموعه مقالات مربوط به زندگی و خلاقیت شاعر)، عشق‌آباد، ۱۹۶۰، صص ۱۹۲-۱۹۱.

4 - НУРалъев Д ТУРкмен эдебиятынын ، тлаРы, с. 43

۵ ـ زیمین. ل. آ. کتابشناسی، چاپ محلی (از ۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ لغایت ۲۸ فوریه سال ۱۹۱۱) ـ آسیای میانه، ۱۹، کتاب دوم، ص ۱۳۳.

۶ ـ کاری‌یف. ب. آ، سخنی درباره مختومقلی ـ در کتاب: مختومقلی، گزیده، عشق‌آباد، ۱۹۷۹، ص ۱۰.

۷ ـ چابروف. گ. ن، تنظیم هنری کتابهای لیتوگرافی شده ترکمنستان.

۸ ـ شاعر در آن از نقش و اهمیّت گیاهان دانه‌ای در زندگی مردم تعریف می‌کند.

۹ - زیمین. ل. آ. کتابشناسی، ص ۱۳۳.

10 - ЯэбеРЭиев, А. ДиваН МагтымгУлы. Эдебият ве сунгат, 1978, 5 апР.

11 - ЯэбеРЭиев, А. АРап гРафикасында нещиР эдилен туРкменче китаплаР. Ашгабат, 1981, с. 44

۱۲ - عبدالرحمن نیازی. ناشر طرفندن برینجه سوز: کتابدا: دیوان مختوم‌قلی. استرخان. ۱۹۱۶. ص ۳.

13 - МеРеэов, А.Довлетмеммет Аэады ве онуң «Бехиштнама» поэмасы. ТССР ЫАхабаРлаРы. Жемг. ыл. сеР.,1969, No 3, с. 84.

۱۴ - برتلس. ی. ع. مطالعهٔ تاریخ ادبیات کلاسیک ترکمنی در اتحاد شوروی، ص ۱۹۲.

۱۵ - برتلس. ی. ع، مقاله فوق، ص ۱۹۲.

۱۶ - همان کتاب.

17 - Цит. по. Ke,гъaъajevB. Gərkezilen eser.

18 - Sol erde.

۱۹ - کریمسکی. آ. ی، ادبیات ترکمنی - واژگان دائرهٔ‌المعارفی گرانات، جلد ۴۱، قسمت ۱۰، سطر ۳۹۴-۳۹۵.

۲۰ - چاپ آثار مختومقلی در ایران مورد نظر است. در ترکمنستان شوروی در حدود آغاز سالهای ۴۰ کار بزرگی درزمینه تحقیق زندگی و خلاقیت شاعر انجام شده است.

۲۱ - مختومقلی نینگ کامل دیوانی. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، ص ۵.

22 - Makhtoumkouli Firaqui. Poemes de Turkménie. Traduits par L. Bazin et P. Boravav. Paris. 1975.

23 - Magtimguli Piragi. Almunkban múlik el. Budapesht, 1983.

فرهنگ شاعران ترکمن ـ آزادی

سویین ارمون

آزادی (ā – zā – di) تخلص دولت محمد II فرزند مختومقلی I یوناچی فرزند دولت محمد I، مشهور به قارری ملاّ / قریّ ملاّ، گینگ جای (مراوه‌تپه / ماراوادپه) ۱۱۱۲/۱۷۰۰ ـگینگ جای ۱۱۷۳ / ۱۷۶۰ م، آموزشگر و شاعر ترکمن از طایفهٔ گوکلان تیره گرکز.

مقدمات علوم را نزد پدر فراگرفت. پس از آن به خیوه رفت و تحصیل خود را دنبال کرد و در همان شهر بساط تدریس گسترد. سپس به دیار خود بازگشت و به بنیاد مدارس مذهبی و تدریس پرداخت. وی از دو همسر خود هشت فرزند داشت که مختومقلی فراغی شاعر بلند آوازه ترکمن (۱۷۳۳ـ۱۷۹۰ / ۱۷۹۷ م)، سومین از ششمین فرزند وی از همسر نخستش، اورازگُل بود.

آزادی در بهسازی اقتصاد ترکمنها از راه آموزش و توسعه کشاورزی کوشش بسیار کرد. دولت محمد آزادی، نورمحمد عندلیب (ـ ۱۷۷۰ م)، مختومقلی فراغی و گروهی دیگر از شاعران و نویسندگان ترکمن در جدایی زبان ترکمنی از زبان ادبی جغتای/چاغاتای و بنیاد زبان ترکمنی نوین نقش زیادی داشتند.

وی در زادگاه خویش، روستای گینگ‌جای در مراوه‌تپه، درگذشت و پیکرش را به آق‌توقای/آق‌توقه در غرب مراوه‌تپه بردند و در آنجا به خاک سپردند. آرامگاه او و مختومقلی برجاست. از وی سروده‌های بسیاری در قالبهای غزل، رباعی، قصیده و دیگر انواع شعر بجا مانده است. از آن میان از بهشت‌نامه، حکایت جابر و انصار، مناجات‌نامه، وعظ آزاد می‌توان یاد کرد. مجموعه‌ای از سروده‌هایش با نام *سایلا نان اثرلر* به کوشش نورمحمد عاشورپور در عشق‌آباد به سال ۱۹۸۲ م در ۲۱۲+۴ صفحه چاپ شده است.

شماری از منابع نام وی را به خطا دوست محمد آورده‌اند.

کتابشناسی او به فارسی ـ در کتابها

آزمون، یوسف. مبانی دستور زبان ترکمنی. جلد اول: اصوات. آنکارا: بی‌نا، ۱۳۵۹: ی.

احمدی، آنه‌محمد. تاریخچهٔ خلق ترکمن. گنبد: قابوس نشریاتی، بی‌تا: ۴۲.

بدخشان، قربان‌صحت. نامهای ترکمنی (ترکمن آدلاری). گنبد کاووس: یاختتی، ۱۳۶۹:۵۲.

بیگدلی، محمدرضا. ترکمنهای ایران. تهران: پاسارگاد، زمستان ۱۳۶۹: ۳۵۴–۳۵۵، ۳۷۰.

رئیس‌نیا، رحیم. کوراوغلو در افسانه و تاریخ. تبریز: نیما، بهار ۱۳۶۶: ۴۶۰، ۴۶۲.

شفا، شجاع‌الدین. جهان ایران‌شناسی. تهران: بی‌نا، بی‌تا، ج -: ۱۰۹۰/۱، ۱۰۹۶.

صمدی، حسین. کتابنامه مازندران. ساری: سازمان برنامه و بودجه استان مازندران، ۱۳۷۲: ش ۴۷۷۷–۴۷۷۸.

قاضی، مراد دردی. شرح حال فارسی مختومقلی فراغی و محمد ولی کمینه. گنبد کاوس: قابوس نشریاتی، بی‌تا: ۳–۶، ۱۷.

قربان صحت‌اف، قربان‌دردی. دعوت. ترجمه ایل گویجی. گنبد: ایل گویجی، اردیبهشت ۱۳۶۰: ۱۰–۱۲، ۲۲–۳۱، ۴۰–۴۴، ۴۶، ۵۰–۵۲، ۵۶.

کسرائیان، نصرالله. ترکمن‌های ایران. متن و شرح عکسها زیبا عرشی. تهران: بی‌نا، تابستان ۱۳۷۰: ۲۶.

گلی، امین‌الله. تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها. تهران: علم، زمستان ۱۳۶۶: ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۴۳–۲۴۹، ۲۵۲، ۲۴۶.

مختومقلی فراغی. زندگینامه و برگزیده اشعار مختومقلی فراغی. به اهتمام عبدالرحمن دیه‌جی. تهران: الهدی، ۱۳۷۳: ۲، ۶.

مختومقلی فراغی. مختومقلی تینگ کامل دیوانی. گنبد کاوس: قابوس نشریاتی، ۱۳۶۹. «چاپ ۵»: ۴۳–۴۶، ۵۸.

معینی، اسدالله. جغرافیا و جغرافیای تاریخی گرگان و دشت. تهران: بی‌نا، اسفند ۱۳۴۴: ۴۱۲.

مفتاح، الهام؛ ولی، وهاب. نگاهی به ایرانشناسی و ایرانشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز. تهران: الهدی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲: ۱۶۲، ۱۶۴.

میردیلمی، ضیاء. بیداری ترکستان. گرگان: مرکز بزرگ اسلامی شمال کشور، پائیز ۱۳۷۱: ۱۱۶.

میردیلمی، ضیاء. ره‌آورد دیدار از: حوزه‌های دینی اهل سنت منطقه گرگان ـ گنبد. گرگان: مرکز بزرگ اسلامی شمال کشور، [۱۳۶۹]: ۲۳.

میرنیا، علی. ایلات و طوایف درگز. مشهد: بی‌تا، ۱۳۶۱–۱۳۶۲، ۲ ج: ۲۰۲/۲–۲۰۳

میرنیا، علی. طوایف ترکمن در دشت گرگان و خراسان. مشهد: اطلس، زمستان ۱۳۶۶: ۲۰۵–۲۰۷.

هیئت، جواد. سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۵: ۲۸۰.

جغرافیا و تاریخ درّهٔ لار

محمد حسن اعتمادالسلطنه.
به کوشش میرهاشم محدث

رسالهٔ حاضر نیز یکی از نوشته‌های پربار نویسندهٔ توانای عصر ناصری محمدحسن خان اعتمادالسلطنه است. علی‌رغم ادعای بعضی که این نوشته‌ها را منسوب به اعتمادالسلطنه می‌دانند باید گفت که این تألیفات در تاریخ ادبیات ایران به نام او ثبت شده‌است.

اصل این رساله در کتابخانهٔ ملی تهران به شمارهٔ ۶۳۹ نگهداری می‌شود.

میرهاشم محدّث
شهریور ماه ۱۳۷۳

جغرافی و تاریخ لار که در سفر ییلاق سنهٔ هزار و دویست و نود و هشت هجری ئیلان ئیل ترکی در التزام رکاب مبارک اعلی‌حضرت شاهنشاهی ـ عز نصره ـ چاکر آستان همایون صنیع‌الدوله محمد حسن نوشته است.

هوالله تعالی شأنه العزیز

سرچشمهٔ رودخانهٔ لار در دامنهٔ جنوبی کوه موسوم به «قراسنگ» واقع است. کوه مزبور در طرف مغرب و شمال، ناحیهٔ لار را از قلمرو نور جدا می‌کند. آبی که از سرچشمهٔ رودخانهٔ لار بیرون می‌آید دو شعبه می‌شود: یک شعبه به سمت شمال می‌رود و شعبهٔ دیگر به طرف مغرب، و هر شعبه را دره‌ای است که در آن دره جاری است. درهٔ شمالی تشکیل یافته است از ملاقات و مقارنت دامنهٔ شمالی کوه گل گچ با کوه قراسنگ، و درهٔ شعبهٔ مغربی

تشکیل می‌یابد از ملاقات و پیوستن دامنهٔ کوه پشم لشم نیز با کوه قراسنگ.

رودخانهٔ لار که به وضع مزبور تشکیل یافته از شمال غربی به جنوب شرقی جاری شده تقریباً در امتداد پانزده هزار ذرع در همین خط جریان دارد بدون این که رودخانهٔ بزرگ دیگری به آن ملحق شود، اما از آنجا که مجرا و بستر این رودخانه در درهٔ وسیعی است جریان آن به خط مستقیم نیست یعنی پیچ و خم دارد. و در امتداد مزبور در سمت یسار رودخانه ابتدا و اولاً کوه موسوم به «کوه سفیدآب» واقع است، ثانیاً کوه قلعه نو که در آخر شمالی آن آثار خرابه دیده می‌شود. در میانهٔ کوه سفیدآب و کوه قلعه نو راه مارپیچی است که به «بلده» می‌رود و اندکی به طرف جنوب، آثار قلعهٔ خرابه نمودار است. راه بلده و نور در ساحل رودخانه امتداد دارد و تقریباً هزار ذرع که از قلعهٔ خرابه گذشتی این دره ـ یعنی درهٔ لار ـ تنگ می‌شود و از هر طرف کوه‌های سنگی مرتفع پرنشیب، دره را احاطه می‌نماید. این محل را «بستک» می‌نامند و در اینجا آثار قلعه و کاروانسرای خرابه مشهود است و شک نیست که این قلعه یا کاروانسرا به جهت قراولی و نگاهبانی این راه بوده است.

در طرف جنوب و مغرب کوه قلعه‌نو، فی‌مابین رودخانه و کوه، چمن کوچکی است موسوم به «چمن فولادچشمه». چشمه‌ای نیز در اینجا هست موسوم به همین اسم. در سمت شرقی فولادچشمه، دامنهٔ کوه فولاد چشمه دیده می‌شود. در طرف مغرب کوه فولادچشمه در کنار رودخانه امامزاده‌ای است معروف به «امامزاده پنج تن». و در چهار هزار یا پنج هزار ذرع پائین‌تر قلهٔ کوه کمر سنگ به نظر می‌آید.

درطرف راست رودخانه کوه مرتفعی است که موسوم به «کوه ملک چشمه» می‌باشد و با کوه طرف مقابل که قلعه‌نو نام دارد یک درهٔ تنگی تشکیل می‌دهد که آن را «بسته» یا «بستک» می‌نامند. در پایهٔ کوه ملک چشمه چشمه‌های بسیار است که از سنگ بیرون می‌آید و بلافاصله به رودخانه می‌ریزد. و این چشمه‌ها را چشمه بسته می‌گویند.

پائین‌تر از اینجا به مسافت دوهزار ذرع تقریباً چمن موسوم به «چمن ملک چشمه» و چشمه‌ای که نیز همین اسم را دارد واقع است. تقریباً دوهزار ذرع پائین‌تر از ملک چشمه، چمن مرغه‌سر (مرغ سر) دیده می‌شود و در مغرب این چمن به فاصلهٔ دو هزار و پانصد یا سه هزار ذرع «کوه کاسونا» به نظر می‌آید. بعد از آن که رودخانهٔ لار از چمن مرغ‌سر گذشت موسوم به «رودخانهٔ قراسنگ» می‌شود و در ساحل جنوبی رودخانهٔ قراسنگ، کوه مرغ‌سر واقع است. پس از آن که رودخانه قلیل مسافتی در کنار کوه مرغ‌سر جریان یافت مجرا و بستر خود را تغییر داده به کنارهٔ طرف جنوب جاری می‌گردد و در این محل در وقت کمی

آب، آب رودخانه در ریگ ناپدید شده بعد از یک هزار ذرع مسافت باز پدیدار می‌گردد. در امتداد رودخانه چشمه‌های بزرگ و کوچک به عدهٔ زیادی از چمنها یا از دامنهٔ کوه‌ها جاری شده به رودخانه می‌ریزد و این چشمه‌ها را اسم مخصوصی نیست.

بعد از آن که رودخانهٔ لار نصف امتداد راه خود را طی نمود رودخانهٔ «میان‌رود» که شرح آن در ذیل نگاشته می‌شود از طرف راست به آن ریخته و ملحق به رودخانه لار می‌گردد. رودخانهٔ میان‌رود از طرف مغرب که اندکی مایل به شمال است جاری شده و تقریباً یازده هزار ذرع چون در خط مزبور جریان یافت به رودخانهٔ لار می‌ریزد. سرچشمهٔ رودخانهٔ میان‌رود در یک درهٔ بلندی واقع است فی مابین کوه کاسونا در شمال و کوه جودی کوهی در جنوب، وجودی کوهی مشرف بر افجه و افجه واقع است در دامنهٔ جنوب جودی کوهی. در میان کوه کاسونا وجودی کوهی، چمن سورمنده دیده می‌شود و راه بلده به افجه از این رودخانه یعنی از رودخانهٔ میان رود می‌گذرد وقتی که عبور کرد از روی کوه خشک رود و کوه خشک رود، درهٔ لار را از درهٔ خشک رود جدا و منفصل می‌نماید. امتداد کوه خشک رود از شمال غربی به جنوب شرقی است به طور یک زاویه و ممتد است تقریباً تا دو هزار ذرعی شمال غربی ملتقی‌النهرین قراسنگ و خشک رود که در آنجا موسوم به میان‌رود است. در پائین این کوه در سطح زمین قبری است موسوم به قبر ملک سلطان. در میانهٔ قبر ملک سلطان و رودخانه چمنی است موسوم به «چمن ملک سلطان». بالاتر از این چمن متصل به طرف یسار رودخانه، چمن میان‌رود است. روبروی چمن میان‌رود وقتی که آب که است آب رودخانه در ریگ فرو می‌رود.

راه افجه که ذکر شد در طرف یمین آن قلهٔ بلند جودی کوهی نمودار است. در طرف یسار آن «کوه دهنه سنگ» دیده می‌شود. در هر طرف رود خشک رود چشمه‌های بسیار هست که آب آنها به رودخانه داخل می‌گردد. و این رود را به جهت این خشک رود می‌گویند که در تابستان خشک می‌شود.

در دامنهٔ کوه دهنه سنگ، کوه پنـ مانندی یافت می‌شود که آن را «کوه چهل بره» می‌نامند و این کوه در طرف راست میان رود ممتد است و در مشرق و جنوب آن، کوه دیگری هست موسوم به «کوه گل سرداب» و فی مابین این دو کوه، چشمهٔ کوچکی است و چمن موسوم به «چمن دهنه سنگ» در پهلوی آن چشمه واقع است و راه لواسان به بلده از این چمن می‌گذرد.

در مشرق کوه گل سرداب، کوه عظیم دیگری هست موسوم به «کوه غرغره» و اندکی در

طرف جنوب این کوه یک قلهٔ دیگر نمودار است موسوم به «کوه کافر قلعه» و در هزار ذرعی در سمت مغرب این قله، گلدوک کل سروان است که راه لواسان از آنجا می‌گذرد.

بعد از تلاقی رودخانهٔ لار و رودخانهٔ خشک رود، جریان رودخانهٔ لار از مغرب به مشرق است و مجرا و بستر آن قدری پیچ و خم دارد و تقریباً پانزده هزار ذرع طی مسافت می‌کند تا از قلمرو لار خارج می‌گردد. در طرف یسار رودخانه چمن وسیع کمر دشت به نظر می‌آید. چمن مزبور در میانهٔ رودخانه و کوه کمردشت واقع است و رودخانه در اینجا مرسوم به رودخانهٔ لار است و از آن‌جا که این رودخانه به چندین شعبه منشعب می‌شود جزایر کوچک تشکیل می‌دهد و مخصوصاً این انشعاب در فصل بهار است به جهت این که آب زیاد و مجرای رودخانه وسیع است.

در طرف مشرق کوه کمردشت «کوه اَلَرْم» واقع است و در میان این دو کوه بلند، رودخانهٔ موسوم به «رودخانهٔ الرم» جاری است. طول بستر و مجرای رودخانهٔ الرم چهارهزار ذرع است. روبروی کوه‌الرم در طرف راست رودخانه، کوه بلند موسوم به «کوه پهنک» دیده می‌شود. این کوه خیلی معروف است زیرا که به خط مستقیم از مغرب به مشرق ممتد است و رودخانهٔ لار در کنار سمت شمال این کوه در امتداد سه هزار ذرع مسافت جریان دارد. در پایهٔ این کوه چشمه‌های معروف به «چهل چشمه» دیده می‌شود. روبروی کوه پهنک، کوه گزل دره واقع شده. در پایهٔ کوه گزل دره، چمن گزل دره به نظر می‌آید.

در جائی که رودخانهٔ لار از میان کوه الرم و کوه پهنک می‌گذرد جریان آن خیلی سریع و تند است زیرا که دره در این محل خیلی تنگ می‌باشد وعمق رودخانه نیز زیاد است و جریان آن بر روی سنگ است ولی در سایر اماکن از روی ریگ عبور می‌کند.

بعد از چمن گزل دره، همه جا به طرف یسار رود رو به پائین، چمن وسیع «دراز مرز» است که از ماقبل خود به واسطهٔ رودخانهٔ کوچک سفیدآب جدا و مفروز شده‌است. این رودخانه از کوه واقع در شمال می‌آید و سرچشمهٔ آن در مغرب «کوه صفا» است و در سه فرسخی طرف مشرق سفید آب که در اینجا پایه‌ای از دامنهٔ مغرب کوه دماوند دیده می‌شود و در پای آن رودخانهٔ ولارود که در سه فرسخ پائین‌تر از چهل چشمه به رودخانهٔ لار می‌ریزد جاری می‌باشد.

اما طرف راست رودخانهٔ لار فی‌مابین کوه غرغره و کوه پشته مانند کل سرداب یک رودخانهٔ کوچکی است موسوم به «کل سرداب» که قدری بالاتر از ملتقی‌النهرین خشک

رود و لار از طرف راست به رودخانهٔ لار می‌ریزد و عبور می‌کند از «چمن دزد دره». در دره‌ای که رودخانهٔ کل سرداب جاری است یک راهی است که ملحق می‌شود به راه لواسان که پیش ذکر کردیم. اگر از ملتقی‌النهرین مزبور به طرف جنوب مشرق بروند و تقریباً چهار هزار ذرع راه بپیمایند به چمن وسیع ممتاز «سیاه پلاس» می‌رسند. این چمن از طرف جنوب محدود است به کوه‌های برفی سیاه پلاس و «النگه چال». چمن سیاه پلاس به واسطهٔ چند رودخانهٔ کوچک مشروب می‌شود که بزرگتر از آنها از کوه النگه چال جاری است و جریان آن از جنوب به شمال است. این رودخانه‌های کوچک با هم جمع شده یک رودخانه تشکیل می‌دهد که آن هم عظمتی ندارد و از طرف راست به رودخانهٔ لار می‌ریزد.

قدری بالاتر از چهل چشمه محاذی رود الرم و قدری بالاتر از رود الرم که درست در مشرق سیاه پلاس باشد چمن موسوم به «چمن کوچک خان» است که خود آن نیز قسمتی از قسمتهای سیاه پلاس است. چمن کوچک خان در دامنهٔ کوه معروف به «کوه کوچک»خان است و این کوه مشرق درهٔ مدور سیاه پلاس را می‌بندد. این درهٔ سیاه پلاس معروف است و از هر طرف کوه آن را احاطه کرده بخصوص از طرف جنوب و شمال، و در شمال آن کوه پهنک است که پیش ذکر شد. چشمهٔ معتبری که به اسم «خوشی خانه» معروف است در مغرب چشمه‌های دیگر نزدیک دشت کوچکی است که در مسافت کمی از رودخانهٔ لار واقع است و در آنجا آثار خرابه‌ای است معروف به «خوشی‌خانه» که بعضی آن را «قوش خانه» گویند و شرح مجملی از آن در ذیل بیاید.

در طرف دیگر رودخانهٔ لار روبروی خوشی خانه تپه‌ای است که به «نقاره خانه» موسوم است. در طرف مشرق سیاه پلاس یک درهٔ وسیعی است شبیه به درهٔ سیاه پلاس ولی وسیعتر و بزرگتر و آن را «چمن پهنک» می‌نامند. این چمن در طرف مغرب محدود است به کوه کوچک خان و در جنوب به کوه‌های گل زرد و کوه شیرکش، و در مشرق به واسطهٔ «کوه دوله زنان» و در شمال نیز به واسطهٔ همین کوه آخری و به واسطهٔ نوک مشرقی کوه پهنک. و از میان این دو کوه رود نه‌ای که در این دره هست و از چشمه‌های بسیار که از کوه جاری می‌باشد تشکیل یافته عبور کرده به رودخانه لار می‌ریزد.

و «کوه دوله زنان» روبروی کوه صفا می‌باشد که در آن طرف رودخانهٔ لار واقع است و راهی که به پل پلور می‌رود از کوه دوله زنان می‌گذرد. دامنهٔ مشرقی کوهِ دوله‌زنان متعلق به پلور است.

در جنوب مشرقی کوه سیاه پلاس به مسافت دو هزار و پانصد ذرع کوه بومهن دیده

می‌شود و در دو یا سه هزار ذرع فاصله از طرف جنوب این کوه رودخانه و قریهٔ بومهن است.

درست در طرف جنوب کوه سیاه پلاس در هزار ذرعی، چشمهٔ زرد دره (دزد دره) واقع است و آب این چشمه پائین‌تر قریهٔ موسوم به «ایرا» را سیراب می‌کند.

در جنوب غربی کوه سیاه پلاس به فاصلهٔ دو هزار ذرع چشمه‌ای است موسوم به «درشک» و قریه‌ای نیز موسوم به همین اسم است، و این چشمه و قریه به فاصلهٔ کمی در مشرق لواسان است و اگر از این چشمه به طرف شمال مغربی برویم می‌رسیم اولاً به کوه درشک و ثانیاً یعنی بعد از آن به «چشمهٔ دو راه» بعد از آن به گدوک کل سروان و در مغرب و شمال کل سروان به کوه عظیم «کنار رومیان‌رو» که جدا می‌کند قلمرو افجه را از لواسان.

در لار درمیان رود سفیدآب و ورارود (ولارود) چشمهٔ آب معدنی هست مشهور به «دیوآسیاب» که آب آن آرام و بی‌حرکت است و در هر پنج دقیقه جوش می‌خورد. اجزاء معدنی که در این آب در حوالی چشمه متحجر شده چشمه را به صورت تپه نموده و خود چشمه مثل تنورهٔ آسیا شده است. آب چشمه متعفن و گوگردی است و شاید که زاج هم داشته باشد. معروف است که در حوالی چشمه مغاری است و طیور چون از محاذی مغار پرواز می‌کنند به واسطهٔ ردائت هوای آن مغار هلاک می‌شوند اما دیده نشده.

وجه تسمیهٔ آب سفید آب به این اسم این است که در این آب اجزای معدنی هست و آن اجزاء بستر و مجرای رودخانه را به مادهٔ سفیدی مفروش می‌سازد.

ناحیهٔ لار فقط در تابستان آبادی دارد. به این معنی که ایلات به این نواحی آمده اقامت می‌کنند و گاو و گوسفند و گاومیش خود را در مراتع آن می‌چرانند و زمستان ناحیهٔ مزبوره تماماً در برف مستور است.

لار در سمت شمال و مغرب محدود است به ایالات بلده و در طرف جنوب به افجه و لواسان و بومهن و در مغرب به امامه و قدری مایلتر به شمال به کرماب. در شمال ناحیهٔ لار محدود است به نمارستاق، و این ناحیه به واسطهٔ کوه‌های بسیار بلند از هم جدا می‌گردند. در سمت مشرق، لار محدود می‌گردد به کوه دماوند و ناحیهٔ لار عبارت است از یک درهٔ با ارتفاعی که ارتفاع آن از هفت الی هشت هزار قدم است و دور آن را کوه‌هائی احاطه نموده که ارتفاع مرتفعترین از آنها از دو هزار تا سه هزار قدم است. این کوه‌های بلند در دامنه‌های شمالی و در گودیها همیشه برف دارند. وسعت سطح درهٔ لار در بعضی جاها هزار ذرع و در برخی از اماکن دو سه هزار ذرع است. جائی که از همه جا وسیع‌تر

است محلی است که در میان ملتقی‌النهرین میان رود و نقطه‌ای که رودخانهٔ لار از میان کوه الرم و کوه پهنک می‌گذرد واقع است و همانجایست که چمن سیاه پلاس با چمن لار اتصال و التصاق دارد. سطح درهٔ سیاه پلاس از دو تا سه هزار ذرع طول و عرض دارد. درهٔ پهنک لار عرضاً به مسافت پنج الی شش هزار ذرع است. در فصل بهار تمام این سطح‌ها چمن است، وقتی که آب کم می‌شود ـ یعنی در آخر تابستان ـ اکثر این چمن‌ها خشک می‌شود.

در هیچ نقطه از ناحیهٔ لار آثار دهات و آبادی قدیم دیده نمی‌شود. گاهی قبری به نظر می‌رسد که تاریخ دارد و آن تاریخ از سیصد الی چهارصد سال [قبل] است.

کوه‌های خیلی سخت لار، ارقالی ندارد بلکه شکار آنها بیشتر بز است. تکه بز خیلی قوی در کوه‌های لار هست. در بعضی کوه‌ها که ازجمله «کوه خرسنگ» باشد ارقالی دیده می‌شود. عموماً شکار در کوهستان لار به جهت گوسفند کم است، از سباع و وحوش، گرگ و ندرتاً پلنگ دیده می‌شود. در تنگهٔ نمک کوسر (نمک کوه‌سر) خرس نیز هست. از طیور، قراقوش ابلق بزرگ، کبک دری، مرغ کوچک گلو و سینه قرمز که بسیار خوب می‌خواند و در عراق و جاهای دیگر هیچ دیده نمی‌شود و زاغچه و کلاغ و کمی هدهد هست. از عجایب آن که گنجشک معمولی عراق یکدانه در لار وجود ندارد. پرستو در سرطان و اسد دیده نمی‌شود، شاید در ماه‌های دیگر باشد. خلاصه شکار در جبال لار مشکل است مگر در کوه‌های سمت لواسان و افجه و بلده و به سبب آمدن ایلات روی این کوه‌ها شکارها به جای دیگر می‌روند. مجاور آب و رودخانه مار زیاد درلار پیدا می‌شود که سم آنها موذی است ولی قاتل نیست. می‌گویند هر جا کوه دماوند پیدا است مار آنجا کشنده و قاتل نیست! رتیل هم در لار هست. دو قسم موش در ناحیهٔ لار وجود دارد که زمستان‌ها این موشها خواب می‌روند و مدت شش ماه خوابند. یک قسم از این موشها موش معمولی است. قسم دویم موشی است که دو پای عقب آن بلند است و جست و خیز می‌نماید و فی‌الحقیقه این قسم را موش نمی‌توان گفت، جنس دیگری است.

نباتات لار، ثعلب بسیار ممتاز ر بشن [آویشن] و بارجه و گلپر و اقسام ریاحین و گلهای معطر و باد رنجبویهٔ کوهی است. عقیدهٔ بعضی این است که اغلب کوه‌های لار جنگل بوده و درخت جنگلی داشته. چیزی که مؤید قول آنها می‌باشد این است که هنوز در «تیرک» و «ایلان» و «توزکوه» و غیرها هفت پوست ـ که درختی است بدل ارژن ـ موجود است.

گاهی در لارسیلهای عظیم می‌آید خاصه در تابستان و سبب این سیلها بارانی است که

در کوه برفی می‌آید و برفها را آب کرده باعث جریان سیل عظیم می‌شود.

در رودخانهٔ لار ماهی قزل‌آلا بسیار است مگر در سالی که سیل عظیم بیاید که در چنین سالی آب رودخانه گل آلود می‌شود و ماهی قزل‌آلا در چنین آبی نمی‌تواند زندگی نماید و می‌میرد. پس در آن سال و سال بعد ماهی قزل‌آلا در رودخانهٔ لار کم خواهد بود.

کوه‌های لار غالباً از سنگ آهکی است و معدن زغال سنگ بسیار خوب در چند نقطهٔ لار هست که از امتداد یک رگ (رگه) است. معدن کبریت هم در این ناحیه وجود دارد.

در فصل تابستان اکثر روزها باد می‌وزد و راه وزیدن باد از مغرب به مشرق است و بادی که می‌وزد خنک می‌باشد و هر وقت که باد از مشرق به مغرب می‌وزد «مه» حاصل می‌شود و در وقت شب این مه تمام لار را می‌گیرد از این جهت است که این باد را «بادمه» می‌گویند و این مه خیلی تاریک است. باد شمال هم که از دریای خزر می‌وزد همین طور می‌شود. اما شبها در ناحیهٔ لار هوا آرام است و باد نمی‌وزد یعنی خیلی کم اتفاق می‌افتد که شب باد بیاید. مادیان، خاصه در تابستان در لار مرتع دارد.

اما آثار خرابه معروف به خوشی خانه عبارت است از تپه‌ای خاکی که درهٔ قوشخانه (خوشی خانه) در طرف جنوب آن و خرابه‌های الرم در طرف شمال در محاذات آن واقع است و تپهٔ مزبوره در سمت جنوب رودخانهٔ لار در جلگه دیده می‌شود و ارتفاع آن به خط عمودی بیست و هشت ذرع است و محیط آن هشتاد ذرع، و در این سنوات کسی ملتفت نبود که این تپه طبیعی است یا مصنوعی یعنی آثار خرابهٔ عمارتی یا بنائی است؟ در سفر ییلاق *هذه السنه ئیلان ئیل هزار و دویست و نود و هشت هجری* حسین خان محلاتی پیشخدمت که پدر او ابراهیم خان پیشخدمت، علاقه در لواسان دارد به عرض حضور اقدس همایون رسانید که لواسانیها بعضی کاشیهای ممتاز از تپهٔ قوشخانه به لواسان آورده و در حمام نصب کرده‌اند، همچنین بعضی آجرهای خوب بزرگ. آقا محمد علی امین حضرت آبدارباشی مأمور به تحقیق و انکشاف این مسئله شده تپه را پیدا نمود و معلوم شد که این تپه خاکی و طبیعی نیست بـ ، عمارت عالی در این محل بوده که خراب شده و مصالح زیاد آن عمارت، این تپه را تشکیل داده و به مرور دهور، باد خاک بر روی خرابه ریخته و علف روئیده و هیئت تپهٔ طبیعی به هم رسانیده است. محض مزید استبصار حکم همایون شد بعضی جاهای تپه را حفر کنند و جناب امین‌الملک و نگارنده مأمور شدیم که استقصائی در این باب بنمائیم. در اثنای حفر و کاوش تپه بعضی کاشیهای بسیار ممتاز خوب به هیئت و شکل‌های مختلف پیدا شد که متن آنها سفید بود و وسط آن را به

طرزهای مختلف نقاشی کرده و دور هر کاشی به طرز کتیبه به خطی که مابین خط نستعلیق و نسخ بود اشعار نوشته بود. ابتدا چنین به نظر آمد که این بنا مقبرهٔ شخصی بزرگ یا بقعهٔ امامزاده‌ای بوده بعد دو سه فرد ناقص از اشعار کتیبه پیدا شد و خواندیم. معلوم شد که بقعه و مقبره نبوده زیرا که اشعار مناسبتی با این قسم اماکن نداشت. ازجملهٔ اشعار مزبوره یکی این است:

به کام تو بادا همه کار تو　　　خداوند بادا نگهدار تو

خلاصه معمار مخصوصی از شهر احضار شد که به قاعدهٔ معماری و بنائی اطراف تپه را خالی کند تا چه معلوم گردد. بعد از آن که یک ماه تقریباً در محل کار کردند و دو ثلث از تپه را از خاک و آجر پاره‌های خراب شده پاک و مستخلص ساختند معلوم و محقق شد که این عمارت تفرجگاه و محل نزهت و تفریح بوده و ملک‌های رویان و رستمدار آن را به جهت ییلاق خود بنا کرده بوده‌اند.

وضع این عمارت آنچه خود نگارنده رفته و به رأی‌العین و تحقیق دیده دو مرتبه بوده: مرتبهٔ پائین مشتمل بر چهار صفه و چهار راهرو در چهار ضلع و یک گنبد بزرگی در وسط، عرض صفه‌های پائین سه ذرع، طول دو صفه چهار ذرع و طول دو صفهٔ دیگر هشت ذرع، و چهار درگاه که به دالانهای کوچک باز می‌شده مدخل و مخرج این حوضخانه بوده که هر دالانی اطاقی س ذرع در سه ذرع به نظر می‌آید و از سمت مشرق پله می‌خورده و به مرتبهٔ فوقانی می‌رفته است. مرتبهٔ فوقانی، عمارت مثمنی بوده و دور مرتبهٔ فوقانی از آثار آجری که هنوز مفروش است و هره‌ای که دور فرش آجری باقی می‌باشد معلوم می‌گردد که ایوانی بوده است و فوقانی منحصر به یک اطاق. شاید در یکی از سالها برف زیادی آمده باشد یا زلزلهٔ شدیدی شده و سقف مرتبهٔ فوقانی راکه طاق بوده خراب کرده روی سقف حوضخانه ریخته آن هم خراب شده و کم‌کم به واسطهٔ عدم توجه و مراقبت رو به انهدام نهاده است.

در وسط حوضخانه شکل حوضی مربع مستطیل به نظر می‌آید. این عمارت بسیار عالی و اطراف آن یقیناً باغ بزرگی بو.، زیرا که در اصل وسط جلگهٔ لار واقع شده‌است. شخصی که این عمارت را بنا کرده چون در آن اوقات اسلحهٔ آتشی ازقبیل توپ و تفنگ در این حدود معمول نبوده و فقط سلاحی که برای جنگ از دور به کار می‌بردند تیر و کمان و فلاخن بوده در بنای عمارت ملاحظه نموده که از اسلحهٔ دورانداز معمولهٔ آن وقت محفوظ باشد و پیدا است که مثل فلاخن و تیر و کمان به هیچوجه از مسافت بعیده که کوه‌های اطراف لار باشد به این عمارت نمی‌توانسته است رسید.

خلاصه از درهٔ قوشخانه آب به اطراف این عمارت و جلگه می‌آورده‌اند چنان که آثار نهر قدیمی آن در بعضی جاها که به دقت ملاحظه نمایند به خوبی نمایان و پیدا است. در سمت جنوب تپهٔ مزبوره به فاصلهٔ بیست ذرع یک تپهٔ کوچکی که بعضی آجر شکسته و مصالح کهنه دارد به نظر می‌آید و احتمال کلی می‌رود که آن تپهٔ کوچک عمارتی بوده از متعلقات این قصر. نیز به فاصلهٔ صد ذرع طرف جنوب شرقی و به همین فاصله طرف جنوب غربی زمین پست و بلند و مصالح کهنه و پارچه‌های آجر زیاد ریخته است و ظن غالب این است که عمارت اندرونی یا بیوتات عملهٔ خاصهٔ بانی قصر خوشی خانه بوده است.

این قصر از حیثیت مکان در بهترین نقاط لار واقع شده است. کاشیهائی که از حیثیت وضع ولون خیلی مختلف می‌باشند و نقش‌های بسیار عجیب و غریب بسیار ممتاز و گچبری‌های بسیار خوب که درگچبری به خط کوفی عبارات و خطوط درآورده بودند دیده شد. در یک قطعه کاشی آبی رنگ فیروزه‌ای به خط ثلث برجسته لفظ «ملکی» خوانده می‌شد اما بقیهٔ کاشی شکسته و مفقود بود. تاریخ مختصری که مشکوک است که آیا تاریخ است یا نقش، و بته در این کاشیها مشهود می‌شد و چون کاشی شکسته بود تحقیق آن صورت تعذر داشت به رقم هندسی یک هشت که نوک مثلث آن پریده و دو رقم دیگر که بالای آنها هم پریده که هشتصد و پانزده یا هشتصد و بیست و دو یا هشتصد و چهل و چهار یا چهل و نه باشد (۸۱۱) از این قبیل به نظر می‌آمد و درصورتی که نقش و گل و بته نباشد و ارقام اعداد باشد در هشتصد آن حرفی نیست و دو رقم دیگر مشکوک است.

اقوی دلیل بر این که خوشی خانه قصر معتبر و محل ییلاق شخص بزرگی بوده این است که در هر قطعهٔ کاشی که زیاده از اندازهٔ کف دستی نیست یک دو نخود طلای بسیار ممتاز تیزآبی به طور تذهیب به این کاشی چسبیده که حالا به اشارهٔ دست به خوبی آن ورق طلا از روی کاشی برداشته می‌شود و این اوراق طلا در گل و بته‌های کاشی در جائی استعمال شده که آن گل و بته را برجسته و از روی کاشی سوا کرده بوده‌اند و این طلاها را روی خطوط و گل و بته‌های برجسته چسبانیده‌اند.

در امتیاز کاشیکاری این محل هرچه نوشته شود کم است علی‌الخصوص در تعریف یک قسم کاشی که در قدیم معمول بوده و با یک فلزی یک قسم میناکاری پخته در کاشی می‌کرده‌اند که در آفتاب و روشنائی رنگ پرطاوسی داشته است. این صنعت حالا در ایران متروک است و فرنگی‌ها هم هرچه خواسته‌اند بفهمند درک نکرده‌اند.

شخصی که پنجاه سال قبل با کمال دقت نقشهٔ لار را برداشته درهٔ قوشخانه را «درهٔ خوش خانه» نوشته و باید این لفظ صحیح باشد چرا که آب این دره به این قصر می‌آمده و دره منسوب به این قصر است چنان که در محاذات قصر واقع شده و احتمال بلکه یقین است که اسم عمارت مزبوره «خوشی خانه» بوده و در تلفظ «خوش خانه» گفته‌اند و کم‌کم به «قوش خانه» مشتبه گردیده والا در این محل موقع قوشخانه نیست علاوه بر ایـن کـه در طبرستان و مازندران و این نواحی لغت ترکی کمتر استعمال می‌شده و «قوش» لغت ترکی است. آجرهای عمارات خرابهٔ خوشخانه به اندازهٔ بیست و پنج سانتی‌متر در بیست و پنج سانتی‌متر است و قطر آن پنج سانتی‌متر می‌باشد.

اما ایلاتی که به لار می‌آیند

از عرب و نهاوند و غیره از این قرار است:

عرب میش مست طایفهٔ محمد علی بیک شصت خانوار، مرتع آنها کوشکک و غیره.

عرب سنائی که در سیاه‌کوه قشلاق دارند پنجاه خانوار، مرتع آنها کل گچ، چسیک‌لو، کونک‌چال.

عرب طایفهٔ حیدر بیک که در خاتون‌آباد قشلاق دارند، سی خانوار، مرتع آنها: کاسنک (کامشانک)، بستک، کنگردره، سوروندی (سوربندی)، باریک آب، ول دره.

عرب کتّی جزو علی دائی که در ورامین قشلاق دارنـد، پـنجاه خـانوار، مـرتع آنـها: زردپشته، دوگوش، داغ، و دودکوه.

عرب حلوائی که در کبیرآباد ورامین سکنی دارند، مرتع آنها: ورارود کوچک، وزان.

عرب قنبری و پشت کوهی که شمس‌آباد و محمدآباد و رامین قشلاق آنها است، مرتع در جزو سیاه پلاس دارند.

اما طایفهٔ هداوند که اصلاً در خرم‌آباد فیلی ساکن بوده‌اند و کریم خان زند معروف به وکیل آنها را به فارس برده بعد شاه سعید مرحوم آقا محمد شاه ـ طاب ثراه ـ آن طوایف را از فارس به این نواحی کوچانیده در ورامین قشلاق دارند و در لار ییلامیشی مـی‌کنند و یکصد و پنجاه سوار از این طایفه به سرکردگی رحـیم‌خان هـداونـد در خـدمت دیـوان همایونند بدین موجبند:

طایفهٔ میرزائی دویست خانوار، مرتع آنها: الرم پائین و بـالا، قـرادره، امـام مـهنک، شیرکش، گل زرد.

طایفۀ خانی دویست و پنجاه خانوار، مرتع آنها: پهنک، بندسر، سیاه پلاس، نمدجوب، پهن‌کوه، میان‌رو، بزم.

طایفۀ سوری که در جاجرود و خاتون‌آباد و غیره قشلاق دارند، دویست خانوار، مرتع آنها: دهنه سنگ، کل مرداب، خوشخانه، غرغره، یورت قیدر، مرغ سر، اسب کلک، قلعه‌نو، سفیدآب، پشم لشم (پشم لش)، پیازک.

ایلات متفرقه

طایفۀ کلهر که در مسگرآباد طهران در پشت کوه بی‌بی‌شهربانو قشلاق دارند، مرتع آنها: ملک چشمه، خرسنگ، کلوردک خان احمد، کهریزک دره.

طایفۀ پازوکی که در خوهر و جوتو و پلشت ورامین قشلاق دارند، پنجاه خانوار، مرتع آنها: کمردشت، دیوآسیا.

طایفۀ سیل سپر که در آجودانک ورامین و تپراق قلعه و محمودآباد و خورین و قرابلاغ قشلاق دارند، پنجاه خانوار، مرتع آنها: آرو، ترشک چال، سرگردنه.

طایفۀ علی کاهی که در جامه‌کاران و حبیب‌آباد ورامین قشلاق دارند، چهل خانوار، مرتع آنها: ورارود.

ایل کارخانه جزو ایلخی دیوان که در خلیل آباد و کریم‌آباد و بهنام سوختۀ ورامین قشلاق دارند، شصت خانوار، مرتع آنها: نمک کوسر، شیخ امیر.

طایفۀ بزبز که در بهنام سوختۀ ورامین قشلاق دارند، مرتع آنها: تیزکوه، دهل زنان، امام مهنک.

طایفۀ کردبچه که در گلخندان دماوند ساکنند. مرتع آنها: پهنک، سیاه پلاس، دهنه سنگ.

ایلات مزبور معارف طوایفی هستند که در لار ییلامیشی می‌کنند به این معنی که اول جوزا به لار آمده اول سنبله می‌روند. [illegible] ایلات که به لار می‌آیند تقریباً دویست هزار رأس گوسفند و پانصد رأس گاو و دو هزار نفر شتر و بعضی گاومیش هم دارند.

اما مرتع ایلخی دیوانی: پهنک، بندسر، قرادره، امام مهنک، سیاه پلاس، چاهک، استلخ‌سر، دهل زنان، توزکوه، دمبک، قلعه توشک (قلعه دوشک)، گزل دره، یاس چمن، چهل چشمه است و قشلاق این ایلخی در ورامین و مسیله می‌باشد.

اما تواریخ متعلقه به لار

سید ظهیرالدین مرعشی در بیان عمارت «گرگان» می‌نویسد: گرگان از مستحدثات گرگین میلاد است. ولایت ری به تصرف او بود. زمستان قشلاق در کرج رود می‌کرد. تپه‌ای که آنجا نهاده است اثر عمارت او است. چون در زمان شاه کیخسرو و یا بیژن کیوان غدر کرده بود و او را در قید اسار انداخت و گیو را موطن و مقام در قم بود و گودرز را در اصفهان، گرگین در آن قرب جوار نتوانست بودن، از کیخسرو درخواست نموده به گرگان آمد و آن شهر را بنا کرد و از آنجا به بساط بوسی پادشاه که در اصطخر فارس بود رفت و در نواحی شیراز که به «لار» اشتهار دارد عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او اکنون نیز حاکم ولایت لارند[1] و ولایت لار رستمدار از آن باز ویران گشت.

در کتاب انتخاب البهیه که متعلق به تاریخ و جغرافیای طبرستان و گیلان است و نقل از عالم آرا و تواریخ دیگر در ضمن حوادث سال صد و سی و هفت هجری در خلافت منصور دوانیقی دویمین خلیفهٔ عباسی در اثنای حکایت طغیان و خروج سنباد گبر به خونخواهی ابومسلم مروزی نقل از زبدةالتواریخ حافظ ابرو کرده گوید: چون سنباد ری بگرفت و اموال ابو مسلمش به دست افتاد نامه به مردم طبرستان و لار و دیلم نوشت که من خون ابومسلم باز می‌خواهم و مرا فتحی چنین دست داد. ایشان همه با او اتفاق کردند و لشکرش به صد هزار رسید (از این فقره معلوم می‌شود که لار دارای سکنه بوده والا ایلی که در محلی ییلامیشی کنند بر آنها اسم سکنه صادق نمی‌آید).

سید ظهیرالدین مرعشی گوید: اوقاتی که سلطان سنجر محبوس محبوس طایفهٔ غز بود در سنهٔ ثمان و خمسین و خمس مائه حسن بن رستم به جای پدر اسپهبد به سلطنت مازندران و رویان و طبرستان و نواحی دیگر جلوس کرد اگرچه در سن صبی بود با کمال قدرت سلطنت می‌نمود و با باحرب لارجانی وصلت کرد. اهالی لارجان که از بی‌دینی باحرب کمال بی‌میلی را داشتند در شکارگاهی در حوالی لار که اطراف او خالی از مستحفظین بود بعضی از غلامان ... او را به قتل رسانیدند.[2]

صاحب تاریخ نگارستان می‌نویسد: آورده‌اند که سلطان غازان به رهنمونی سعادت و بخت فیروز و به سعی و اهتمام امیرنوروز در چهارم شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ست مائه

---

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴ (چاپ دکتر محمد حسین تسبیحی).

۲ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

در ییلاق لار به شرف اسلام رسیده به یمن توجه او یک روز قریب صدهزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده وی مسمی به سلطان محمود گردید.

سید ظهیرالدین مرعشی گوید: بعد از واقعهٔ فوت سلطان ابوسعید خان چنگیزی که در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبع مائه رو داده بود که بی‌نظمی کلی در اغلب بلاد متصرفی او رو داد از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربدار در شهر سبزوار خروج کرد در آن وقت طغاتیمور از امرای سلطان ابوسعید در خراسان به سلطنت جلوس نموده بود اهالی خراسان که از اتراک رنجیده بودند دور امیرمسعود را گرفتند و از حدود جام و باخرز تا مازندران اوراشد[3] و طغاتیمور را تعاقب کرده تا به لار پناه آورد. مسجدی که در آمل مشهور است که از ابنیهٔ حضرت امام حسن مجتبی ـ علیه‌السلام ـ و موسوم به «مسجد طشت زنان» است و بعضی دیگر نسبت بنای آن را به مالک اشتر می‌دهند صاحب تاریخ مازندران هیچیک از این دو فقره را صحیح نمی‌داند. عقیدهٔ او این است که بانی مسجد شخصی مالکی مذهب بوده و نبایر او در لار متوقفند و هر سال به آمل می‌آیند و آن عمارت را تعمیر می‌کنند.

نیز سید ظهیرالدین مرعشی گوید: در سنهٔ هفتصد و هشتاد و چهار سید فخرالدین که از کجور به قصد فتح قلعهٔ نور آمده بود و آنجا را مفتوح ساخت به جانب لار توجه نموده در موضعی که اسپی او (سفید آب) می‌خوانند نزول کرد. و در لار قلعه‌ای بود حصین و کوتوالی آنجا مقیم و ذخیره موجود، چون به پای قلعه فرود آمدند کوتوال قلعه جنگ را آماده گشت و در مقامی که طیور و وحوش را به صحرا بودن به سبب شدت سرما ممکن نبود فرمودند که بالای قلعهٔ اولی قلعه‌ای دیگر بنا نهادند چنان که سرکوب قلعهٔ اولی باشد و به سعی تمام در آن مهام اشتغال نمودند و آن قلعه را تا هوا خنک شدن تمام نمودند و علوفه تعیین کردند و صد و پنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع در آن قلعه بازداشتند و چون نسق فرمودند اصحاب قلعهٔ اولی سر از خانه بیرون نتوانستند آورد که اگر بیرون می‌آمدند آنها را به زخم ناوک جان دوز مجروح و مقتول می‌کردند، خود متوجه قصران شدند. مردمان قلعهٔ لار چون دیدند فایده نمی‌کند امان خواستند و هر دو قلعه را فرمود تا ویران ساختند.[4]

---

۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۱.

۴ - همانجا.

نیز سیدظهیرالدین گوید: تقسیم مملکتی که در سنهٔ احدی و سبعین و ثمان مائه مابین ملک اسکندر و ملک جهانگیر شده از این قرار است: قلعهٔ کجور و توابع و قلعهٔ کارود و توابع و لارجان و پشتکوه و لار و قصران به تصرف گماشتگان ملک اسکندر باشد.[۵]

میرزا اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا در حوادث سال نهصد و نود و هفت که سال دویم جلوس شاه عباس اول است گوید: چون اخبار خراسان و کشته شدن علیقلی خان و قتل و نهب و اسر طایفهٔ شاملو به سمع اشرف رسید به اهتمام مرشد قلی خان، حضرت همایون (شاه عباس اول) متوجه خراسان گردیدند. در اول بهار موکب همایون حرکت کرده جمعیت لشکر ظفر اثر به ییلاق لار رفتند و قرار یافت که تا هنگام ارتفاع محصولات به تأنی طی مسافت نموده باشند. در ییلاق لار ملوک رستمدار ملک بهمن والی لاریجان و ملوک ولایت نور و کجور که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند و پدران ایشان چون در جبال رستمدار به خودی و خودرائی برآمده بودند از ملاقات امرای قزلباش به غایت تحاشی داشتند و همیشه یاغی بوده اطاعت امرای قزلباش چنان که باید نمی‌کردند در این وقت رام شده بی دهشت به اردوی همایون آمده حلقهٔ اطاعت درگوش کردند و موکب همایون چند روزی در ییلاقات بسر برده تتمهٔ عساکر به اردوی کیوان پوی می‌رسیدند. در ییلاق مذکور، دهندهٔ بی‌منت و بخشندهٔ بی‌ضنت نواب کامیاب را فرزند ارجمندی کرامت فرموده به «سلطان حسین میرزا» موسوم شد اما در اندک روزگاری حیات مستعار را بدرود کرد.[۶]

صاحب کتاب انتخاب‌البهیه در ضمن حوادث سال هزار و سهٔ هجری گوید: در زمان نواب سکندرشان چندان شورش و فساد وقوع یافت که احدی از امراء و ارکان دولت قاهرهٔ قزلباش به حال ملک سلطان محمد پرداختند و او در اوایل جلوس همایون حضرت اعلی سفر آخرت اختیار نمود و ملک جهانگیر پسرش به اتفاق ملک عزیز حاکم نور که او هم ملک جهانگیر نام داشت به نوعی که سبق ذکر یافت در ییلاق لار به هدایت هادی توفیق به پایهٔ سریر اعلی آمده در موکب همایون به عراق آمدند (موکب همایون مقصود موکب شاه عباس اول است).

نیز صاحب همین کتاب در ضمن وقایع سال هزار و شش گوید: در زمان جلوس همایون حضرت اعلی شاهی ظل اللهی ملک سلطان محمود والی کجور و ملک عزیز والی

---

۵ - همانجا.

۶ - عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۹۹.

نور فوت شده پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند هر یک متصرف ملک موروث بودند در وقتی که موکب همایون در ییلاق لار بود هر دو به پایهٔ سریر اعلی آمد: ملازمت سدهٔ سنیهٔ پادشاهی اختیار کردند (مقصود از سدهٔ سنیهٔ پادشاهی باز شاه عباس اول است).

نگاهی به گفتارهایی دربارهٔ شاهنامه و مازندران

طیار یزدان‌پناه لموکی

برخی از پژوهشگران و تاریخ‌نگاران بر آن هستند که نام مازندران از دوران سلجوقیان متداول شده و معتقدند پیش از آن این سرزمین را تپورستان یا تبرستان که از نام قوم تپور است، نام بردار بود. بنابراین مازندران شاهنامه را مازندران کنونی ندانسته بلکه به استناد برخی از مورخین بویژه قرون وسطی، آن را در یمن، شام، مصر و هند می‌دانند، و در این زمینه به نکاتی اشاره دارند که از اهمیت قابل توجهی برخوردار است.

در کتاب حماسهٔ ملی ایران آمده است: «باید به خاطر داشت که شاعر [فردوسی] مجبور بود مطابق نسخه اصلی که در دست داشت شاهنامه را به نظم آورد. درنتیجهٔ همین قید است که فصل‌های مختلف کتاب دارای مشخصات مختلفی هستند.[1]» آشکار است که شاهنامه، منظوم کتاب خدای‌نامه دوران ساسانیان است. نکته قابل ذکر این که نُلدکه بر آن است « قسمت عمده محتویات کتاب ثعالبی با شاهنامه مطابقت می‌کند. اما متنی را که ثعالبی از آن استفاده کرده، عین آن متنی نیست که فردوسی در اختیار داشته است.[2]» و نیز اشاره دارد به این که فرار شاهزاده گشتاسب به کشور روم و عروسی او با کتایون دختر قیصر را از نویسندگان عربی زبان فقط ثعالبی آورده است. او در این داستان بعضی نکات افسانه‌آمیز را حذف می‌کند. درصورتی که شاعر بعضی چیزهای دیگر عرضه می‌دارد که در کتاب ثعالبی دیده نشده و فردوسی آنها را از مأخذ مخصوصی اقتباس کرده است.[3] دربارهٔ استفاده از منابع دیگر و پای‌بندی فرودسی در امانتداری، جی.سی. کویاجی در گفتاری دربارهٔ برابری داستان‌های شاهنامه و نمونه‌چینی آنها آورده است: «وجوه تشابه نشان می‌دهد که فردوسی با وجود عدم علاقه‌اش به مطلب تا چه اندازه نسبت به متنی که در برابر چشم داشته وفادار مانده است. بدین ترتیب، هنگامی که داستان اکوان دیو را به پایان می‌رساند اکراه خود را درآوردن چنان داستان‌هایی به طور صریح و قاطع نشان می‌دهد:

خرد کو بدین گفته‌ها بگرود — مگر نیک معنیش می‌نشنود
تو مر دیو را مردم بدشناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس[4]

در همین گفتار نویسنده بررسی‌ای دارد از مشابهت‌های فراوان سرگذشت رستم و

سهراب با داستان همانند چینی آن به نام جنگیدن لی ـ چینگ li – ching با پسرش نو-چا no – chh با این افزوده که: «آیا بعضی از ادبیات مربوط به سهراب در شاهنامه حاکی از آن نیست که فردوسی به طور مبهم از روایت یا منبع چینی آگاهی داشته است.[۵]» و بر این است که: «اگر چه داستان سهراب در هر گامی ما را به یاد معادل چینی آن می‌اندازد. ولی داستان اکوان دیو، تقریباً به طور مسلم از منبع چینی اقتباس شده است.[۶]» درباره منشأ بخش‌های مختلف شاهنامه، این نکته قابل ذکر است که «نام و اشاراتی به برخی از شخصیت‌های داستانی و حوادث آن در اوستا موجود دیده می‌شود. و نشانهایی از برخی دیگر در ترجمه‌های پهلوی از اصل گمشدهٔ اوستایی وجود دارد... پهلوان سیستانی، رستم و زال احتمالاً از اصل سکایی‌اند و در کتابی به نام سگیسران، که تاریخ سیستان از آن یاد می‌کند، این حکایات به قید کتابت درآمده است و نیز قطعه‌ای از داستان سغدی رستم دردست است. داستان دارا و دارای دارایان باید بازماندهٔ قصه‌هایی درباره داریوش بزرگ و داریوش سوم هخامنشی باشد. تنها بخش‌هایی از حکایات شاهان ساسانی با اسناد تاریخی برابر است و گاه منشأ پهلوی افسانه‌هایی از آن، مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان، دردست است.[۷]»

مطالب یاد شدهٔ مذکور حاکی از آن است که تمامی مآخذ مورد استفاده در تنظیم شاهنامه مربوط به پیش از اسلام است. بنابراین نام مازندران می‌بایست در یکی از متون مورد استفاده فردوسی می‌بود. مانند یشت‌های اوستا ـ که مضامین سروده‌های آن را بسیار کهن می‌دانند[۸] ـ نکته قابل ذکر این که در یشت‌ها، مازندران در کنار ورن varn (گیلان) قرار دارد. ورن (= ورنه) جزء چهاردهمین متصرفات آریاهاست. غالب خاورشناسان ورن را گیلان یا گیلان و دیلم معنی کرده‌اند. هوشنگ پیشدادی از ایزدبانو آناهیتا می‌خواهد، این کامیابی را به او ارزانی دارد تا بر دوسوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن پیروز شود. این نکته گفتنی است که ازجمله دشواری‌های موجود دربارهٔ مازندران، نبودن منابع قابل اعتنا باستانی از قومی به نام ماز māz درکنار دیگر اقوام ساکن مازندران باستان در پیش از ورود آریائیان است. در کتاب جغرافیای تاریخی ایران باستان آمده که: تپورها مانند کاسی‌ها و مازها و آماردها یک ملت ماقبل آریایی بودند که توسط مهاجرین ایرانی به نقاط مرتفع کوهستانی مزبور رانده شده و قرنها پس از این که آریاها در ایران ساکن شدند دین مزدیسنی را پذیرفتند.[۹]» متأسفانه نویسنده منابع یا منبع مورد استفاده خود را ذکر نکردند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، مازندران را «موزاندرون» به معنی سرزمینی

که کوه «موز» در آن است ثبت کرده است. در این صورت نام کوه موز (=ماز) باید بیانگر نام قوم «ماز» باشد که در دامنه آن کوه می‌زیستند. صادق کیا دربارهٔ ریشه مازندران آورده است، گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد نخست، «مز ـ» maz به معنی بزرگ، دوم «ایندره» indra نام یکی از پروردگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده‌است. سوم پسوند «ـ آن» که در ساختن نام جای بسیار به کار رفته است.[۱۰]» درواقع صادق کیا مازندران را یک واژه ایرانی می‌داند. با این چگونگی نه می‌توان گفت که نام «ماز» یک قوم ایرانی است و نه مردمی غیرآریایی. در کتاب حماسه ملی ایران آمده است که: «این تصور mazinya dêva در اوستا همان دیو مازندران است خیلی دور نیست. ممکن است که (مازن در) محل مخصوصی به معنای دروازهٔ مازن یا دره مازن بوده باشد. این سرزمینی کوهستانی بیراه با جنگل‌های انبوه و البته مردمان خشن آن ممکن است که در نظر مزدیسناهای قدیم به منزله وطن اهریمنان نمود کرده باشد. در همان ایام ممکن است که در باب وسعت حقیقی آن به خطا تصوراتی کرده بوده باشند.[۱۱]» بنابراین احتمال دارد نام مردم مورد نظر چیز دیگری بوده که آریاییان این نام ایرانی را به بخشی از مردم آن منطقه مازندران بنا به شرایط ویژه‌ای که دارا بودند، داده باشند. زیرا در منابع تاریخ باستان نامی از قومی به نام «ماز» دیده نشده است.

صادق کیا درمورد این که مازندران شاهنامه، مازندران کنونی نیست آورده‌اند «آنجا که سخن از رفتن گیوتا در شهر مازندران است گویی مازندران کنونی وصف شده است. اما در چگونگی راهی که به گفتهٔ اولاد رستم برای رسیدن کیکاوس بپیماید و وصفی که او از آن سرزمین می‌کند و وصف شهری که شاه مازندران در آن زندگی می‌کرد چه همانندی با مازندران کنونی دارد.»[۱۲]

چگونگی راه به گفتهٔ اولاد:

«کنون تا به نزدیک کاوس‌کی	صد افکنده فرسنگ بخشنده‌پی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد	بیاید یکی راه دشخوار و بد
میان دو کوه است پر هول جای	نپرد بر آن آسمانش همای
میان دوصد چاهساری شگفت	به پیمایش اندازه نتوان گرفت
ز دیوان جنگی ده و دو هزار	به شب پاسبانند بر کوهسار...
چو زان بگذری سنگلاخ است و دشت	که آهو بر آن برنیارد گذشت
وز آن بگذری رود آب است پیش	که پهنای او از دو فرسنگ پیش ...

وز آن روی بزگوش تا نرم پای | چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بزگوش تا شهر مازندران | رهی زشت و فرسنگهای گران
پراکنده در پادشاهی سوار | همانا که هستش هزاران هزار
ز پیلان جنگی هزار و دویست | کز ایشان به شهر اندرون جای نیست
تو تنها تنی و اگر ز آهنی | بسایی به سوهان آهرمنی»[۱۳]

اگر این نکته درنظر گرفته شود که: «یک نفر شاعر مجاز است که هم دربارهٔ زمان و هم دربارهٔ مکان بالنسبه آزادانه سخن براند و خواننده یا شنونده نباید ایراد بگیرد بلکه با قوّهٔ تخیل خود مقصود شاعر را پیروی کند. از این آزادی فردوسی به منتهی درجه استفاده می‌کند. این که تور در شمال و سلم که در مغرب مسکن دارند. با هم مانند دو نفر همسایه آمد و شد می‌کنند قابل فهم است. برای آن که این دو نماینده ملتی هستند که ایرانیان با آنها بیش از هر ملتی در زدو و خورد بوده‌اند.[۱۴]» در این صورت رجزخوانی اولاد و نیز قابل توجیه است. زیرا تصویری که اولاد درباره مازندران چه از لحاظ موقعیت جغرافیایی و یا از وضعیت سوق‌الجیشی به دست می‌دهد، شاید به ظاهر برای ایجاد رُعب و وحشت در دل رستم باشد تا از مقصودش صرفنظر کند. اما در مجموع به نفع رستم است. زیرا پیش از این موبدان به آگاهی سام رساندند که از ازدواج رودابه با زال تشویش و تردید به خود راه ندهد. برای آن که پیلتنی زاده خواهد شد که مازندران و سگساران را به ضرب تیغ تیز به زیر مهمیز می‌کشد.

«ترا مژده از دخت مهراب و زال | که باشند هر دو فرخ همال
از این دو هنرمند پیل ژیان | بیآید ببندد بمردی میان
جهانی بپای اندر آرد بتیغ | نهد تخت شاه از بر پشت تیغ
ببرّد پی بدسگالان ز خاک | بروی زمین بر نماند مغاک
نه سگسار ماند نه مازندران | زمین را بشوید بگرز گران»[۱۵]

درواقع کیکاوس محملی است برای به اثبات رسیدن نظر موبدان و ناگریزی که باید به مازندران لشگر کشد تا چهرهٔ واقعی رستم به عنوان یک شخصیت بزرگ حماسی نشان داده شود. این که کیکاوس مرد این مهم نیست از نتیجهٔ نشست سران نظامی یعنی طوس و گودرز و گیو و گرگین و کشواد ... مشخص است.

«وز آن پس یکی انجمن ساختند | ز گفتار او دل بپرداختند ...
اگر شهریار این سخن‌ها که گفت | بمی خوردن اندر نخواهد نهفت

ز ما و از ایران برآمد هلاک	نماند از این بوم و بر آب و خاک،
که جمشید با تاج و انگشتری	بفرماناو دیو و مرغ و پری
ز مازندران یاد هرگز نکرد	نجست از دلیران دیوان نبرد»[16]

وقتی طوسی پیشنهاد می‌کند که از زال بخواهند کیکاوس را از قصدش منصرف کند و آن چه زال در دیدار با کیکاوس مطرح می‌کند. تمام بیانگر این مطلب است که کیکاوس حریف این کارزار نیست.

«شنیدم یکی نو سخن بس گران	کـه شاه دارد آهنگ مازندران
ز تو بیشتر پادشاه بوده‌اند	که این راه هرگز نپیموده‌اند»[17]

با این چگونگی شاهنامه بیش از هر چیز یک *اثر هنری* است تا یک اثر تحقیقی. بنابراین باید انتظار داشت که شاعر در توصیف‌های شاعرانه آزاد باشد. مقصود این است که گفتهٔ اولاد را می‌توان از زاویهٔ آنچه که آمد نیز نگریست.

مورد دیگر اشارهٔ صادق‌کیا دربارهٔ مازندران این است که : «مازندرانی را کـه سام و کاوس و رستم به آن رفته‌اند سرزمینی است جدا از ایران با مردمی نا‌ایرانی.[18]» ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که کرانهٔ جنوبی دریای خزر پیش از ورود آریاییان تا دورهٔ هخامنشیان و حتی پس از آن تحت سیطرهٔ اقوام غیر ایرانی بوده است. استرابون به اتکای گفتهٔ اراستوفن نام‌های آنان را از شرق به غرب: هیرکانیان، امردان، اناریان (غیرآریایی) کادوسیان و آلبانیان و کاسپیان و اوتیان برمی‌شمرد[19] و دیاکونوف همهٔ قبایل کرانهٔ جنوبی دریای خزر را کاسپیین می‌داند[20]. آریاییان که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به علت کثرت جمعیت، سرما، خشکسالی و فشار اقوام مهاجم دیگر، ناگزیر از زادگاهشان جدا شده ودر کوچی عظیم به حرکت درآمدند مردمی دامدار و تا حدودی کشاورز بودند. و مازندران پیش از ورود آنان یعنی در هزارهٔ سوم پیش از میلاد به گواهی یافته‌های باستان‌شناختی از لحاظ پیشرفت اجتماعی تا به حد روستا که از لحاظ تقسیم ارضی بعد از کشور بود، رسید. آشکار است که روستا در آن زمان به معنی امروزی نبوده است بلکه « از ویژگی آن پیشرفت در تولیدات صنعتی، مبادلات گسترده و روابط بازرگانی بود.[21]» و در هزاره دوم پیش از میلاد براساس آثار بدست آمده باستان‌شناختی مازندران باستان، در صنایع کوزه‌گری، آجرپزی، سفالگری، فلزکاری، رنگرزی، قالب‌ریزی، پیکرنگاری، کندکاری و بافندگی فعال بود. در زمینه کشاورزی حتی پیش از هزارهٔ سوم به عنوان کشاورزان واقعی به پیشرفت قابل توجهی دست یافت. آریاییان طی سده‌ها جنگ نتوانستند بر ساکنان کرانهٔ

جنوبی دریای خزر که از تمدن قابل توجهی به مفهوم آن روز برخوردار بودند، تفوق حاصل کنند. شایان ذکر است که در نقشهٔ یاد مربوط به سده‌های نهم تا هفتم پیش از میلاد ساکنان کرانه جنوبی دریای خزر را از مشرق به غرب: هیرکانیان، تپوران، امردان، گلان، کادوسیان و کاسپیان ذکر گردید. گرچه در قرن هفتم پیش از میلاد براساس سالنامه‌های آشوری شهریاران ایرانی درکنار شهریاران مازندرانی با حدود ارضی مشخص حکمرانی داشتند اما نیروی مسلط نبودند. درمورد سگسار (= سرزمین سکاها)، نیز ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که آنان در قرن هفتم پیش از میلاد شرق مازندران باستان (دشت ترکمن در شمال شرقی پهلو «پارتیه») را تحت تسلط داشتند در همین سده، سکاها به عقیده برخی از پژوهشگران از طریق دهستان، گرگان، تبرستان و گیلان به آذربایجان رفته بودند، در اتحاد با امیران مازندرانی و گیلانی توانستند دولت نیرومندی از حدود رود کر (= کورا) در ناحیهٔ کیروف‌آباد (= گنجه کنونی) تا سرزمین شمالی سیاه کوه و سبلان تشکیل دهند و به مدت ۲۸ سال در آسیا حکمرانی کنند.

فردوسی در شاهنامه به دو دسته از سکاها اشاره دارد. دسته‌ای که پیش از سکاهای متحد اقوام ساکن درکرانهٔ جنوبی دریای خزر، از مردم خود جدا شده و در سیستان اقامت گزیدند و بعدها به خدمت آریاییان درآمده و به جانبداری از آنان به‌گواهی شاهنامه علیه شهریاران مازندرانی، گیلانی و سکاهای متحد آنان که نمی‌خواستند یوغ آریاییان را بپذیرند به جنگ می‌پرداختند. بنابراین نظر موبدان به این که:

«نه سگسار ماند نه مازندران　　　زمین را بشوید بگرز گران»[۲۲]

نباید مطلبی دور از ذهن باشد. در واقع شرق مازندران باستان محل استقرار اقوام مختلف سکایی از دربیک‌ها، ماساژتها، سارماتها و داهه‌ها ... بود. در شاهنامه «دهستان» که از نام قوم «داهه» نام بردار است بارها آمده است.

«دل شاد بر سبزه و گل برید　　　سپه را همه سوی آمل برید
دهستان و گرگان در زیر نعل　　　بکوبید و از خون کنید آب لعل ...»[۲۳]

«چو لشگر به نزدیک جیحون رسید　　　خبر نزد پور فریدون رسید
سپاه و جهاندار بیرون شدند　　　ز کاخ همایون بهامون شدند
براه دهستان نهادند روی　　　سپهدارشان قارن رزم‌جو
چو لشکر بنزد دهستان رسید　　　چنان شد که خورشید شد ناپدید ...»[۲۴]

«خبر بد که سام نریمان بمرد — همی دخمه سازد و را زال گرد
وز آن بخت شادان شد افراسیاب — بدید آن که بخت اندر آمد ز خواب
بیآمد چو پیش دهستان رسید — برابر سراپردهٔ برکشید»[۲۵]

صادق کیا معتقد است که در شاهنامه از تبرستان یا مازندران کنونی به بدی یاد نشده و از لشکرکشیدن سام و کاوس و رستم به آنجا سخن نرفته است.[۲۶] اما از داستان کیکاوس در شاهنامه این طور به نظر می‌رسد که وی دوبار به مازندران آمد. بار اول اسیر و به دست رستم رهایی یافت و بار دوم زمانی است که به البرزکوه می‌رود و در آنجا کاخ‌هایی برپا می‌دارد و در همکاری با دیوان برای پی بردن به برخی از رازهای هستی، به کمک عقابان تربیت شده به سفر هوایی می‌رود. امّا طولی نمی‌کشد که پرندگان تیز پرواز خسته و گرسنه در بیشه‌زار آمل به زمین می‌نشینند.

«سوی بیشه همچنین آمدند — بآمل بروی زمین آمدند»[۲۷]

وقتی رستم و گیو و گودرز و طوس از واقعه باخبر می‌شوند با لشکری انبوه درپی یافتن او رهسپار می‌شوند تا آن که وی را در بیشه‌های آمل می‌یابند. گودرز سرزنش‌کنان می‌گوید:

«کشیدی سپه را به مازندران — نگر تا چه سختی رسید اندر آن
دگر باره مهمان دشمن شدی — صنم بودی او را برهمن شدی»[۲۸]

در ابیات مذکور سخن از البرز، آمل و مازندران است. آقای محمود مدبری برآن است که کوه البرز به گواهی استادپور داود «اساساً یک کوه مینوی و مذهبی بوده و بعدها این اسم را به کوه معروف ایران اطلاق کرده البرز یا هربرز گفته.[۲۹]» و به استناد نقشه فرضی استاد مهرداد بهار دریای فراخکرت را اقیانوس هند گرفته که محصور میان جنوب و جنوب غربی آسیا و شرق قاره افریقاست و دو دریای خلیج فارس و دریای عمان با آن ارتباط دارد و کوه البرز مجموعهٔ رشته کوه‌های مرکزی و غربی آسیا شامل رشته‌های کوه‌های شمال هند، افغانستان، ایران و ترکیه می‌داند.[۳۰] به نظر می‌رسد ذکر این نکته لازم باشد که آیا می‌توان بین ابیات یاد شده و گفتار آقای مدبری پیوندی یافت؟ از این نظر که، کوه البرز مینوی دارای بیشه‌زاری به نام آمل در دامنه و سرزمینی به نام مازندران در کنار داشته است، ظاهراً بعید به نظر می‌رسد. و یا فراخکرت اقیانوس هند باشدو کوه البرز شامل کوه‌های هند، افغانستان، ایران و ترکیه. در آن صورت باید به دنبال منطقه‌ای بود به نام مازندران و محلی به نام آمل. گفتنی خواهد بود که برخی از پژوهشگران دریای فراخکرت را دریای خزر دانسته‌اند. در کتاب اوستا، جلیل دوست‌خواه و هاشم رضی، کوه البرز

(= کوه هرا) را رشته کوهی می‌دانند که مازندران و گیلان را از فلات ایران جدا می‌کند. به احتمال قوی در مأخذی که فردوسی دردست داشته، کوه البرز به عنوان رشته کوهی که گیلان و مازندران را از نجد ایران جدا می‌کند، مشهور بوده. اما این که در چه زمانی و در تحت چه شرایطی رشته کوه مذکور به نام البرز نامیده شده، اطلاعی دردست نیست. دانشمندان و تاریخ‌نگاران نیز در این باره اشاره مستندی ندارند. بنابراین به نظر می‌رسد وجود برخی تناقض مانع از آن می‌شود که بتوان اظهار نظر صریحی در این زمینه کرد.

نکته قابل ذکر دیگر دربارهٔ مازندران، اشاره برخی از اندیشمندان و پژوهشگران به منابع قرون وسطی است. مهدی قریب به اتکای شاهنامهٔ ابومنصوری و به استناد از مجتبی مینوی آورده‌اند که «در شاهنامه و کتاب‌های هم عصر آن و مقدم بر آن ظاهراً لفظ مازندران به معنی تبرستان به کار نرفته است. عادتاً مازندران بر سرزمینی در حدود مغرب ایران و بسیار دور از ایران اطلاق شده است و ... ربطی به ساکنین تبرستان نداشته‌اند. بلکه در سمت شام و مصر و افریقا تصور شده‌اند.»[۳۱] و در ادامه افزودند که «اصولاً به آن بخش‌هایی از شاهنامه که مسیر وقایع و حوادث، الزاماً مازندران را زمینهٔ اصلی یا فرعی حوادث می‌ساخته است. مازندران شاهنامه نمی‌توانسته است در شمال ایران و در حاشیه دریای خزر بوده باشد.[۳۲]» البته مهدی قریب هیچ دلیلی دال بر اینکه مازندران شاهنامه، مازندران فعلی نیست نیآورده‌اند. مجتبی مینوی در کتاب مازیار آورده‌اند که: «لفظ مازندران در شاهنامه آمده است به معنی سرزمین دیوان مازنی است از اوستا گرفته شده است و بر زمینی درجهت مغرب (شاید مصر) اطلاق شده و استعمال آن به معنی مازندران باید بعد از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده باشد.[۳۳] از واژه «شاید» که مجتبی مینوی به کار برد، می‌توان استنباط کرد که درمورد محل دقیق آن دچار تردید است. صادق کیا به نقل از دیباچهٔ ابومنصوری (نیمه اول قرن چهارم هجری) آورده‌اند که: «آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند. مصر گویند از مازندران است. صادق کیا استناد فراوانی از نویسندگان و شعرای قرون وسطی آورده‌اند که در شاهنامه، مازندران فعلی مد نظر نبوده است. نکته قابل ذکر این که دانشمندان و پژوهشگران عصر حاضر به سبب دسترسی به دانش و فن پیشرفته به بسیاری از پیچیدگی‌های تاریخ از طریق باستان شناختی دست یافتند و به علت گسترده‌بودن منابع تحقیق و احاطه آنان به موضوع مورد پژوهش مسلماً دید آنان نسبت به تاریخ باستان هر سرزمینی بسیار دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از تاریخ‌نگاران قرون وسطی است که غالباً در بیان

مطلب راوی سلف خود بودند. درواقع چاره‌ای نبود زیرا دانش آن زمان توانی بیش از این نداشت. به طور نمونه در تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده درباره مازندران آمده است «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است.[34]» در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از مرعشی که در سال ۸۸۱ نوشته شده آمده است. «اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است.[35]»
تمام نویسندگان قرون وسطی که درمورد مازندران نوشته‌اند و مورد استناد برخی از پژوهشگران قرار گرفته‌اند به این که مازندران کنونی مازندران مورد نظر نیست مأخذ یا منبعی از سرزمین‌های مورد نظر را نیاورده‌اند بلکه از فعل‌های «گفته‌اند» و یا «می‌خواندند» استفاده کردند. ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی که فعل «است» را آورده‌اند. حدود جغرافیایی مشخصی را یادآور نشدند و یا منابع مورد استفاده را ذکر نکردند. پژوهشگران معاصر نیز از تاریخ باستان کشورهای مورد استناد، نمونه‌ای نیآورده‌اند دال بر این که مازندران باستان به کدام منطقه اطلاق می‌شده است؟

ریچارد فرای دربارهٔ آبادیهای همنام آورده است: «کافی است بگویم که جهت حرکت اقوام و قبایل معمولاً از مشرق به مغرب بوده است و نباید از دیدن آبادیهای همنام در ایران و آسیای میانه دچار شگفت شد.[36]» نظر علیقلی محمودی بختیاری درمورد مازندران شاهنامه درست عکس نظر فوق است. ایشان برآنند که مازندران اصلی سرزمین یمن است و درباره سبب این نامگذاری آورده‌اند «یکی از جابجا شدن نام محل‌ها که بسیار شگفت‌انگیز است نام «مازندران» که امروز به طور مطلق به بخشی از شمال ایران یعنی تبرستان گفته می‌شود و حال آن که نام سرزمین یمن است و انگیزه‌های گوناگون درکار بوده است تا این نام از یمن برداشته و به تبرستان نهاده شود و «این تغییر نام یا جابجا شدن مازندران آن‌چنان با مهارت صورت گرفته بود که مردانی بسیار دقیق و خردانگار و کنجکاوی مانند فردوسی را نیز دچار اشتباه کرد.[37]» علیقلی محمودی بختیاری درباره علل کوچ و انگیزه‌های گوناگون آن هیچ موردی را ذکر نکردند. اما به استناد از مقدمه شاهنامه به مصحوری آورده‌اند که: «آفتاب برآمدن را باختر خوانند و فروشدن را خاور خوانند و شام و یمن را مازندران خوانند ... مصر گویند از مازندران است.[38]» و با نقل از تاریخ طبرستان به این که «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است.[39]» نتیجه می‌گیرند که: «این عبارت تاریخ طبرستان بر این که مازندران در مغرب است و باید سرزمین یمن باشد. نباید برای هیچ کس شکی باقی بگذارد. زیرا این کتاب

دقیق‌ترین و قدیم‌ترین تاریخ سرزمین طبرستان و رویان است ... شاید اگر تنها همین یک سند در دست می‌بود برای اثبات این که جایگاه دیو سفید تبرستان نیست کافی بود.»[40] به نظر می‌رسد چنین صریح و قطعی دربارهٔ گذشتهٔ بسیار دور سرزمینی که پیچیدگی‌های تاریخی فراوانی دارد. آن هم با یک سند، بسیار دور از احتیاط باشد. صادق کیا درمورد لشکرکشی کیکاوس به یمن که مورد نظر علیقلی بختیاری هم است آورده‌اند «پذیرفته شدن و روایی یافتن این اشتباه که کیکاوس به یمن لشکرکشید و با پادشاه آنجا جنگیده و او را شکست داده سبب شده است که برای پادشاهی یمنی به نام «شمر» یا «سمر» لشکرکشی بزرگ و پیروزمندانه‌ای به ایران و ترکستان و چین ساخته شود و ویران کردن یا ساختن سمرقند به او نسبت داده و جز نخستین نام این شهر نام او شمرده شود. دروغ بودن این لشکرکشی و پیروزی و نامگذاری نوشته‌های کهن عربی دربارهٔ تاریخ باستان یمن و پادشاهان آن معمولاً پر است از ناشدنیها و نازشهای شگفت‌انگیز ساختگی و گزاف‌های شاخدار و خنده‌دار که هرکسی به زودی دروغ بودن آنها را درمی‌یابد.»[41]

هوشنگ دولت‌آبادی درمورد آبادیهای همنام با ریچارد فرای هم عقیده‌اند و بر آن است که اشاراتی در شاهنامه است که نشان دهندهٔ ارتباط بین قوم‌های ساکن در مازندران و شبه جزیرهٔ هند است و پس از شرح لشکرکشی کیکاوس به مازندران دربارهٔ دین و آیین ضد ایرانی‌شان که از طرف آریاییان به نام دیوان و جاودان نامیده می‌شدند با کیش هندوان که ایرانیان برای مقابله، آنان را دوا می‌نامیدند مطالب قابل توجهی را یادآور شدند و در همین زمینه درمورد اسامی دیوان مازندران در شاهنامه آورده‌اند: «هنوز نام‌های سنجه، بید، غندی (گاندی)، کلاهور، جویا و کلارنگ (کلارک) از اسم‌های هستند که در هندوستان متداول‌اند.[42]» و دربارهٔ ارژنگ به عنوان یک شخصیت اسطوره‌ای هندی، اشاره دارد به اینکه: «در آنجا پهلوانی به نام ارژن نام برده می‌شود که ... شیوا خدای بزرگ هندوان را مجبور کرد او را به مقام نیمه خدایی ارتقاء بدهد. شیوا خواست ارژن را بیازماید و با سلاح خدایی مسلحش کرد و او را وادار کرد با اسورا خدای یگانه ایرانی بجنگد.»[43] در کتاب سفر مازندران و وقایع مشروطه از افضل‌الملک آمده است که: «قلعه اولاد در خاک سوادکوه در قله جبل واقع است ... و فردوسی قلعه او را در شاهنامه ذکر کرده است ... در کمر و دامنهٔ کوه خُرِش [خورشید] روی بلندی چند خانوار دیدم اسم قریه را پرسیدم گفتند «پیت سرای» یا «بید سرای» است. این همان قلعه بید است ... ارژنگ همان قریه‌ای است که اهل سوادکوه آن را ارجنگ سرای (= ارجنگه‌سرا) می‌گویند. قریهٔ «قندی» الان در این

نزدیکی موجود است.[۴۴]» در واقع این نام‌ها تصادفی نیست. زیرا در مازندران نام‌های فراوانی است که از لحاظ زبان‌شناسی و تاریخی ... قابل ملاقهٔ می‌باشد. در شاهنامه از شنگل šanyol پادشاه هند که به مدد افراسیاب تورانی رفته سخن به میان آورده است.

«چوغرچه ز سگسار و شنگل ز هند هوا پر درفش و زمین پر پرند»[۴۵]

در مازندران روستایی به نام شنگل ده šangel deh از دهستان امیری لاریجان در شهرستان آمل وجود دارد. هنوز در فرهنگ مردم مازندران کسی که برای نزاع عزم جزم دارد می‌گویند: ار جنگه پائه رِ روش هایته arjang−e,pāe,re,duš hāite. یعنی با چوبی ارژنگی یا با خشم اژرنگی به کارزار می‌رود. دربارهٔ نام دیگر روستاها و مناسبتهای آنان می‌توان از «اسک» که یادآور نام سکاهاست نام برد و یا ازکاس زر (=کوس‌زر) در آمل و کاسمان کلا در بابل و واسکس در قائم‌شهر که بیانگر قبایل کاسی‌ها است، اشاره کرد. در قائم‌شهر روستاهای است به نام کشی‌کلا kaši, kelā که آن راکفشگر کلا برگردان کرده‌اند حال آن که در مازندران کفش را کُش می‌گویند و در فرهنگ مردم برای آدم حاضر به یراق گویند: کُش کُلاپسّون küš,kelā pessun معنی: کفش و کلاه را برای رفتن در لیفهٔ تنبان گذاشتن (= پابرهنه دویدن). بنابر این «کشی» مخفف کاشی است و همان کاسی است. کاسی‌کلا یعنی آبادی کاسی‌ها یا محلی که کاسی‌ها آباد کردند. مورد دیگر دربارهٔ کوه اسپروز است که بارها در شاهنامه آمده است.

«همی رفت کاووس لشکرفروز بزدگاه بر پیش کوه اسپروز ...»[۳۶]

«نیاسود تیره شب و پاک روز همی راند تا پیش کوه اسپروز
بدانجا که کاوس لشکر کشید ز دیو و ز جادو بدو بد رسید
چو یک نیمه بگذشت از تیره شب خروش آمد از دشت و بانگ جلب
به مازندران آتش افروختند به هر جای شمعی همی‌سوختند ...
تهمتن به اولاد گفت آنجا کجاست که آتش برآمد زچپ وز راست
در شهر مازندران است گفت که بر شب دو بهره نیأرند خفت
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو که هزمان برآید غرنگ و غریو ...
بپیچید اولاد را بر درخت ز بند کمندش بیاویخت سخت ...
به ارژنگ سالار بنهاد روی چو آمد بر لشکر جنگجوی ...
سر و گوش بگرفت بیالش دلیر سر از تند بکندش بکردار شیر ...

چو خورشید برگشت گیتی فروز بیآمد دمان تا بکوه اسپروز
از اولاد بکشاد خم کمند نشستند زیر درخت بلند»[۴۷]

با این توصیف کوه اسپروز باید بر فرازی که دشت مازندران در دامنهٔ آن گسترده است، باشد. در شاهنامه از موقعیت جغرافیایی این کوه سخنی به میان نیآمد. مهدی قریب آن را کوهی میان ری و مازندران می‌داند و هوشنگ دولت آبادی آن را مرز ایران و مازندران دانسته‌اند. بدون این که محل دقیق آن را مشخص کرده باشند. نکته قابل ذکر این که کوهی به نام اسپه‌رز esperez در آلاشت سوادکوه با نشانی اشعار مذکور از شاهنامه موجود است. که از فراز آن دشت مازندران در چشم‌اندازی وسیع قابل رویت است. در تخت‌گاه‌های اطراف این کوه هنوز گورهای باستانی وجود دارد. این که تا چه اندازه با کوه اسپروز در شاهنامه نزدیک است نیاز به کاوش باستان‌شناسی دارد. از لحاظ زبان‌شناسی نام‌های فراوانی در مازندران است که قابل تحقیق است.

با این چگونگی چنانچه پیش‌تر آمد وجود برخی تناقض در این زمینهٔ مانع از آن می‌شود تا برخوردی صریح و روشن کرد. به نظر می‌رسد موضوع مورد بررسی نیاز به پژوهش وسیع و دامنه‌داری در زمینهٔ جغرافیای تاریخی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخ ... دارد. درواقع نمی‌توان آن را بحث تمام شده‌ای به حساب آورد.

زیرنویس

۱ ـ تئودور نُلدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه. علوی. بزرگ، انتشارات، نشر جامی و سپهر، ص ۹۱

۲ ـ همانجا ص ۸۴

۳ ـ همانجا ص ۸۸

۴ ـ جی. سی. کویاجی. برخی از داستان‌های شاهنامه و برابرهای چینی آنها. ترجمه بهزادی، رقیه. فرهنگ، کتاب هفتم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ص ۳۵۲.

۵ ـ همانجا ص ۳۵۶.

۶ ـ همانجا ص ۳۵۷.

۷ ـ مزداپور، کتایون، شالودهٔ اساطیری شاهنامه. فرهنگ کتاب هفتم «موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۴.

۸ ـ دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کشاورز، کریم، بنگاه نشر و ترجمه ص ۴۹۳.

۹ ـ مشکور، جواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب. ص ۳۲۴.

۱۰ ـ کیا، صادق. شاهنامه و مازندران، ص ۳۲.

۱۱ ـ تئودور نُلدکه، همان کتاب. ص ۱۲۰.

۱۲ ـ کیا، صادق. همان کتاب. ص ۲ تا ۶.

۱۳ ـ ژول مول. شاهنامه، ترجمه افکاری، جهانگیر. شرکت کتابهای جیبی ص ۳۶۵-۳۶۶.

۱۴ ـ تئودور نلدکه، همان کتاب. ص ۱۱۸.

۱۵ ـ ژول مول، همان کتاب. ص ۱۴۰-۱۴۱.

۱۶ ـ همان کتاب. ص ۳۴۶.

۱۷ ـ همان کتاب. ص ۳۴۸-۳۴۹.

۱۸ ـ کیا، صادق. ص ۷.

۱۹ ـ دیاکونوف. همان کتاب. ۷۸۳.

۲۰ ـ همانجا.

۲۱ ـ گرانتوسکی و دانـدا مـایف (و دیگـران). تاریخ ایران از آغاز تا امروز. ترجمه،کشاورز، کیخسرو، انتشارات پویش. ص ۴۱.

۲۲ ـ ژول مول همان کتاب ص ۱۴۱.

۲۳ ـ همان کتاب ص ۱۹۷.

۲۴ ـ همانجا.

۲۵ ـ همان کتاب. ص ۱۹۸.

۲۶ ـ کیا، صادق. همان کتاب. ص ۱۴.

۲۷ ـ ژول مول. همان کتاب. ج ۲. ص ۲۳.

۲۸ ـ همان کتاب. ص ۲۴.

۲۹ ـ مدبری. محمود. البرز دریـا، زال چـیستا. شماره ۴ و ۵ ص ۵۴۹.

۳۰ ـ همانجا.

۳۱ ـ قریب، مـهدی، راهـنمای کـتاب. شـماره ۱۱-۱۲. ص ۸۴۹.

۳۲ ـ همانجا. ص ۸۵۰.

۳۳ ـ هــدایت، صــادق. مــازیار. انــتشارات امیرکبیر. ص ۹.

۳۴ ـ کیا، صادق. همان کتاب. ص ۲۰.

۳۵ ـ همانجا.

۳۶ ـ ریــچارد فـرای، مـیراث بـاستانی ایـران، ترجمه. رجب‌نیا. مسعود. انتشارات عـلمی و فرهنگی. ص ۷۵.

۳۷ ـ محمودی بختیاری، علیقلی، هنر و مردم. شماره ۸۹. ص ۲۰.

۳۸ ـ همانجا ص ۲۱.

۳۹ ـ همانجا.

۴۰ ـ همانجا.

۴۱ ـ کیا، صادق. همان کتاب. ص ۳۶-۳۷.

۴۲ ـ دولت‌آبادی، هوشنگ، آینده ۱۵. شـماره ۳-۵. ص ۲۴۶.

۴۳ ـ همانجا

۴۴ ـ افضل‌الملک، سـفرنامه مـازندران وقـایع مشروطه، ناشر دانشگاه آزاد اسلامی قائم‌شهر. ص ۴۱.

۴۵ ـ معین، محمد. فرهنگ مـعین. اعـلام ج ۵. ص

۴۶ ـ ژول مول. ص ۲۵۱

۴۷ ـ همان کتاب. ص ۲۶۶-۲۶۷.

کتابنامه

ـ افضل‌الملک، غلامحسین. سفر مازندران و وقایع مشروطه. به کوشش حسـین صـمدی. قـائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد قائمشهر، ۱۳۷۳.

ـ اوستا. از گزارش ابراهیم پورداود. به کوشش جلیل دوستخواه. تهران، مروارید، ۱۳۵۵.

ـ اوستا. گزارش هاشم رضی. تهران، فروهر، ۱۳۶۳.

ـ بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه، به کوشش اکبر داناسرشت. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۵۲.

ـ پیرنیا، حسین (مشیرالدوله). تاریخ ایران باستان. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰.

ـ تالبوت رایس، تامارا. سکاها. ترجمهٔ رقیه بهزادی. تهران. یزدان، ۱۳۷۰.

- ثعالبی نیشابوری، عبدالملک. تاریخ ثعالبی .(غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم). تهران، نقره، ۱۳۶۸.
- دولت‌آبادی، هوشنگ، سودای گشودن مازندران، آینده، ۱۵، ش ۱۲-۵ (۱۳۶۸): ۲۲۸-۲۳۹.
- رزم‌آرا، حسین‌علی، فرهنگ آبادیها، استان دوم. تهران، ارتش، ۱۳۲۸.
- سرتیپ‌پور، جهانگیر. نشانیهایی از گذشته دور گیلان و مازندران. تهران، بی‌تا، ۱۳۵۶.
- شکری فومشی، محمد. «دیوان مازندران واقعاً چه کسانی بودند؟» فروهر، ۲۸، ش ۷-۸ (۱۳۷۲): ۱۲-۱۳.
- طباطبایی، ابوالفضل. «مازندران»، گوهر، ۲، ش ۳ (۱۳۵۳): ۲۴۹-۲۵۲.
- فرای، ریچارد. میراث باستانی ایران. ترجمه، رجب‌نیا، مسعود، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. چاپ ژول مول. ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، کتابهای جیبی: فرانکلین، ۱۳۵۳.
- فضایی، یوسف. «بحثی از شاهنامه فردوسی و شخصیت «رستم دستان ـ پهلوان». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۲۵-۵۴۶.
- قریب، مهدی. «سیاهی، شبگیر، آفتاب». [نقد کتاب]. راهنمای کتاب. ۱۹، ش ۱۱ ۱۲ (۱۳۵۵) ۸۴۲-۸۵۵.
- قریب، مهدی. «غمنامهٔ رستم و سهراب». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹) : ۴۹۶-۵۱۴.
- کویاجی، جی، سی. برخی از داستان‌های شاهنامه و برابرهای چینی آنها. ترجمه رقیه بهزادی. کتاب فرهنگ، ش ۷ (۱۳۶۹):
- کیا، صادق. شاهنامه و مازندران، تهران، اندیشه نیک، ۱۳۵۷. «چاپ ۲».
گرانتوسکی، ا.ا، داندامایف (و دیگران). تاریخ ایران از آغاز تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورز، تهران، پویش، ۱۳۵۹.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، تاریخ گردیزی، تصحیح: حبیبی، عبدالحی، تهران، دنیای کتاب. ۱۳۶۳
- مارکوارت، ژوزف. وهرود وارنگ. ترجمه منشی‌زاده، داود، تهران موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸.
- محمودی بختیاری، علیقلی. مازندران یا یمن. تهران، هنر و مردم. شماره ۸۹ ص ۲۰-۲۷.
- محمودی قزوینی. زکریا. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ترجمه. محمد مرادبن عبدالرحمان. به تصحیح محمد شاهمرادی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- مدبری، محمود. «البرز، دریا، زال». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۴۷-۵۵۰.
مرعشی، ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی. تهران، شرق، ۱۳۶۸.
- مزداپور، کتایون. «فردوسی ... و آن زن که بود». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۵۱-۵۵۶.
- مشکور، محمد جواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
- معین، محمد. فرهنگ معین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- میرفخرایی. مهشید. «اسطوره کاووس در اندر زمان». کتاب فرهنگ، ش ۷ (۱۳۶۹)

ـ نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء). فرهنگ نفیسی. تهران، خیام، ۱۳۴۳.

ـ نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی، تهران، سپهر، ۱۳۶۹.

ـ هدایت، صادق. مازیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲.

ـ یشت‌ها. گزارش ابراهیم پورداود. به کوشش بهرام فره‌وشی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

گذری به فرح‌آباد ساری

احمد داداشی

وقتی کسب و کار پدر در ساری رو به شکست نهاده بود، به فرح‌آباد رفت و دکّانی ساخت و به خرید و فروش پرداخت؛ زیرا تا آن سال ـ ۱۳۳۰ خ ـ فرح‌آباد مغازهٔ خواربار فروشی نداشت و ساکنان کالای احتیاجی خود را از ساری یا از فروشندگان دوره‌گرد فراهم می‌کردند.

جاده بیست و چهار کیلومتری ساری ـ فرح‌آباد باریک و خاکی بود و مردم بیشتر با اسب رفت و آمد می‌کردند. جز ماشین قوی و جنگی ـ کمانکار ـ ماشین‌های دیگر نمی‌توانستند از آن جادهٔ دشوار بگذرند. روزهای بارندگی جاده گلناک می‌شد، نه تنها ماشین و اسب بلکه پیادگان چکمه‌پوش هم از رفت و آمد باز می‌ماندند.

از سال سی تا سی و پنج این بنده دست کم هفته‌ای یکبار همراه پدر به فرح‌آباد می‌رفتم و پدیده‌ها را می‌دیدم و با فرهنگ مردم کم و بیش آشنا می‌شدم.

همچنانکه اسکندربیک ترکمان تاریخگر توانای عهد صفوی و پیتر و دلاواله جهانگرد سخت‌کوش ایتالیایی آن عصر نوشته‌اند، شاه عباس مازندران را میراث نیای مادری خود می‌دانست. یکبار در ۱۰۲۵ ق به سیر و گشت رفت همینکه به طاهان (فرح‌آباد) رسید آنجا را بسیار خرّم و باصفا دید، اندیشید چه خوب است در آن روستای خوش آب و هوا، شهری زیبا بسازد، زیرا مکانی امن و از خطر دو دشمن ترک و ازبک بسیار دور است. به وزیر مازندران ـ میرزا تقی ـ گفت هرچه زودتر دست به کار شود. نخست جاده‌ای از سوادکوه به طاهان بسازد و فاصلهٔ ساری ـ طاهان را سنگ فرش کند و مزد کارگران را هم از درآمد آب و ملک شاهی بپردازد. سپس همزمان به دیگر دست‌اندرکاران دستور داد مصالح لازم را فراهم کنند و خلاصه درکمتر از پنج سال با یاری اسیران ترک و ازبک حمّام ـ مسجد ـ بازار ـ کاروانسرا ـ کاخ جهان‌نما در کنار رود تجن ساخته شد و چون آن آبادی سرورانگیز بود نامش را فرح‌اباد گذاشت. شاه افزون بر فرح‌آباد آنجا را با عبارت‌ها و صفت‌های دیگر هم مانند دارالسرور ـ دارالملک ـ دارالسلطنه هم می‌نامید.

در کاخ جهان‌نما می‌نشست و با وزیران و سفیران دیدار می‌کرد و فرمان می‌راند. شاه

مسیحیان و یهودیان بسیاری را از گرجستان و ازبکستان به آنجا کوچانده بود. این کوچندگان در کنشت و کلیسای شهر مراسم دینی خود را آزادانه انجام می‌دادند.

جهانگرد ایتالیایی دلاواله در جای جای کتاب خود شهر را می‌ستاید و رودخانه پرپیچ و خم و ساختمانهای زیبا و خیابانهای شیب‌دار ـ پشت ماهی ـ و باغ‌های دلگشای شهر را همانند رُم می‌داند که با نگاهی دقیق‌تر شاید از آن هم زیباتر است.

افسوس، این شکوهمندی و سرفرازی دیری نپائید. زیرا پنجاه سال بعد زمان شاه عباس دوم به انگیزه‌هایی سیاسی شهر بدست قزاقان سرکش روسی می‌افتد. رازین فرمانده قزاقان دستور می‌دهد شهر را بسوزانند و همگان را به خاک و خون بکشند. (۱۰۷۹ ق)

بناهایی که از روزگار شاه‌عباس در فرح‌آباد بجا مانده است عبارتند از :

۱ ـ مسجدی ویرانه و بزرگ. این مسجد دارای سردری بلند و راهرویی با سقف ضربی و ایوان و حیاط و شبستانهایی ستونی است. اهل نظر می‌گویند نقشه و معماری آن همانند مسجد شاه اصفهان است و تفاوت چندانی میان آن دو نیست. هرچند از کاشی‌های مسجد چیزی بجای نمانده است ولی پیران محلّی می‌گویند برخی از آنها را در هنگام کودکی دیده‌اند.

در این مسجد ویرانه سالها چهارپایان پناه می‌گرفتند تا اینکه مردم در سال ۱۳۳۲ ـ ش ـ همّتی نشان دادند و شبستان و بزرگ و دایره‌ای را تمیز کردند و سوراخ عظیم سقف را پوشاندند و نمازگاه خود ساختند. اکنون این مسجد در تصرّف سازمان میراث فرهنگی است و مردم مراسم دعا و نیایش را در مسجد تازه‌ساز بجا می‌آورند.

۲ ـ پل چند دهنه و پایه بلند ویران روی رودخانه تجن دومین بنای بجا مانده شاه عباسی است. این پل مشرق شهر قدیم را به مغرب مرتبط می‌کرد. ولی اکنون مردم با قایق نوح ـ از مشرق ـ یَرْ ـ به مغرب ـ یوُر ـ شد آمد می‌کنند.

۳ ـ اثر دیگر ساختمانی شاه عباسی فرح‌آباد، دیوار بلند و طولانی ـ حدود شصت متر ـ کاخ جهان نماست. این دیوار ـ در فاصله چندین متری مشرق رود تجن ایستاده و یادآور عظمت آن کاخ شناخته است.

اگرچه سردر یک گرمابه و سکّوی یک ساختمان شاه عباس تا چند سال پیش بجای مانده بود ولی مردم آنها را بتدریج خراب کردند و آجرها را در ساختن خانه بکار بردند.

غیر از سه بنای یاد شده اثر دیگر درخور اعتنایی از آن دوره در فرح‌آباد نیست. تا دو دهۀ پیش هرکس در فرح‌آباد می‌خواست خانه‌ای بسازد نخست زمین محوّطه را تا دو سه

متر می‌کَند و خشت‌های چهارگوش و کلفت و سنگین شاه‌عباسی را بیرون می‌آورد و سپس با آنها خانه‌اش را می‌ساخت.

اگرچه بیشترین مردم فرح‌آباد در زمان شاه عباس مسیحی و یهودی بوده‌اند ولی اکنون همگی مسلمان‌اند.

کار اصلی‌شان کشت پنبه و گندم و نیز صید ماهی است. مانند بسیاری از ساحل‌نشینان شناگری و قایق‌رانی را خوب می‌دانند. خردسالانشان می‌توانند دو سه کیلومتر تا ژرف‌ترین نقطه دریا بروند و بازگردند.

در فرح‌آباد با کندن سه چهار متر چاه به آب می‌رسند. آب چاه شور و گس است. پیش از آب شیرین لوله‌کشی مردم به ویژه زنان با ظرفهایِ مسی - اَفْتوُ - به ساحل می‌رفتند و آب شیرین چاه ساحلی را در ظرفها می‌ریختند و بسر می‌گذاشتند و با آن دامن‌های بلند و چین و واچین - شلیته - گپ زنان و ترانه‌گویان پشت سر هم به خانه بازمی‌گشتند.

در سال‌های ۳-۱۳۳۲ ش. فرح‌آباد نانوایی نداشت و مردم مانند روستاهای دیگر در خانه نان می‌پختند.

پول حمّام سالانه بود و هرکس در پایان سال فراخور توان خود چیزی به حمّامی می‌داد.

مانند روستاهای دیگر آن روز پزشک نداشتند و شکستگی استخوان را پیش پزشک تجربی - چک‌بند - می‌بردند و در درمان دیگر بیماری‌ها از دعاگر یاری می‌جستند! هرگاه بیماری از درد به ناله می‌افتاد بناچار او را به ساری می‌بردند و به طبیب واقعی نشان می‌دادند.

فرح‌آباد دارای یک تکیه یا حسینیه بود. در دههٔ نخست محرّم هر شب یک خانوادهٔ سرشناس به اهل تکیه شام می‌داد. میزبان می‌بایست سیگار و تریاک مهمانان معتاد حسینیه را هم فراهم می‌ساخت.

روز عاشورا دستهٔ سینه‌زن و دیگر مردم با عَلَم و کتل و بار و بنهٔ اندک به امام‌زاده خلیفه نزدیک حمیدآباد می‌رفتند و پس از سوگواری و زیارت و خوردن ناهار بازمی‌گشتند.

گورستان اصلی در جنوب محلّه کنار امام‌زاده محمّد بود و خیابان اصلی ده - خط یک - از کنارش می‌گذشت و به جادهٔ ساری - فرح‌آباد می‌رسید.

در فرح‌آباد هم مانند آبادی‌های دیگر بالامحلّه و پائین محلّه وجود داشت. در گذشته ساکنان این محلّه‌ها رقیب هم بودند و گاهی بر سر موضوعی بی‌اهمیت زد و خورد

می‌کردند.

چون اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ مالک بخشی از فرح‌آباد بود در آنجا دبستانی پنج کلاسه بنام خود ساخت. دبستان مرآت تا چند سال پیش دایر بود.

ژاندارمری پاسگاه مرکزی آن نواحی را در فرح‌آباد قرار داده بود. زیرا از دیگر روستاهای حومه بزرگتر و پرجمعیت‌تر بود.

شیلات یکی دیگر از دستگاه‌های دولتی فرح‌آباد بود. این نهاد دولتی بسیار مختصر بود و بیش از چند کارمند نداشت. کارمندان در خانه‌های تخته‌ای زندگی می‌کردند و صیادان را زیر نظر می‌گرفتند.

ادارهٔ مرزبانی هم لب دریا مستقر بود. مرباتان برفراز برج بلند سیمانی می‌رفتند و با دوربین رفت و آمد کشتی روسی را می‌نگریستند.

در فاصله ساری ـ فرح‌آباد کنار روستای اُومال هر هفته سه شنبه بازار برپا می‌شده است. صنف‌های مختلف ساری کالاهای خود را به آنجا می‌آوردند و به اهالی فرح‌آباد و دیگران می‌فروختند. معامله در این بازار اغلب جنس به جنس بوده است.

فرح‌آباد دارای چندین دنگ و آبدنگ بود. طرز استفادهٔ دنگ در نگاه نخست تماشایی و لذت‌بخش بود. دنگ مانند کارخانهٔ شالی‌کوبی پوسته را از دانه جدا می‌کرده است.

ماه‌های نزدیک عید دوزندگان دوره‌گرد ـ ماماجی ـ به این روستا می‌آمدند و در هر خانه یک هفته می‌ماندند و لباس مردان و پسران را می‌دوختند.

همزمان با آنان سفیدگران ـ قلع‌چی ـ هم‌ظرف‌های مسی خانه را زنگ‌زدایی می‌کردند.

گویش فرح‌آبادی با اندک تفاوتی مانند دیگر شهرها و آبادی‌های مازندران است. اکنون برای نمونه چند واژه و اصطلاح مردم فرح‌آباد را ـ بدون نظم الفبایی ـ می‌آوریم.

فرح‌آبادی	فارسی	فرح‌آبادی	فارسی
حَسِنو	آب‌تنی	دریو	دریا
رُوخنه	رودخانه	چلوُ	چاه
تمنه	جوال‌دوز	درزن	سوزن
گرم‌داری	فلفل	خالیک	آب دهان
میس	مشت	کچلاب	غوزک پنبه

در این گویش چندین لغت روسی هم هست، مانند:

پراخوت = کشتی بزرگ. گروانکه = نوعی سنگ آهنی توزین. لتکا = قایق ـ بَلم

از اعتقادات خرافی بیسوادان فرح‌آباد یکی این است که:

چون ذوالفقار حضرت علی در دریا است بنابر این دریا هرگز از جنبش و خـروش بازنمی‌ایستد. و نیز دربارهٔ مالک بزرگ آنجا نقل می‌کردند: «پدر بزرگ این ارباب صیادی فقیر بود. روزی به صید رفت. شاه ماهی زیبا در دامش افتاد. همینکه دام را کشید، دیگر ماهی‌ها با بی‌تابی خود را به دنبال شاه ماهی به خشکی انداختند. صیاد همه را گرفت و فروخت و زمین‌های ده را خرید و از رعیتی به اربابی رسید.

از سال ۱۳۳۰ ش به اینسو بعضی از وزارتخانه‌ها و سـازمان‌ها در سـاحل فـرح‌آباد استراحتگاه ساختند و نیز مردم هم ساختمانها و سایه‌بانهای شخصی چندی برآوردند. در این استراحتگاه‌ها درخت و گل و گیاه در برابر موج آبی دریا زیبایی و چشم‌نوازی ویژه‌ای دارد. رفت و آمد مسافران درآمد مردم بومی را اندکی افزایش داد ولی بسیاری از آداب و آئین اصیل کهن را از آنان گرفته و شهر زده‌شان درآورده است.

اکنون فرح‌آباد دارای بیشترین ویژگی یک شهر است و مـی‌رود تـا در شمار دیگـر شهرهای کشور درآید.

برج رادکان

جمشید قائمی

در ارتفاعات البرز، واقع در جنوب منطقهٔ کردکوی و در دوکیلومتری شرق روستای رادکان، برجی با گنبدی مخروطی سربرآسمان سائیده که به رادکان[۱] (= رادکان غربی) موسوم است.

رادکان در ۲۴ کیلومتری جنوب کردکوی و ۵۴ کیلومتری جنوب غربی گرگان در طول و عرض جغرافیایی ۰۳-۵۴ و ۳۶-۳۶ واقع است که در فرهنگ پهلوی آرتاکانا ARTAKANA نام داشته و روزگاری صاحب نام و نشان بوده است.[۲]

رادکان محصور است به کوه‌های مُشکزار در شمال، زرشک خونی (مردم بومی از آن با نام وزمه vazma نیز یاد می‌کنند) در جنوب و زرشک‌چال در مشرق، دیاریان در جنوب شرقی و خاکستر دله در مغرب.[۳]

شغل اهالی رادکان کشاورزی و گلّه‌داری است، امّا کشاورزی نه در اطراف روستا بلکه در پایین کوه و در حاشیهٔ رودخانهٔ نکا صورت می‌گیرد. محصولاتش: گندم، جو، حبوبات، کمی برنج و میوه‌هایی چون زردآلو، انار، بِه، آلوچه، گلابی، توت و انگور است.[۴]

جاده‌ای از «نوکَنده» (واقع در جنوب غربی بندر گز) به «سفیدچاه» و سپس رادکان می‌رسد که در امتداد به شرق، وارد منطقهٔ «جهان‌نما» شده وپس از آن به روستای «زیارت» و سپس به گرگان منتهی می‌شود، و رابینو این جادّه را البتّه از طرف گرگان به سوی «جهان‌نما» و رادکان طیّ کرده است[۵]. غیر از این، راه مالرویی نیز از جنوب «بالاجاده[۶]» به «درازنو[۷]»، ییلاق منطقه کردکوی هست که پس از «درازنو» بصورت جادّهٔ خاکی از کنار «هزار منزل[۸]» بطرف رادکان می‌رود.

پیشینهٔ تاریخی: قبل از شناسائی برج، این مسأله در ذهن خطور می‌کند که اساساً انگیزهٔ ایجاد چنین برجهائی چه بوده و چه عاملی سبب ایجاد آنها در نواحی مختلف اعم از مناطق کویری یا کوهستانی شده است؟

در کنار راه‌های ایران چه در مناطق جنگلی و چه در مناطق کویری ساختمان‌های بلندی را می‌بینیم که ظاهراً، نخست برای راهنمائی رهگذران و راه ساخته شده امّا بعدها

بیشتر آنها تبدیل به آرامگاه شده است. درمورد مناره‌ها نیز چنین است، مثلاً: منارهٔ «کجِ» کاشان بی‌آنکه پیوندی با مسجد یا بناهای مذهبی دیگری داشته باشد در جائی برپا شده که راه‌هایی بدانجا می‌رسیده و یا ازکنار آنها می‌گذشته است.[9] در نام میلها نیز، بیش از همه به رادکان برمی‌خوریم که رادکان خراسان و گرگان از معروفترین آنها هستند و جزو آثار بسیار زیبای معماری رازی (سبک معمول زمان دیلمیان، سلجوقیان و پیش از حملهٔ مغول)، بشمار می‌روند. «راد» و «رد» در پهلوی بمعنای نظم و رده و ترتیب آمده، رادکان شاخصی است که مسافر را راهنمائی کرده و به راه‌پیمائی او نظم و ترتیب می‌دهد.[10] بعدها بعنوان آرامگاه یکی از شخصیت‌ها مورد استفاده قرار گرفت.[11]

در اینجا این سؤال مطرح است که اگر برج رادکان به منظور راهنمائی کاروانها و قوافل ایجاد شده پس کتیبهٔ کوفی آن که این بنا را مقبرهٔ اسپهبد ابوجعفر ... می‌داند باید بعد از درگذشت فرد مزبور نوشته شده باشدکه این هم بعید بنظر میرسد، از آن گذشته اگر بمنظور شاخص و راهنمای کاروانها بنا شده پس چرا در ارتفاع بلند ساخته نشده و درکمرکوه واقع است ویا باید پذیرفت برج رادکان اساساً به جهت آرامگاه این شخصیت بنا شده و از آن بعنوان راهنمای کاروانها نیز استفاده می‌گردید.

به استناد کتیبهٔ آجری که به خط کوفی در زیر گنبد نوشته شده این بنا مدفن یکی از اسپهبدان آل باوند تبرستان بنام ابوجعفر محمدبن وندرین باوندی است.[12] ساختمان آن در سال ۴۰۷ هـ ق توسط معماری بنام «احمد بن عمر» آغاز شده و در سال ۴۱۱ هـ ق. پایان یافته است.[13] از نَسَب ابوجعفر جز عبارات کتیبهٔ کوفی، اشاراتی در کُتب تاریخی نشده، امّا «آندره گُدار» معتقد است این بنا همانند برج «لاجیم» در سوادکوه، به دوره‌ای تعلّق دارد که حدّ فاصل میان سقوط اوّلین سلسله و ظهور دوّمین سلسلهٔ سلاطین باوندی قرار دارد. طیّ این دوره که حدود هفتاد سال بطول انجامید (از ۳۹۷ هـ ق. الی ۴۶۶ هـق) قابوس بن وشمگیر و جانشینانش (از دودمان آل زیار) بر این خِطّه حکم می‌راندند ولی آنها فقط بر دشت حاکم بودند و باوندیها درکوهستان پناه گرفته و درصدد بازگشت به قدرت بودند.[14]

شرح بنا: برج رادکان که در محلّ، بنام قلعه گَبری هم نامیده می‌شود بیش از ۳۵ متر[15] ارتفاع دارد و تا اندازهٔ زیادی توانسته است ازگزند حوادث مصون بماند.

برج رادکان از خارج و داخل بصورت مدوّر با آجر و ملات گچ با گنبدی مخروطی دو پوست ساخته شده است.[16] دو ردیف قطاربندی و دو کتیبهٔ کوفی، بخش فوقانی را

بصورت زیباترین قسمت بنا درآورده است که نام بانی و تاریخ ساختمان بر آن نوشته شده است. کتیبهٔ پهلوی برج هنوز خوانده نشده ولی عبارت کتیبهٔ کوفی چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر الصفهبد ابوجعفر محمدبن وندرین باوندی فی سنه احدی عشر و اربعمائه الهجریته ۴۱۱ ه».

وجود خط پهلوی در بعضی از برج‌های ایران مانند «لاجیمِ» سوادکوه و «رادکانِ» کردکوی، خود دلیل روشنی است بر تداوم فرهنگ باستانی مردمِ نقاط شمالی ایران که هنوز تماماً فرهنگ قوم مهاجم را نپذیرفته و در چنین مواردی برای نمایاندن شاخص‌های فرهنگی خود، کوشش داشته و بدین ترتیب استقلال فرهنگی خویش را تا اندازه‌ای حفظ می‌کرده است.

در قسمت بالای خطوط کوفی تزئین گچبری زیبایی به چشم می‌خورد که به شکل گل لاله و در یک کادر جداگانه دورتادور قسمت زیرین گنبد را پوشانده است.[17]

ناگفته نماند فایدهٔ عملی تزئین گچبری، آن است که می‌توان آن را به سرعت پخش و روی آن کار کرد، در حالیکه تزئین آجری هم وقت بیشتری را می‌طلبد و هم آنکه نسبتاً گران تمام می‌شود. خط کوفی آن از نوع گره‌دار (مقعّد) است زیرا حروف این کتیبه اَشکال مختلفی بخود می‌گیرد و دربین بعضی از آنها نقوش شِبه تاج بنظر می‌رسد و انتهای بعضی از حروف ازجمله (و) دومرتبه گره می‌خورد و بالاخره راست می‌شود.[18]

ورودی بنا رو به جنوب است که در ارتفاع یک متر و پنجاه سانتی‌متری زمین واقع شده، ارتفاع ورودی، دو متر و ده سانتی‌متر و عرض آن نیز یک متر و سی سانتی‌متر می‌باشد.[19]

توصیف «مینورسکی» دانشمند روسی در دیباچهٔ «ویس و رامینِ» فخرالدین اسعد گرگانی چنین است: در گرگان یک برج استوانه‌ای آجری است که میل رادکان خوانده می‌شود و تقریباً چهل یارد (تقریباً ۳۶ متر) ارتفاع دارد با مغازه‌ای مخروطی که محیط خارجی آن ۳۱ یارد است و محیط داخلی آن ۱۱/۵ یارد و اندازهٔ قطر درونی ۶/۲۵ یارد است و این میل بر کمرکوه واقع و از مسافت بسیار دور نمایان است»، رابینو نیز همین مشخصات را در کتاب «مازندران و استراباد» ذکر کرده است.[20]

راجع به کتیبهٔ بالای برج شرحی در کتاب «همیر دوهل» بنام «مسافرتهائی در ترکیه و ایران» مسطور است که نشان می‌دهد آنجا قصر اسپهبد ابوجعفر محمد بن وندرین باوند مورّخ ربیع‌الثانی ۴۰۷ هجری بود.[21]

ملات برج رادکان به رنگ خاکستری است و اینکه از نظر استحکام، مورد حیرت کارشناسان و اهل فنّ معماری و بنّایی است به سبب ترکیب اجزا غیرقابل انفکاک آن می‌باشد.

طرح داخلی بنا مدوّر و دارای نمائی بسیار ساده است. بر بالای ورودی بنا، کتیبه‌ای بخط کوفی وجود داشته که اکنون قسمت ناچیزی از آن باقی است، امّا قسمت اعظم آن را که تا دورهٔ قاجار باقی بوده، رابینو به نقل از ساکنان محل می‌نویسد: «... کنسول سابق روس آن را از بین برده است[۲۲]».

قسمتی که بیش از همه توجه آدمی را جلب می‌کند گنبد مخروطی وکشیدهٔ آن است که البته بعضی آن را تقلیدی از بنای گنبد قابوس می‌دانند، با این تفاوت که گنبد برج رادکان دوپوش بوده و پوشش فوقانی به شکل مخروط بلندی جلب توجّه می‌کند.[۲۳] آجرهای آن نیز که در تمام بدنه بکار رفته از جهت پختگی، رنگ و استحکام نظیر آجرهای گنبد قابوس است با این فرق که آجر ریشه‌دار پوشش گنبد خارجی برج دکان با مقیاس کوچکتری تهیّه شده است.[۲۴] تفاوت دیگر آن با بنای گنبد قابوس در این است که روزنهٔ برج رادکان برخلاف روزنهٔ شرقی بنای گنبد قابوس که در بدنهٔ مخروط ساخته شده در بدنهٔ مدوّر برج دیده می‌شود. به لحاظ تزئین نیز علاوه بر تزئین آجری، تزئین گچبری نیز در برج رادکان دیده می‌شود که بر گنبد قابوس برتری دارد.[۲۵] این نوع گنبد مخروطی و شیبدار بیشتر در شمال ایران به چشم می‌خورد که البته ویژگی آب و هوایی منطقه عامل مهمّی است تا در پوشش بناها، از سقف شیبدار استفاده شود. ساختن چنین گنبدهای دوجداره در ایران به این دو دلیل است، نخست ایجاد یک فضای عایق صوت و حرارت در حدّ فاصل دو پوشش، دوّم بمنظور قرار دادن تزئینات در زیر پوشش زیرین.[۲۶]

علت اینکه در بعضی برجها، روزنه را در بدنهٔ برج قرار می‌داده‌اند این بوده که برف و باران به داخل برج نریزد و ظاهراً یکی از علل قرار داشتن روزنهٔ بنا در جانبِ شرقی به همین منظور بوده است ولی ایجاد روزنه ظاهراً برای استفاده از نور می‌باشد. امّا شروع متن کتیبه‌ها از جانب شرقی درخور تعمّق است.

سوراخهای بدنهٔ برج، جای داربست بوده که به هنگام احداث بنا تعبیه شده است. این سوراخ‌ها بعضی پر شده‌اند، مقطع سوراخ‌های چوب بست ظاهراً مربّع است و هیچیک از آنها کلیهٔ ضخامت دیوار را دربرنگرفته است. دونالدن ویلبر معتقد است چوب بست برای سه منظور ساخته می‌شود: «یکی برای بالا بردن مصالح، دیگر بعنوان سکو جهت طاق نما،

سرطاق، قرنیس و امثال آنها؛ و سوم بعنوان سکو جهت ساختن عوامل تزئینی و پوششی روی بنا[۲۷]».

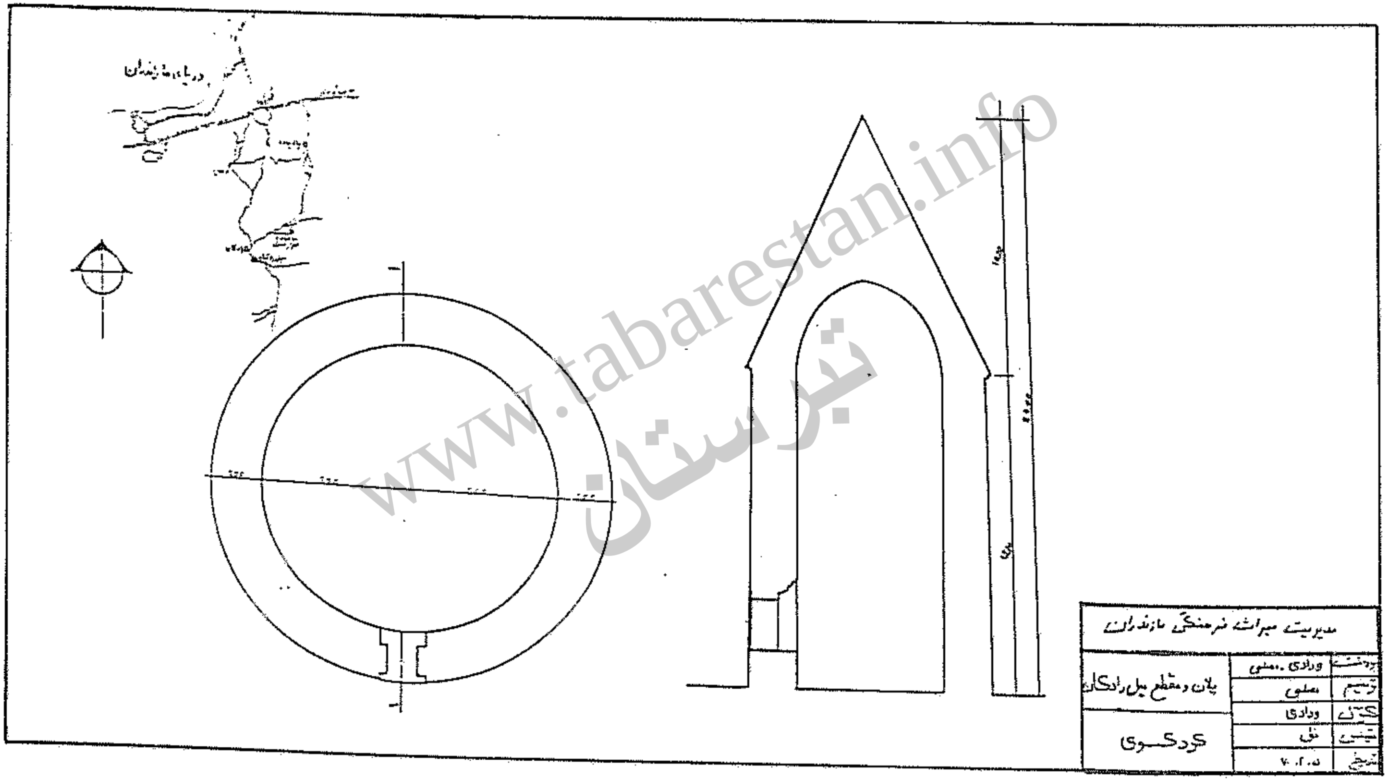
درحدود بیست‌متری غرب این بنا، برج دیگری بوده که زمان رابینو اثری از آن نمانده بود و بدیع‌الزمان میرزا[۲۸] آجرهایش را در تکیهٔ رادکان بکار برده است.[۲۹] ناگفته نماند مسجد، تکیه و آسیاب رادکان نیز در عهد حکمرانی فرد مزبور ساخته شده است. می‌گویند برج ویران شده مربوط به اُستاد، و برجی که پابرجاست مربوط به شاگرد آن استاد می‌باشد. اما شماری از مردم بر این باورند که برج ویران شده، به یادبود زن اسپهبد ابوجعفر...، بنا شده بود. چون این برج بر روی یک تپهٔ طبیعی بنا شده معلوم نیست شالودهٔ بنا تا چه عمقی پائین رفته و یا اینکه از دیوار روی آن عریض‌تر است یا نه؟ ولی در هر حال سنگینی بنا را بدون فرونشستگی، نگاه داشته است. بنظر می‌رسد که پی بنا از سنگ بوده باشد.[۳۰]

وجود چنین اماکن تاریخی بارها سوداگران طمّاع را برآن داشت به امید یافتنِ گنج، خسارات جبران ناپذیری به اینگونه نقاط وارد آورند و چه بسا آثار تاریخی گرانقدری را که می‌توانست روشنگر بسیاری از ناشناخته‌های تاریخی باشد به یغما برده و بازیچهٔ سودجوئی خود قرار داده‌اند، در این رهگذر برج رادکان نیز از این رهزنیها مصون نماند. در سال ۱۳۳۵ خورشیدی، عده‌ای داخل برج را حفاری کردند و هیئت اعزامی که مأموریت داشت صحت و سُقم آن را دریابد نتیجهٔ مشاهدات خود را چنین گزارش کرد: «استخوان‌های دست و پای جنازه‌ای که برخلاف افراد عادی قطور بود پیدا شد» و همچنین در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در قسمت تپّه، بار دیگر وسیلهٔ گروهی خارجی نقشه‌برداری شد که آثار آن هنوز معلوم است.[۳۱]

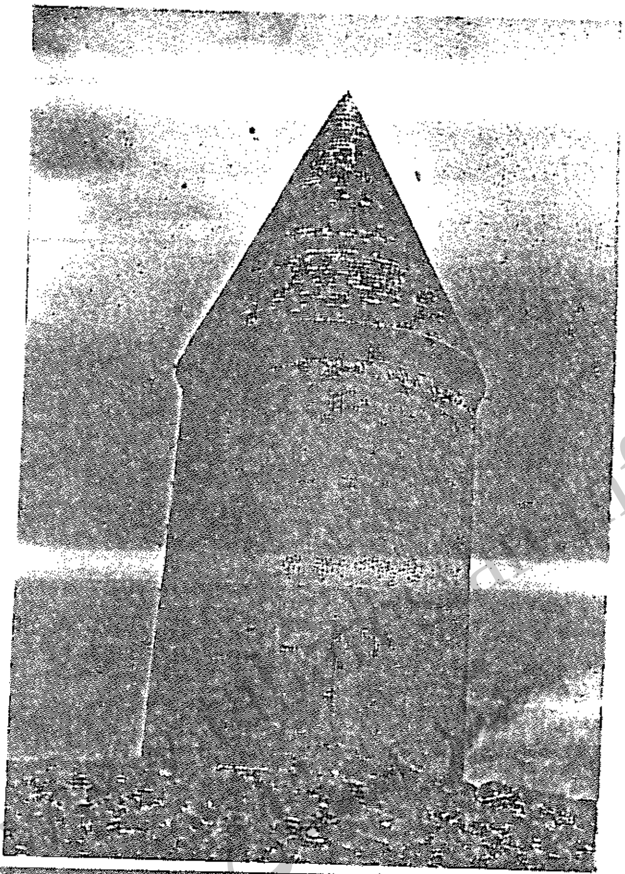
پایهٔ بنا و اطراف ورودی آن صدمات زیاد دیده و در بعضی از قسمت‌های پایه، آجرهای آن راکنده و برده بودند. غیر از خرابی پایه، گنبد مخروطی آن در جانب شمالی و غربی لطمات فراوان دیده و تعدادی از آجرهای آن ازجای خود کَنده شده‌اند که البته این قسمت را عوامل طبیعی چون باد و باران و برف به این صورت درآورده است.

به منظور ترمیم خرابیهای ناشی از حوادث طبیعی و غیرطبیعی، انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۴۸ خورشیدی، مبلغ دوازده میلیون ریال بعنوان کمک به بازسازی بناهای تاریخی در اختیار سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران قرار داد که سی و نه بنای تاریخی ازجمله برج رادکان با این مبلغ تعمیر گردید[۳۲] و قسمت مخروط آن به همان

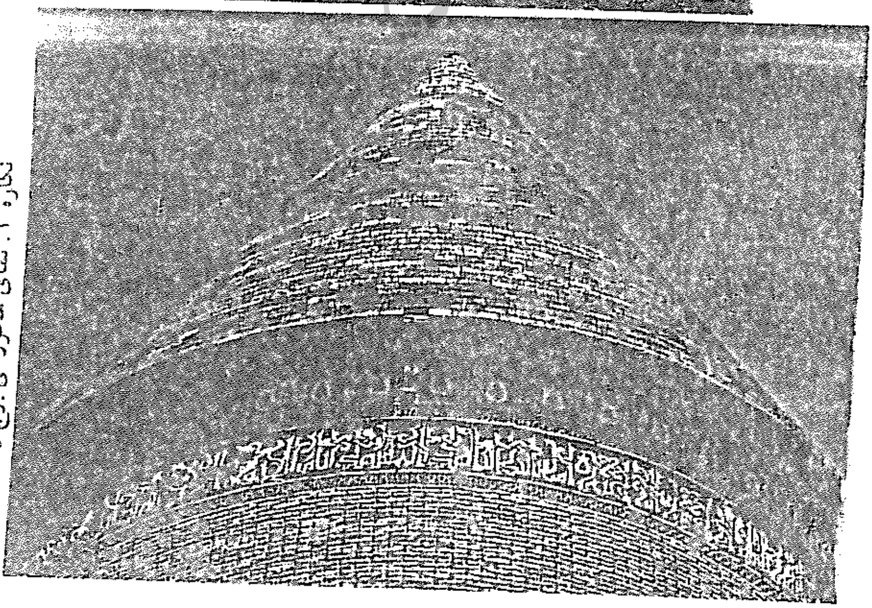
سبک قدیم مرمت شد. سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، بین سال‌های ۱۳۴۵ الی ۱۳۵۵ خورشیدی، ۴۷۲ بنا را در سطح کشور تحت تعمیر قرار داد که برای آنها مجموعاً ۱/۹۶۳/۵۱۹/۸۹۸ ریال هزینه کرده و از این مقدار، ۴۳۳۵۰۲ ریال هزینهٔ برج رادکان کردکوی شد.[۳۳] پس از آن این برج در زمرهٔ آثاری درآمد که تعمیر آن خاتمه پذیرفته و ادامهٔ بازسازی آن غیرضروری تشخیص داده شده است،[۳۴] ولی برای حفاظت آن در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در روستای رادکان، انجمنی بنام «انجمن حفاظت آثار باستانی» تشکیل شد.[۳۵] این برح با شمارهٔ ۱۴۵ در فهرست آثار ملّی ایران به ثبت قانونی رسیده است.



نگاره ۱ : جایگاه جغرافیایی و پلان برج



نگاره ۲ : نمای جنوبی برج رادکان



نگاره ۳ : نمای مخروطی برج رادکان

پانوشت

۱ ـ برجی به همین نام در شمال خراسان واقع است که طرح بدنهٔ آن با این برج متفاوت است و به رادکان شرقی موسوم است. رادکان را به مازندرانی، «ردْکان» rākān می‌گویند.

۲ ـ ملگونف، ص ۳۲۴. معینی، ص ۴۲۸. صعیدی، ص ۶۷. مدّاح، ص ۹۲. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.

۳ ـ رابینو، ص ۱۶۱. طاهری شهاب، ص ۱۴. میرزا ابراهیم. ص ۳۴.

۴ ـ میرزا ابراهیم، ص ۳۴. ملگونف ص ۷۳.

۵ ـ رابینو، ص ۱۵۹.

۶ ـ روستایی است در جنوب شرقی کردکوی که قسمت جنوبی آن را جنگل پوشانده و مسیر مالروی آن که به درازنو و سپس رادکان منتهی می‌شود از ابتدای جنگل یعنی محلّی بنام «بَنْدِبَنْدْ» band-e.band شروع و پس از طی مسیرهای مختلفی به «درازنو» رسید، جادّهٔای خاکی بطرف «رادکان» راه دارد. ناگفته نماند که اخیراً از جنوب کردکوی، جاده‌ای مستقیم بطرف «درازنو» احداث گردیده که درحدود دوکیلومتری غرب درازنو (= دوراهی رادکان) راهی به سوی رادکان نیز دارد.

۷ ـ منطقهٔ ییلاقی کردکوی واقع در ملک بالاجاده، که به هنگام گرمای تابستان و پس از فراغت از کار کشاورزی، پناهگاه آرامش‌بخشی برای مردم منطقه خصوصاً اهالی بالاجاده بشمار می‌رود.

۸ ـ امامزاده‌ای در جنوب شرقی «درازنو» بر بالای کوه، واقع در غرب قلّهٔ دکالی dakā li

۹ ـ ۱۰ ـ پیرنیا؛ افسر، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۱۱ ـ مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.

۱۲ ـ ملگونف، ص ۳۲۴. رابینو، ص ۱۶۰. مشکوتی، ص ۱۹. مجلهٔ هما، آبان ۷۱، ص ۲۳. جهانگردی در مازندران، ص ۱۳۶.

۱۳ ـ ذبیحی، ص ۵۰. کیانی، ص ۴۲۶. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴. بیگدلی؛ ص ۵۳-۵۴. گدار، ص ۲۷۷. مصطفوی، ص ۸۰.

۱۴ ـ گدار، ص ۲۷۷. صعیدی، ص ۷۱. مدّاح، ص ۹۲.

۱۵ ـ ملگونف، ص ۳۲۴. صعیدی، ص ۷۰. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.

۱۶ ـ ملگونف، ص ۳۲۴.

۱۷ ـ یزدی، ص ۴۶.

۱۸ ـ زمانی، جمله هنر و مردم، ش ۱۲۸، ص ۲۶.

۱۹ ـ یزدی، ص ۱۳.

۲۰ ـ ۲۲ ـ رابینو، ص ۱۵۹-۱۶۰. میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.

۲۳ ـ ملگونف، ص ۳۲۴. میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.

۲۴ ـ مشکوتی، مجله هنر و مردم، ش ۵۱، ص ۳۹. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۵.

۲۵ ـ ملگونف، ص ۳۲۴. طاهری شهاب، ص ۱۴. مشکوتی، هنر و مردم، ش ۵۱، ص ۳۹. جهانگردی در مازندران، ص ۱۳۶.

۲۶ ـ یزدی، ص ۳۶.

۲۷ ـ ویلبردونالدن، ص ۵۹.

۲۸ ـ فرزند محمد قلی میرزا مُلک آرا است. وی در زمان حکمرانی پدرش بر مازندران (بین سالهای ۱۲۱۴ هـ ق. الی ۱۲۵۰ هـق) مدّتی بر استرآباد حکومت داشت.

۲۹ ـ رابینو، ص ۱۶۰. صعیدی، ص ۷۰. مدّاح، ص ۹۵. ذبیحی، ص ۵۰.

۳۰ ـ یزدی، ص ۴۹.

۳۱ ـ صعیدی، ص ۷۱.

۳۲ ـ بحرالعلومی، ص ۷۷۳.

۳۳ ـ ۳۴ ـ مهران، ص ۱۲۶، ۱۳۳.

۳۵ ـ صعیدی، ص ۷۱.

منابع و مآخذ

۱ ـ بحرالعلومی، حسین. کارنامه انجمن آثار ملی ایران. تهران: انجمن آثار ملی ایران، بهمن ۱۳۵۵.

۲ ـ برج رادکان هزار ساله شد. میراث فرهنگی، س اول، ش دوم، زمستان ۱۳۶۹.

۳ ـ بیگدلی، محمدرضا. ترکمنهای ایران. تهران: پاسارگاد، زمستان ۱۳۶۹.

۴ ـ پیرنیا، محمد کریم؛ افسر، کرامت. راه و رباط. تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۱۳۵۰.

۵ ـ ذبیحی، مسیح. گرگان‌نامه. تهران: بابک، ۱۳۶۳.

۶ ـ رابینو، هـ ل. مازندران و استراباد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران، علمی و فرهنگی. ۱۳۶۵.

۷ ـ زمانی، عباس. خط کوفی تزئینی در آثار تاریخی ایران. هنر و مردم، ش ۱۲۸، خرداد ۱۳۵۲.

۸ ـ سازمان برنامه و بودجه، استان مازندران. جهانگردی در مازندران. ساری: تابستان ۷۲.

۹ ـ صعیدی، محمد سعید. کارنامه اداره فرهنگ و هنر گرگان و دشت از بدو تأسیس تا ۲۵۳۵. گرگان. اداره فرهنگ و هنر گرگان و دشت، دی ۱۳۵۶.

۱۰ ـ طاهری شهاب، محمد. گنجینه‌های تاریخی مازندران. تهران، سالنامه کشور ایران، ۱۳۳۷.

۱۱ ـ کیانی، محمد یوسف. معماری ایران دوره اسلامی. فهرست بناها. ج ۲. تهران، بی‌نا، ۱۳۶۸.

۱۲ ـ گدار، آندره. آثار ایران. ترجمه ابوالحسن سرورقد مقدم، ج ۲-۳. مشهد، آستان قدس رضوی. ۱۳۷۱.

۱۳ ـ گرگان، سرسبز و زیبا خفته در بستر تاریخ. هما. ش ۸ (آبان ۱۳۷۱).

۱۴ ـ مداح، کاظم. میل رادکان. کتاب فصل گرگان. ش ۱ (تابستان ۱۳۵۸).

۱۵ ـ مشکوتی، نصرت‌الله. جرجان، گنبد قابوس. هنر و مردم. ش ۵۱ (دی ۱۳۴۵).

۱۶ ـ مشکوتی، نصرت‌الله. فهرست بناهای تاریخی واماکن باستانی ایران. تهران: سازمان حفاظت ملی آثار باستانی ایران، ۱۳۴۹.

۱۷ ـ مصطفوی، محمد تقی. نگاهی به هنر و معماری ایران، تهران، سیمای شمال، ۱۳۴۵.

۱۸ ـ معینی، اسدالله. جغرافیا و جغرافیای تاریخ گرگان و دشت. تهران: شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۴.

۱۹ ـ ملگونف. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر. ترجمه و تصحیح مسعود گلزاری. تهران: دادجو، ۱۳۶۴.

۲۰ ـ مهران، محمود. کارنامهٔ دهسال خدمت سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران. تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۱۳۵۵.

۲۱ ـ میرزا ابراهیم. سفرنامه استراباد و مازندران و گیلان و ...». بکوشش مسعود گلزاری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

۲۲ ـ ویلبر دونالدن. معماری اسلامی دورهٔ ایلخانی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

۲۳ ـ یزدی، مصطفی. برج رادکان کردکوی. آموزشکده فنّی ساری، پروژه ساختمان‌های سنّتی. خرداد ۱۳۷۱.

زیاریان تبرستان و گرگان
(بخش ۲)

مفیض‌الله کبیر
ترجمه : سیروس پارسائی

وشمگیر (۹۳۴-۹۶۷ م / ۳۲۳-۳۵۷ق)

وشمگیر هنگام برآمدن بر تخت؛ ولایات جبال و ری، گرگان و تبرستان را از برادرش به ارث برد. با مرگ مردآویج، حسن بن بویه که به نوا نزد مردآویج بسر می‌برد، توانست از بند بگریزد و بر اصفهان استیلا یابد.[1] در پی آن وشمگیر درگیر نبرد دشواری برای نگهداری ری که موضوع ستیزهٔ میان او و حسن بویه شده بود گردید.[2] وشمگیر دوستانه ولایت گرگان و پارهٔ کوچکی از کنارهٔ تبرستان را به ماکان‌کاکی، سرکردهٔ دیلمی، که مردآویج او را بناحق از حکومت تبرستان برگرفته بود واگذار کرد[3]، امّا دوستی میان ماکان و وشمگیر زنگ خطر را برای نصربن احمد، فرمانروای خراسان بصدا درآورد و سپاه بزرگی را در برابر آنان فرستاد. علی و حسن (عمادالدوله و رکن‌الدوله)، دو برادر بویهی، با خرسندی به خراسانیان پیوستند. در این نبرد ماکان کشته شد و وشمگیر به تبرستان گریخت (۹۴۱ م/۳۳۰ ق)، چندان برنیامد که نصربن احمد درگذشت و با رسیدن خبر مرگ او سپاه خراسان ری را فرونهاد؛ درپی آن رکن‌الدوله بویهی به یاری حسن فروزان، پسر عم ماکان مقتول که این هنگام دختر خود را به همسر رکن‌الدوله درآورده و پیوستهٔ او بود به وشمگیر یورش آوردند. این دو وشمگیر را از تبرستان و ری بیرون راندند و او رو به خراسان آورد.[4] از آن پس وشمگیر نتوانست ولایت ری را از دست رکن‌الدوله بیرون کشد و به تبرستان و گرگان خشنود ماند. وشمگیر ماندهٔ زندگی را زیر سلطهٔ شاهان خراسان بسر آورد و برای یورش به ری از آنان پشتیبانی می‌جست، اما با بیرون شدن سپاه خراسان، رکن‌الدوله نه همان تمامی نقاط ری و جبال را تصرّف کرد، وشمگیر را نیز از تبرستان و گرگان بیرون راند و او را ناگزیر ساخت که به سامانیان پناه برد.[5]

با این حال، برای سرشت کوهستانی ایالات شمالی دیده می‌شود که گاهی در زمانهای

---

۱ - تجارب الامم، ۳۵۲/۱، ۳۶۶.
۲ - همانجا، ۳۶۶/۱.
۳ - همانجا، ۴/۲، ۲۴.
۴ - همانجا، ۲/۴-۸.
۵ - پیشین، ۱۱۹-۲۰؛ ۱۵۴-۵، ۱۹۰.

پراکنده وشمگیر همچنان بر دو ایالت تبرستان و گرگان حکومت رانده است. از ۹۴۶م / ۳۳۵ ق به بعد یعنی از هنگامی که معزالدوله، کهترینِ سه برادر بویهی، قدرت خود را در بغداد تثبیت کرد. از سوی خلیفهٔ سنی بغداد، برادر خود، رکن‌الدوله را هم از نظر مالی و هم از نظر سپاهی پشتیبانی نمود. این پشتیبانی‌ها امید و امکان پیروزی وشمگیر بر رکن‌الدوله را از او گرفت.

تا پایانی ۹۶۷ م / ۳۵۷ ق ـ سال مرگ وشمگیر ـ وشمگیر پیوستگی و دوستی استواری میان خود و سامانیان بوجود آورد. با این کار حسنِ فیروزان هم که روزگاری متحد رکن‌الدوله بود گردشی در کار خود پدید آورد و به وشمگیر پیوست. بر آن شدند که وشمگیر سرکردگی سه سپاه را در عهده گیرد؛ سامانیان هم فراز آوردن سپاه، تجهیزات و هزینه نبرد را پذیرفتند. رکن‌الدوله تاب پایداری در برابر این سپاه را نداشت، اما مرگ نابهنگام و ناگهانی وشمگیر رکن‌الدوله را آسوده ساخت و تمامی برنامه‌های این پیوستگی عقیم ماند. وشمگیر اسب سیاه زیبایی برگزیده، از خراسان با خود آورده و سخت به آن دلبسته بود. روزی فرمان داد تا اسب را زین کنند و با آنکه اخترگویان آن روز را برای شکارشوم دانسته و او را بازداشته بودند به شکار رفت. به هنگام شکار از یاران خود جدا شد و در پی گرازی اسب دواند ونیزه خود را به او رساند. گراز به وشمگیر و اسب یورش آورد. اسب وشمگیر را بزیر افکند. سرش به سنگ خورد و از خونریزی درگذشت (دسامبر ۹۶۷، محرم ۳۵۷ ق).[۱]

ابن عمید، وزیر رکن‌الدوله، با شادمانی از آن چنین یاد می‌کند: «خدای را سپاس که به یاری حیوانی وحشی از لشکرکشی آسوده شدیم»[۲]

با مرگ وشمگیر، پسرش، بیستون برجای او نشست. بیستون بر این پندار بود که دوستی با بویهان بیش از سامانیان ارزشمند است؛ زیرا فاصلهٔ سامانیان با او بسیار بود. بیستون تنی از دخترانش را به همسری عضدالدوله پسر رکن‌الدوله، ولایتدار فارس درآورد[۳] و با این پیوند همبستگی میان زیاریان و بویهان پدید آمد. افزون بر آن معزالدوله بویهی، امیرالامرای بغداد، برای بیستون فرمان ولایتداری گرگان و تبرستان را از خلیفه، المطیع، گرفت. بیستون خلعت و لقب ظهیرالدوله نیز دریافت کرد. از فرستادهٔ خلیفه که

---

۱ - مسکویه، پیشین، ۲/۲۳۲ - ۳.
۲ - یاقوت، معجم‌الادباء، ج ۱۶، ص ۲۲۰ عبارت عربی چنین است: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذی أَغْنَانَا بِالوُحُوشِ عَنِ الْجُیوش».
۳ - همانجا.

برای واگذار نمودن لقب و خلعت آمده بود با احترام و درمیان غریو شادی و سرور استقبال شد. بیستون نیز در برابر، ۶۰/۰۰۰ دینار به خلیفه پیشکش کرد. او در ۷-۹۷۶ م / ۳۶۶ ق درگذشت و برادرش قابوس که او نیز از خلیفه، الطایی، فرمان حکومت تبرستان و گرگان و لقب شمس‌المعالی دریافت داشته بود برجایش نشست.[1]

قابوس پسر وشمگیر (۷-۹۷۶-۱۰۱۴ م / ۳۶۶-۴۰۳ ق)

متأسفانه قابوس خیلی زود درگیر جنگهایی شد که میان عضدالدوله و برادرش فخرالدوله، پسران رکن‌الدوله، درگرفت. عضدالدوله که در اندیشهٔ گسیل داشتن سپاهش به جبال بود در ۸۰-۹۷۹ م/۳۶۹ ق پیکی نزد دو برادرش، فخرالدوله، فرمانروای همدان و مؤیدالدوله، فرمانروای اصفهان فرستاد و از آنها یاری خواست. به قابوس نیز نامه‌ای پندآمیز نوشت و از او خواست به میثاقی که میان او (عضدالدوله) و خلیفه بسته شده است وفادار بماند. مؤیدالدوله که همواره به عضدالدوله وفادار بود پاسخ مثبت داد؛ امّا فخرالدوله به سلطه‌جویی عضدالدوله نه گفت و قابوس با طفره و احتیاط پاسخ داد.

در پی آن عضدالدوله بر آن شد که بویهی سرکش را برجای خود نشاند و براندازد. پس سپاهی بدان سو گسیل داشت؛ فخرالدوله تاب نیاورد و از همدان گریخت و به قابوس، در گرگان، پناهید (۱-۹۸۰ م / ۳۷۰ ق).

عضدالدوله پس از استیلای برجبال از سوی خود و مؤیدالدوله نامه‌ای نکوهش‌آمیز برای قابوس نگاشت و در آن مصراً تسلیم فخرالدوله را، در برابر پرداخت پول و واگذاردن چند ایالت، خواستار شد، امّا قابوس پاسخی تند داد.[2] در پی آن عضدالدوله، الطایی خلیفه را بر آن داشت که قابوس را از ولایتداری برکنار کند و مقام او را به مؤیدالدوله بسپارد. خلیفه پذیرفت و مؤیدالدوله بر سر سپاهی بزرگ بسوی استراباد حرکت کرد. قابوس شتابزده گرداگرد شهر خندقی برکند و در دژ سنگر گرفت. دیلمیان زیر فرمان موید آغاز یورش کردند و قابوس با سپاهش به رویارویی از دژ بیرون آمدند. نخست دیلمیان پس نشستند، امّا مؤیدالدوله باگسیل سپاهیان تازه نفس براو چیره شد. قابوس به نیشابور،

---

۱ - خوندمیر، حبیب‌السیر، ۴۴۱/۲؛ یاقوت، همانجا؛

۲ - ابوشجاع، ذیل تجارب‌الامم (ویراستهٔ مارگولیوث، ج ۳، ص ۱۵؛ عتبی - منینی، ج ۱، ۱۰۷-۱۰۸؛ قابوس‌نامه، ص ۲۳۲ داستانی نقل شده که عضدالدوله از قابوس خواست که اگر فخرالدوله را تسلیم نمی‌کند، او را مسموم سازد.

جایی که فخرالدوله پیش از او برای یاری گرفتن از نوح بن منصور سامانی رفته بود، گریخت.[۱] شاه سامانی، سپهسالارش، ابوالعباس تاش را به یاری آنها فرستاد تا قلمرو خود را باز ستانند (۲-۹۸۱ م / ۳۷۱ ق). به این ترتیب تاش از نیشابور بسوی گرگان پیشروی کرد.[۲]

اکنون نوبت مویدالدوله بود که در استراباد محاصره شود. مویدالدوله پس از دو ماه محاصره برجنگ شد؛ و با پیشگویی اخترگویانش به هنگامی خجسته برآنان یورش آورد. سپاه سامانی به سرکردگی تاش و سپاهیان فخرالدوله و قابوس به نیشابور پس نشستند (۳-۹۸۲ م / ۳۷۲ ق). درپی آن مؤیدالدوله به گرگان رفت و بر این شهر نیز دست یافت.[۳] وی بر آن بود که با تصرف خراسان پیروزی‌های خود را کامل کند که خبر درگذشت، عضدالدوله، برادر مهترش رسید (مارس ۹۸۳ / شوال ۳۷۲)[۴] دیری نپایید که خود نیز درگذشت ۹۸۴ م / ۳۷۳ ق)[۵]

با مرگ مویدالدوله بزرگان دربار به پیشنهاد صاحب اسماعیل بن عباد، وزیر اعظم، بر آن شدند که فخرالدولهٔ تبعیدی را فراخوانند و لگام حکومت را بدست او سپارند. فخرالدوله با دریافت نامه آنها بی‌درنگ به گرگان حرکت کرد. چنین می‌نمود که فخرالدولهٔ غرق در شادی و سرور، قابوس بی‌نوا را که برای او آن همه ازخودگذشتگی نموده و دربدری و پریشانی را به جان خریده بود فراموش کرده است. قابوس بر این امید که قلمرو پدری خود را بازگیرد اشتیاق خود را به دیدار از فخرالدوله اعلام داشت، امّا فخرالدوله از دیدار با او خودداری ورزید و بشتاب با سپاهیانش به گرگان رفت.[۶] پس از آن هم که بر آن شد ولایتداری گرگان را به قابوس بازگرداند، وزیرش او را بازداشت. سرانجام فخرالدوله گرگان را به سوی ری ترک گفت و حکومت آن شهر را به نایبی از خود سپرد.[۷]

پس از درگذشت فخرالدوله (۹۹۷ م / ۳۸۷ ق) گرگانیان به قابوس که در خراسان بود نامه کردند و از او خواستند که به قلمرو موروثی خود بازگردد. در همان حال هواداران قابوس شهریار و رستمدار را به نام او تصرف کردند و در پی آن قابوس پس از هیجده سال

---

۱ - ابوشجاع، ۱۵-۱۷، ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۸؛ ابن اسفندیار، ویراستهٔ براون، ۲۲۶.
۲ - عتبی ـ منینی، ج ۱، ص ۱۰۹-۱۱۰؛ ابن اسفندیار، ۲۲۶.
۳ - عتبی ـ منینی، ج ۱ / ۱۱۰-۱۱۴، ابن اثیر، ج ۸/۹-۹.
۴ - ابوشجاع، ۳۹، عتبی، ج ۱/ ۱۱۰-۱۴، ابن اثیر، ج ۹۸/۹.
۵ - ابوشجاع، ۹۱-۲.
۶ - همانجا، ۹۳، خواند میر ویراستهٔ رنکینگ، ۱۲۵.
۷ - ابوشجاع، ۹۶.

دوری در شعبان ۳۸۸ ق (۹۹۸ م) وارد گرگان شد.[۱] ورود بی جدال قابوس به گرگان خشم بویهان ری را که از دیرباز آرزوی استیلا بر این شهر را داشتند برانگیخت. با آنکه بزرگان دوراندیش هرگونه اقدام خشونت‌باری را برای مجدالدوله، شاه نوجوانی که جانشین پدرش در ری شده بود مخاطره‌آمیز می‌دانستند، ابوعلی بن حموله، وزیر بویهی به واسطهٔ خودکامگی و گروهی از اطرافیان چاپلوس او را به جنگ برانگیختند. مجدالدوله با سپاهی گران مرکب از عربان، ترکان و دیلمیان به سوی گرگان به راه افتاد. ابوعلی به گرگان رفت و در بیرون شهر، کنار بارگاه دایی معروف اردو زد. نبرد میان او و سپاهیان قابوس دو ماه ادامه یافت، اما سرانجام در بیرون گرگان قحطی بروز کرد و غذا نایاب شد. درپی آن باران، سیل و توفان با مرگ درآمیخت و میدان را بیش از پیش بر شهربندان تنگ کرد. آنگاه سربازان قابوسی یورشی سخت آوردند و ۱۳۰۰ تن را بکشتند. دیلمیان بشکستند و بسیاری از سرکردگانشان اسیر شدند. ابوعلی نخست به قومس و از آنجا به ری پس نشست.[۲]

قابوس با تصرف ولایت رویان و چالوس در تبرستان و نیز افزودن گیلان به قلمرو خود شکست‌های پیشین خود را جبران کرد. او حکومت گیلان را به منوچهر، پسر مهترش، واگذارد. مجدالدولهٔ بویهی، شاه ری با او صلح نمود[۳] و با محمود پسر سبکتگین نیز پیمان صلح بست.[۴]

پس از برآمدن غزنویان و تصرف بخارا بدست ایلک‌خانیان و غلبهٔ محمود پسر سبکتگین، اینبار نوبت قابوس بود که نقش میزبان را برای منتصر، شاهزادهٔ سامانی، که به او پناهیده بود بازی کند. منتصر که از بخارا رانده شده و محمود او را تا خراسان پی گرفته بود به قابوس در گرگان پناه برد. قابوس که از توانایی ایلک خانیان و غزنویان آگاه بود به منتصر پیشنهاد کرد که به ری رود (۳۹۰ ق / ۱۰۰۰ م)؛ امّا تلاش منتصر در ری نیز فرجامی نیافت و ناگزیر به گرگان بازگشت. قابوس که نگران درگرفتن نبردی نابرابر با محمود بود این هنگام بر آن شد که از ورود منتصر به گرگان جلوگیری کند. به این ترتیب خودش را از گرفتاری‌های سامانیان جدا ساخت.

مانده دارد

---

۱ - همانجا ۲۹۷؛ ابن اثیر، ۹۸/۹-۱۰۰؛ میرخواند، ۱۲۵، یاقوت، معجم، ۲۲۹/۱۶.
۲ - ابوشجاع، ۲۹۸؛ ابن اسفندیار، ۲۳۹-۳۰؛ ظهیرالدین، تاریخ طبرستان، رویان و ...، ۱۹۱-۱۹۵.
۳ - ابن اسفندیار، ۲۳۱-۲؛ ظهیرالدین، ۱۹۷. ۴ - ابن اثیر، ۱۰۰/۹.

دشت گرگان در جنگ جهانی دوم

اراز محمد سارلی

در شهریور ۱۳۲۰ هـ ش ارتش اتحاد جماهیر شوروی (سابق) با پشت‌سر گذاشتن مرزهای رسمی وارد خاک ایران شد. این اقدام برخلاف قرارداد مرزی آخال ۱۸۸۱ م/۱۲۹۹ هـ ق و مصوبات کمیسیونهای مرزی ایران و شوروی (سابق) صورت گرفت. دولت وقت ایران با انتشار بیانیه‌هایی بی‌طرفی و عدم دخالت در جنگ طرفین (متفقین ـ متحدین) را رسماً اعلام نمود. رادیو تهران با پخش اطلاعیه‌های نظامی و اعتراض به نقض پیمان بی‌طرفی ایران از سوی اجانب و بیگانگان مردم را به مقاومت دعوت می‌کرد. لیکن دوره حکومت اختناق و دیکتاتوری رضاخان (۱۳۲۰-۱۳۰۴) امکان بهره‌برداری از نیروهای مردمی، و تشکیل هسته‌های مقاومت ملی را پیشاپیش ازمیان برده بود. در نتیجه درفاصله چند روز بنیاد نیروهای دفاعی کلاسیک و آموزش‌دیده که در ارتش رضاخان خلاصه می‌شد فروپاشید و رضاخان با رها کردن تاج و تخت از ایران متواری گردید. در این اوقات مناطق مختلف ایران دچار نابسامانیهای اقتصادی ـ سیاسی و هرج و مرج داخلی بود. بنظر می‌رسد آشوبهای داخلی ایران واکنشی بود در برابر دو دهه دیکتاتوری رضاخان که نمودهای آن در خلع لباس روحانیت، کشف حجاب، بیکاری و بدنبال آن توسعه مناسبات فئودالی و غیره پدیدار می‌گشت.

منطقه دشت گرگان نیز از بلیه جنگ جهانی دوم در امان نماند. قحطی، ناامنی و ازهم‌گسیختگی اوضاع بعلاوه تجاوز آشکار همسایه شمالی به خاک ایران، منطقه دشت گرگان را در گرداب اضمحلال فروبرد. در آن هنگام از شهرستان گرگان و دشت بترتیب آقایان فلسفی و محمد گرگانی بعنوان نمایندگان مجلس حضور داشتند. در نطق پیش از دستور محمد گرگانی ضمن تشریح وضعیت منطقه اینگونه سخن گفته بود:

> «عرض دیگر بنده راجع به امنیت است ... کلیه رؤسای ایلات جعفربای شکایت و داد و فریاد از عدم امنیت داشتند و همچنین کلیه ایلات اعم از هر طایفه از نداشتن امنیت نگران بودند که درواقع تا بحال چنین ناامنی در آنجا دیده نشده بود.»[1]

او در ادامه صحبت خود با مطرح کردن اقدامات نظامیان اتحاد جماهیر شوروی جهت قلع و قمع اشرار و عدم لیاقت مأموران ژاندارمری محل در اعاده امنیت، میزان تسلط قوای روسیه بر مقدرات مردم را متذکر می‌گردد.

در این هنگام دولت با صدور اطلاعیه‌ای به افکار عمومی در برابر دخالت نظامیان روس پاسخ می‌دهد که قوای روس از پیش‌روی ژاندارم جلوگیری کرده‌اند و «براثر جلوگیری نیروی شوروی از حرکت آنها بطرف شمال آشوب طلبان جری‌تر شده و دامنه عملیات خود را تا چالوس ادامه داده‌اند.» (۲)

لازم است بدانیم که حزب توده نیز با تمرکز قوای خود در شمال ایران بعنوان ستون پنجم دشمن به فعالیت‌های گسترده‌ای در حمایت از حضور روسها پرداخته بود. سران حزب توده با طرح شعارهایی در حمایت از طبقات ستمدیده جامعه و تشویق مردم به شورش از اوضاع بحرانی ایران برای تقویت مواضع خود بهره‌برداری می‌کردند.

اینک با ارائه و بررسی اسناد تاریخی موجود در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران برای روشن شده پاره‌ای از حقایق تاریخی خصوصاً وضعیت منطقه مورد بحث خواهیم پرداخت.

سند شماره (۱) گزارشی است از طرف فرمانده گروهان امنیه گنبد مبنی بر شرارت عباسقلی سنگسری که قصد هجوم به مینودشت را داشته است و تقاضای افزایش پرسنل نظامی می‌شود. (۳)

نص سند شماره (۱) : ۸۶۴ / ۲۰/۱۲/۲۷

رونوشت گزارش گروهان امنیه گنبد کاوس

تلگراف

گرگان گردان امنیه

بطوریکه گزارش رسیده از پاسگاه مینودشت و قلعه قافه، عباسقلی سنگسری با ۶۰ نفر سوار ... در اطراف قلعه قافه چادر زده و مشغول جمع‌آوری خواربار و اذیت اهالی را فراهم و دارای اسلحه مسلسل می‌باشند و خیال هجوم به مینودشت را دارند. در گنبد امنیه به حد کافی نمی‌باشد که از آنها جلوگیری بعمل آید. لذا مستدعی است برای سرکوب نمودن سارقین و اشرار مزبور کاملاً مورد ضرورت می‌باشد. ۱۲/۲۷/۸۶۴

استوار رحیمی

رونوشت بالا جهت اطلاع به بخشداری گنبد کاوس ارسال می‌گردد.

از فرمانده گروهان امنیه گنبد ـ استوار رحیمی

سند شماره (۲) که بدنبال تلگراف فرمانداری گرگان بتاریخ ۲۱/۱/۳ صادر شده از ناامنی در بندر ترکمن (بندر شاه سابق)، کردکوی، مینودشت و شلیک به نظامیان شوروی و نداشتن قدرت کافی سخن بمیان می‌رود. (۴) که گویا نشان از مقاومت مردم در برابر قوای متجاوز روس می‌باشد.

نص سند شماره (۲)

وزارت کشور

۱۳۲۱/۱/۹

ـ فوری و مستقیم

ـ ریاست امنیه کل کشور

گزارش تلگرافی مورخ سوم فروردین فرمانداری گرگان حاکی است وضع بندر شاه[5] و کردکوی و مینودشت در اثر وجود اشرار خوب نیست. به اتومبیل‌های شوروی چند دفعه شلیک کرده‌اند رئیس امنیه با عده‌ای که داشته بتعقیب تراکمه دشت گرگان رفته پنجاه نفر امنیه کمکی از ساری خواسته شد ۵ نفر فرستاده‌اند و بهر نوع هست پنجاه نفر امنیه و افسر کافی در این هفته کمک به گرگان فرستاده شود و کامیون هم در اختیار داشته باشند.

ـ قدغن .... برای انجام منظور در اطراف گرگان اشرار آنجا اقدامات فوری بعمل آورده بنده را اطلاع دهند.

رئیس اداره انتظامات

۲۱/۱/۸

سند شماره (۳) ـ بوزارت کشور مربوط به حرکت مأموران امنیه بطرف گولی‌داغ و دخالت کنسول روسیه در امور امنیتی و امر و نهی فرماندهان نظامی و درخواست لیست اسامی اتباع خارجه در منطقه دشت گرگان است (۶):

وزارت کشور فروردین ۲۱

اداره: استخراج تلگراف گرگان

[وزارت] کشور فوری یادآوردی تلگراف ۷۸۸۶۷/۱۹۷۸۳ پاسخ ۱۴۶۹۵ رئیس امنیه با عده[ای] که ممکن بود در حدود صد و پنجاه نفر [باشند] از خط گنبد بطرف گولی‌داغ حرکت [کردند] امروز کنسول شوروی بنده را ملاقات [نموده] اظهار کرد [که] دستور دهید امنیه اعزامی با تراکمه نزاغ نکنند چون اطلاع پیدا کرده‌ام مقاومت خواهند کرد و این موضوع مهم است به مسالمت خاتمه دهند جواب دادم عده[ای] سارق بوده‌اند مقدار مهم گوسفند سرقت کرده یا دزد چه رفتای باید کرد مکرراً اظهار کرد مقتضی است از طرف امنیه نشده با مذاکرات خاتمه دهند بعلاوه اظهار کرد حرکت عده امنیه این نوع پیشامدها را قبلاً بفرمانده پادگان گرگان مذاکره میکردم از سازمان امنیه سئوال کرد جواب دادم فعلاً رئیس امنیه با عده[ای] برای تعقیب سارقین رفته است. اظهاری نکرد مضافاً کنسول تقاضا دارد اسامی اتباع خارجه ساکن گرگان باو اطلاع داده شود می‌گوید بر طبق مذاکره سفارت با وزارت خارجه در اینخصوص موافقت شده است با تلفن فعلاً از بخشداری گنبد سئوال کردم جواب داد دیروز رئیس امنیه با عده خود حرکت [کرده است] در گنبد شایع شد که رؤساء تراکمه به بجنورد رفته‌اند که اصلاح نمایند. ۲۲۵ شاهرخ

۲۲۶/ن م

۲۱/۱/۱۸

سند شماره (۴ و ۵) ـ موضوع اغتشاش و ناامنی در نوار مرزی و کشته شدن عبدالله طالبی مأمور مرز اترک و نیز دخالت نظامی روسیه با ورود به مرز ایران و دستگیر کردن ترکمانان اتباع ایران می‌باشد. در این تاریخ روسیه خودسرانه با نقض آشکار حقوق ایران به دستگیری و شکنجه و تبعید ایرانیان به خاک روسیه میادرت می‌کردازجمه گوگ صوفی و محمد ایشان و دیگران که سرنوشت نامعلومی پیدا کردند.[۷] برطبق اطلاع معمرین مأموران روسی در توجیه دستگیری و تبعید ایرانیان استدلال می‌کردند که آنها پیشتر تبعه روس بوده و شناسنامه روس داشته‌اند و حال دوباره باید برگردند به سرزمین خود و جرائم فرار از روسیه و سکونت غیرقانونی در ایران را بپردازند[۸] ولی گمان می‌رود که آنان در شمار مخالفین حکومت کمونیستی روسیه بوده و با مبارزه برعلیه نظام الحادی به ایران پناهنده

شده بودند و با حضور روسها در خاک ایران مخالفت می‌ورزیدند.

نص سند (۴) ۱/۳۲۵۹ / ۲۲/۳/۱۴

اداره کل کشور

(محرمانه) وزارت کشور

گزارش شماره ۵۹/۹۳۵ شهربانی گرگان ذیلاً معروض می‌گردد بطوری که شهربانی گنبد کاوس گزارش داده طبق اطلاع واصله عبدالله طالبی ژاندارم مأمور مرز اترک در چندی قبل بوسیله تراکمه که فعلاً در خاک شوری سکونت دارند با گلوله مقتول گردید. که موضوع در گردان ژاندارمری گنبد کاوس تحت پیروی است و نیز در اثر اینکه چند نفر از مأمورین فراری شوروی در ده (قره ماخر) نزدیک (داشبرون) در منزل چند نفر ترکمن اتباع ایران مخفی و سپس بوسیله مأمورین شوروی آنها را دستگیر نموده‌اند صاحبان منازلی که از فراریان پذیرایی کرده بودند آنها را هم دستگیر و به نقاط نامعلومی برده‌اند و موضوع در ژاندارمری تحت پیگیری است مراتب برای استحضار معروض می‌گردد.

رئیس اداره شهربانی ـ سرتیپ اعتماد مقدم

سند شماره (۵)

مقام تیمسار ریاست ژاندارمری کل کشور دایره انتظامات

گزارش

محترماً معروض می‌دارد طبق گزارش گروهان ژاندارمری بجنورد در منطقه که جزو حوزه مستحفظی قسمت مراوه و فاقد پاسگاه ژاندارمری می‌باشد از مرز شوروی دو نفر مهاجر به ایران وارد و از طرف مأمورین شوروی برای دستگیری آنها چند نفر اعزام می‌شوند در نتیجه مابین آنها زد و خورد واقع و یکنفر از مأمورین شوروی مقتول و مهاجرین بطرف گلیداغ و گنبد متواری و پس از چند روز نعش سرباز مزبور بوسیله چند نفر سرباز اعزامی شوروی برده شده ضمناً فرمانده گروهان مزبور اطلاع داده چنانچه در تأسیس واحد مراوه اقدام فوری بعمل نیاید ممکن است علاوه بر ناامنی، قضایای دیگری نیز رخ دهد. مراتب گزارشاً معروض می‌گردد.

رونوشت شرح فوق جهت استحضار وزارت کشور ایفاد می‌گردد.

از طرف رئیس ژاندارمری کل کشور ـ سرتیپ اعتماد مقدم

پی‌نوشت

۱ ـ روزنامه رسمی مذاکرات مجلس دوره چهاردهم قانونگذاری سال اول شماره ۷۹. ص ۳۱۸.

۲ ـ آموزگار، س. ح، نفت و حوادث آذربایجان، ص ۸۶

۳ ـ اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۴ ـ اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۵ ـ در متن بندر شاهپور که درست آن بندر شاه است با استناد به گزارش فرمانده از گرگان.

۶ ـ سازمان اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۷ ـ سارلی، ارازمحمد. ترکستان در تاریخ. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۲۹.

۸ ـ سازمان اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۴۸.

سروده‌های مازندرانی

«چش برا»

محمود جوادیان کوتنایی

ماه، سرخ دیم ره لادِنه کهومیا
دل پئی ره شه جانسرونه
نشونه شو چرا
آسمونِ پمبه جارِ غوزه تِه نزنده و نوونه وا
گرم اسلی گل به گل نوج زنده اسّارهٔ جش
سرگرونه
گردنه هِمِندِ شوِیِ آسمون ره ماتتی
گم بکرده خر سوِیِ خسّه یار ره
سوز واش، سوز علف
برمه گلی
ماتتی جا خوندنه گلی گلی
خار افتابِ تتیِ
نوج بزنه سوایی سوره
شوْره سوسوک بَزِنه
شوپه گرونِ چشِ خوره.

«بهار مازندرون»

حجت الله حیدری سوادکوهی

ورفِ نفس بَنْ بِمودَزانه لَس لَس بِهار
اون شونه باغالته این شونه دشتا رو آر
پَش بَزو اِشِبِه میهابُوردِنِه سرخاسیو
بَیّه غلی آسمون، هَسّه دِیاری دیار

اون تَـسـرِ کـوورف او، دریـوره کـتّه هِـدار
کَـفْ بـزه دریـایِ او، روش کشـنه تـا کـنار

بـوبه گَـلی و رفـا یَـخ خـنده زنـون گـلی تـتی
ایـن وره بـلبلْ سـروش اون وریـه غـار غـار

مْمْرِزِ بِـنْ ز نـجیلیک، خـوندنا، سَـرْسَـرْ، تـیکا
ایـن گِـلِهِ بِـنْ نَـزْ تِـلا اون گِـلهِ بِـن کـرچ مـار

تُـغْ بَـزْ اسـبه تـتی لاله بِـمو سـرخ تَش
مـثل تـلا زردِگـل، سـیّد جِـلْ سبزه جـار

نـادِیشه نـا اوزِر، نـاخورِ ورفـا یَـخ
نـا آتـسـرِ لرزا تـو. نـابونه تِـه دَش کـتار

گـل هـمه رنگـی دَرِه، بـو اِنـه صـحرایِ وَز
غـنچه هـمن تـا هـمن سبزه دَوِس کـوهسار

بـلبلِ خـونِّش اِنـه دِشـتِ زمـون گـوشِ بِـن
ما زِ عَسِل کـنده کـار، هـی تـجنه هَشته چـار

فـصل بـهارِه نَـنیشْ، مـوقعِ کـارِه نَـنیش
مـن تِـه بـلاره نـنیش سـتی ره هـاده فـرار

کـاتِرِ سَـرْ هـر کـسـی بـادلاجان کـنّه کـار
اتّـا بـونه دَشـمَرِه آتـا بـونه چـاشتِ یـار

غرسه ره شه دِل نکن، خنده ره شِه دیم دکـار
من که تره دارمِه دوس، پس ته چه نی مِه برار؟

فـصلِ بـهاره اِسـا، مـوقع کـاره اِسـا
فکـرِ زمـتـون دَواش هـتـه اِسـاوختِ کـار

گـالِشِ دَش تـوزکِـلِه کـاسبِ دوشـنَـز بـلو
اون شونه شِه چرده‌گیر، این شونه شه تـیمجار

قَـد بـلاره بـبو، بـرکتِ دسّ گـره
گـوره بـیار گـوخون گـوکه دَوِن کَـلْ تـلار

کـاسبِ دَسّ بـلو مـعجزِ عـیسی دنـه
مـرده زمـین پـلوج زنـده دَرِنـه شـوآر

عشـقِ اَمـهِ بینجِ تیم عـمره امـه تـیم جـار

فـصلِ بـهار سّه هـی، تیمّه زمـی سـرد کـار

فـصل بـهاره بـرار، غـرسه ره بِـهلین کـنار

بِـلْ بـوره تـا آسـمون شـونگا، شَـوَنگا هـوار

غَـرسه نـخر، نـززنه عـمرِ هـادی غـرسه وِژ

آتـی آگـه بـاشه بـهار، سـوز بـوئه خشکِ دار

«حـجّتِ» مـازندرون، نِشـته شـه سر اوغـا

کـنّه وِ شـه مـردما، گـویِش جـا افـتخار.

«سه دو بیتی»

محمد داودی

به مِلْکِ مازِرونْ، مِن دِبـه زامِـه
شه پِرِ چونه مرد، مَتّهِ ریکـامه

پلنگ مه، جنگلهِ، شوروز پَیمه
هـمیشه دِشـمَنِه جـانِ بِلایِه

❊ ❊ ❊

وِبال آهن، وِ میس پوک و وِ چش خون
شِـرِ تـرا هـنیشته زیـنِ مـیون

وِ دِبـه بـاج تَـدِئِنِه کِـیکاووسه
اگـه صـد تـا رِسّمِ بسیه مـازِرون

❊ ❊ ❊

وَنوشِه دِریـیمو، دیـمای دَم دَم
داره ترکوی سَر، هِنیشته شـونَم

چرم بَیْته همه‌ی دشت و کـوره
بِـهارِه نَـویمِه دِل بَوِه پرغم.

«دو دوبیتی»

محمود رستمی

امیر بوردا امیر آه بَمونْدِس

گوهرِ چِش هِمِنْدِ راه بَمونْدِس

دِلِ کوترِ گَمْبه بَهیّه شوپَر

دَزِ آوْرِ دِله یه ماه بَمونْدِس

❊ ❊ ❊

نَدومِه شِنرگِمبه یا دِرد و غصه

چِشِ اَسلی مِه جِمِه رِبَشِسِّه
دِماوَندِکوه رِ اِشِمبه زارزار
زَمونِه چِتی مِه لینگِ دَوِسّه.

«بلبل حال»

علی اصغر مهجوریان

تِـه تَـرنَه تِـتِی صَحرا و دَشتی
تِـه بِـهاری و سَـبزینه جـا مَشتی

تِـه اِفـتابی بِـنِه خـاهونِ تِـه سـو
سِوائی تَش، بماشون سرخِ تَشـتی

تِـه مِثلِ تـی‌تی هَسـی دَر بِـهارون
مِـن مِـثلِ اِنـتظار چش بـراهـون

تِه مِثلِ گِلِ سرخی خونچه خـونچه
مِـن مِـثلِ بِـلبل تَـنها و نـالون

تِـه کِـه دَنـی سِـتاره سـو نِکِـنّه
تِـه کِـه دَنی دِ تـاچِش خـو نَکِـنّه

تِـه کِـه دَنی ویشـه نَخونّه بِـلبِل
بِـــهارِ مـــا وَنـوشِه بـو نَکِـنّه.

«سه دوبیتی»

سید علی هاشمی چلاوی

نِماشونِ سَرا مِن زَمبه مارمار
گِلای وَنگ اِنه لِمبِرِ تلار
گِلِیِ بِلارِه پر شیر و پربار
وِنه شیر بَووشِه اَمِهَ خرجِ بار

***

چِش خَلِه بَدیه بیم بَیْته شوره
اَگِر یه سَر بُوره دَس نَیْرِمِه گوره
دَمادَم وَنگ هادِم شِه چِشِ سوره
وِنه پِشتی گِرمِه شِه آرزو ره

***

اون روز چَنّه خِشِه اِمبه مازِرون
رمه غِره کِنّه مَثْله‌ی سامون
تالِ صدا تِسّه ایارنه پیغوم
خِر و خِشی اِمبَه تَه اَرِه گیرون.